



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ نظامیان روس در خارج و در

مؤلف احمد قزوینی غفاری

مترجم

شماره قفسه ۱۷۷۶۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۹۳۱

خطی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۷۶۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ طاهریان و سادات خواجه خرد

مؤلف احمد قزوینی غفاری

مترجم

شماره قفسه ۱۷۷۶۶



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۸۹۳۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۶۶۷۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ نظامیان روسیه خارج از مرزها

مؤلف ل. سمیورنوف

مترجم

۱۷۷۶۶

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

ساز و ثبت کتاب

۲۰۸۹۳۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۷۶۶

که هست خواب باشد بود و حال آنکه پیش ازین واقعه بر شید هر چند
 تمنای قوت میکرد اوتن در غیبت و درین وقت فرصت نیست داشت
 خود را برای او انداخت و خواست که بنده از ارشاد بکاید و ارشاد
 تلاش مجرب میکنی او بر افشاد و جبار چون چاره غیر از این نیست
 ندید عذری پیش او بود و بعد از صلوات افکند و صباح هر روز
 پیش او جفاکش فرستاد و طلب بود نمود که بکشد با نگرش خلیفه
 بکوی شهر کلام اللیل هو النهار چون فاسلان مریض را بر شید
 خواند شید هر یکی از خدام گفت بکشد تا بر و نه از شهر اکرام بکشد
 خادم را بکشد گفت مرقانی ابو مصعب و ابونواس حاضر اند و شید
 طلب است امر نمود که این مریض را بقتل کنند و هر یک از مریضی را
 در قطعه خود درج کردند و ابونواس بدین وجه تقصیر نمود **شعر**
 ولیل اقبلت فی القصر شکری و لیکن زین التکر الوقار و غیر الخ
 اراد انا نقالا و عصفا فیرقان جعنا فقد سقط الیه فی یوم کثیر
 بن الحیش و یقوال انما اراد مدد و یقول لیا اونی لاسنا فقلات فی هذا
 النهار فقل قالو قد سید فی فالت کلام اللیل هو النهار هر
 آن دو شاه را صلوات فرمود و چون شعری بنواس بر شید بغایت
 اشتیاق کرد و بر خند و بوجوب کریم و اما مرفوعون بر شید حکم نقل
 او فرمود ابونواس را بچهرت روی نمود و گفت ای خلیفه زین و زمان
 نگاه من چیست هر روز گفت همانا و دوش در تیر من بوده و صورت
 واقعه را مشاهده نمود و گفت همانا و دوش در والله العظیم
 و خدای خود بود و بر اثبات کلام خویش نمود و عدد و کذا را بکشد



واقعه شب یکشنبه فرجه جادی اولی سینه پست و تبیین و مایه و **عقل**
 امام باقری گفت که گویند عورتی بر محمد بن سیرین کرد علم بقریبی عذر داشت
 خواب دیده ام این سیرین گفت بعد از فرج طالع بکوی و چون سفر ازین
 ریاست آن صوفیه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که راه در میان تیر
 در آمد و عاتقی از آمدن او که بر و این خواب را باین سیرین کردی و
 ازین سخن در هر شده گفت و باین سخن ندیده آن عورت بکار دیگر
 کرد پس این سیرین را بکشد متعجب شده و بگفت بر شید که ما خواهش نشاء
 آن انتظار بر شید و گفت این زن را بکشد گفت تا مریض
 فخری را از قضا در جمعه ماه شوال سینه پست و مایه که مریض عظم آن
 بود فوت شد و **نصحا** این عورتی آورده که احمد بن مضمون مریضی را که
 خبر و فاسل بود در بیمارستان عضدی بغداد و بکار بکاران فقر و لغو
 و مریضی بر جراحات آن دلش بیک انداخت و از علم رویا بینی و مستوفی
 داشت در مریض جز بگفت و هشتم بر بچ الاشی سینه پست و باین سخن
 شخصی مریضی را بکشد بستان آورد و بکشد و گفت دوش در خواست
 بکشد مشاهده کردم که در مریض موضع اشراق بخار نمود و کز بکشد
 بخار بود از دنیا حیات نموده و از این اجتماع آن کلام هم بخار تمام فحلم
 بخار و مریض و بعد از لحظه سیر بر آورده بخار آن کلام را بکشد
 و بخار بخار بود او را بعد از آن عجب و جامع منصور و مریضی بخار و
 مریضی چون آن موضع مذکور بر شید بکار بکار بکشد و از هر کشت
و من السوال او را که بر شید شید که در مریضی بکشد نام هست
 که در شفاء مریضی بکشد و در آن مریضی دم غلیظی که در آن



زمان که متوجه خراسان بود کسان هندوستان روان داشتند و
همه بر اخصار و کاشت و وی در ری خندست رسید و شروع
در معالجه نمود و یک مرتبه غریزی در اخطا نمود و از بخان کت بماند
فیلسوف مردم و روی عقی اسطین بن استاین حکمت شکستیدارم از کجی
که بواسطه خوف امراض از او گران تر دیدن میباید و بنا بر حیا از او
و خطرات که موجب غنا لایم و غلو و مرد و کات چم است لغام عین
القصه حکم هندی و روی بستان شریعی و روی غریز و ناکاه دیدن
شخصی هنگامی که در داری و در دست داری و کویان فلان
و فلان عرض و علاج است حکم هندی از آن عجیب شده شد از آن هیچ
نماینند و گفتن غیب افشیم که مسلمانان شما خون یکدیگر را میخوردند
زیرا که خالقیت کرد در داری مذکور است غنی آن امر این است که او
ی بر دین رسیدن آن شخص طلب نمود و از آن کلمه منع فرمود و در مقام
خود امر کرده و فرمانها و پیاده کردن بعد مردم جاهل بر اصول آن اخراج
انفوس خلاق محفوظ باشد و خیرین مانند آن چون رسید بطور
رسید میان حکم هندی و جریل خندش و در سر داری و خلاق
شد هر روز بفرموده جریل علان و حکم هندی گفت ای بر صای و عقل
خلیق را بنا دانی هلاک کرد و چنان گفت که رسید از شنیده مردم
او را در شکم افروزد و حکم قبول جریل نمود و بیست و نه کرده گفت
یک روز دیگر مرا ملت ده اگر در امت نشو و حکم تر است رسید که
جنی باشد حکم هندی بمقتولان گفت که این مکار را و عجب فریاد
نماید که آن نافرمان را انداخته همان شد که او گفت و مردم را

رسید و در **منها** آورده اند که روزی رسید جریل بن خندش
طیلسد انفا قاضی بنود رسید بر اسفت قضا روی معارف لغال رسید
سیلان روی رسید که کجا بودی و چنان او را وطن میکرد که کجاست
پیر خود ابراهیم بن صالح که در قیاس روی پیش غلام سلا لایم
فیروزه خواهد بود رسید و در آن وقت طعام خوردن شغلی بود
که ابراهیم بن صالح را چست جریل گفت عشرت ناوقت غار خفتن پیش نهاد
رسید لغام جریل کرده و در کینه شد و طعام بخورد جریل چون کار
در آنکافی دی جان شد طبع هندی بر میان این ابراهیم فرستاد و او
معاوده تقریر نمود که ابراهیم اصطفا قشور نیست و این مرغی
و این کلام را بود بطلاق و هتاق سلخت و بر باله از جدا کرد رسید
ناگاه وقت غار خفتن او را فرستاد خان ابراهیم بر آمد هر دو را طلب
هندی با کمالیج کرده او را ناسر گفتند حکم مذکور در نامردن ابراهیم
میانه کرد و لایم نمود و بر رسید گفت ای خواهی که این معنی بر تو ظاهر
بخیزد یا این او را دیدم جمله بخانه او رفتم حکم سوزنی را در تمام
جیب ابراهیم فرو برد و وی دست خود را کشید و مرغی بن خود حکم
مذکور را با هر جلیب ورده گفت مرده هرگز احساس الیست که رسید
او را او نمودند پس اندکی گذشت مرغی او رسید و بعد از یکدم بدت
ابراهیم بنیاد اضطراب کرده عطسه زد و بر خاست و در میان جلیب
خوابش است و آغاز بکمر کرده رسید دستش را بر او رسید و چون رسید
از روی کیفیت حال پرسید ابراهیم گفت مرا خوابی خوشی بروده بود
که مرا مثل آن خوابی براحت نکرده بودم و خوابم بدام که پس قصد

من کرده بدوید و انکشتن را بکنید کردی و بخت من بدویدم را روی
گوید بعد از آن واقعه از ابراهیم مذکور سالهای سال در دیوانه ماند
و در بلاد مصر باقیات و حکومت میکرد ازیند و در آنجا وفات یافت
پیش اگر چه بمانی و کرد در هزار بمکند اندکی سر انجام کار **و منها**
این خونی کوبید و سینه را در و فلان و خمپایه شخصی جوی از اهل
بابا لایح وفات یافت و بنار و ندای غارتیت در داد و خلافتی
بدین سینه بر سر پشته خج عبد القادر کلا فی قدس سر من بجمع کشید
و در آن اثنا که او را غسل میدادند عطسه کرد و بخود آمد و مدعی
در قید حیات بود **ایضا** امام یافعی کوبید که چون یعقوب بن یحیی
موقطی شد خواستند که او را غسل دهند در آن اثنا غصه املا شد
فود کرد که اگر این پیش خم چند بنابرین در شستن اندک بخوری
کرد و بیکام روی بر سر تخت بر خاست و نشست و سوبق طلبید و انشاید
و حکایت بود بر و خوش بامان و باز کرد اندان بواسطه آنکه در وقت
دیگر مقدس است جمع حاضران رسانند **و منها** اگر نیکو کاران
را غرض نیست داد و چنانچه بخواهد او را صلوات فراموشی آمد هر چند
اطباء در آن باب بیل بضا نمودند فایده نداد و این معنی را باین
در میان نهاد و وی گفت اگر که بمانی و صیغ غمائی تدبیری انداخته اند
ناید که فایده مترتب شود و رشید همان دم کیز او را غسل طایفه و صیغ
سر او را بکشد و دست بر سینه انداخته و خواست که از سرش را بکشد
کیز او را و حیای غیرت حرکت کند و غرق عرق شود و بی اختیار بکشد
و ناز کرد و در صد و منوشد و غرضه کرد داشت بر لبها نکرده و برین

و ناهای فرموده **نقل** عرق شدن آن بحالت اندر خوی **نقل** که انداخت
و فاسل و بی آن طبعی نیک مامور بود **پیش** او را که ظاهر بود **و منها**
علاج جفا فی دست نزد و علاج سر و جانی **پیش** که سر و شید
کند و حاصل شد بعد رشید کیز را فرموده که بچند دست است
مرد و در یکای کیز هر دو را بکشد و حاضران را از آن خبرت روی نمود
و در آن رشید شرط احسان بجای آورد و مواجب را از نو قبا با نصد
و ناز کرد **نقل** در اول امع الاثران جلالتی که کور است که منور
ز فوج که از اول که سامانی است برین فاسل استلا کشت چنانکه قدرت
بر قیام و قعود داشت و چون او را بعد از اضافی معالجات و تدویری
الطباعه نمودند پس از قریه و محمد بن زکریا را زاری را که در آن ملک
حاکم **و منها** و خفاقت او باطراف و اکافی جهان رسید و در طلب داشتند
و این امر عذمت صاحب خجنت و باج شتافت و عرض را بارج جعفر
یافت و چون با حکمران از معالجات جماعتی میاویں شد متوجه تدابیر معال
ر جانی که فید بنابرین پادشاه را بجام برود و بکر خان را بجام در آورد
و بعد از ماعق شمشیری بر هندی در دست نوزان و نفس کویان ماند
پستان بکر خان را بجام در آمد و روی روی آورد و چون اثر حرارت
در روق و اعصاب سلطنت مایه فود کرده بود و مع غذا قوت تحض
اشتهاد پیدا کرده حرارت غریزی شتعل کشت و مواد فاسده بلقی
کرد و فاسل سبب تر شد بود تحلیل داشت چنانکه جای برخاسته و در
ساز شد حکیم شمشیر دست افکند و بی و ن رفت و بمقران سلطان
اراحت پادشاه مشرک کافی رسانید و خود همان ساعت غم مزاجت عیان

وطن اهل غور **در الوقایع** که بنده رشیده در روز الموعود این جماعت
 که جمعه داشت و حق مامون که در حکام در مقام داشت و **مستقل**
 فصل این سبب که وزیر هرون بود برخلاف آن عملی و و انما لئلا یفقد
 بغداد بود و مع هذا بنیاد افشا کرد و این بران داشت که تمام
 ان خطبه بنیاد خست رسید که با نجا که رسید و چون مامون بعد از این
 این و اتمام او با استقلال بر سر سلطنت خست بغداد آمد و رسید
 کردن فصل این سبب که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بقدرم رسید
 و شاهک بن سندی که از سر مرخصی و او بود بدین مقام رسید
 بعد از چند که شاهک او را از مامون آورد مامون رقم حق جرایم
 او کشید و گیتی اقام اعزاز او را کرد و فصل که در اقام کرد و ماند
 روزی تخریر بود از آن منزل و خست آنکه که لغا بودم بیرون آمده
 بخوابتم که بجای دیگر اقام اقام ناکاه در قیای راه سواری و بیاده
 بن و چاه کردید و آن بیاده را شناخت و سوار را که ساخت
 و هر دو قاصد جان من کشید و بن جلال ماند جای بود و بنیاد اشم
 آن حرکت کردم اسب آن سوار رسید و او را بر زمین انداخت و آن که
 مشغول بود که کشید من فرصت غیبت مردم و بقوت هر چه که میباید و
 کردم ناکاه بر سر این رسیدم و عجزی دیدم ایستاده بیاه بدو و
 او بر جالس رحم کرد و مراد و بن خاند **برو** و در خانه نشاند و
 و از آن کشته اند و خود بیرون رفت مقارن اغلال سوار بر آن
 آمده کفایت اعیان که من و در کفایت بران بیان می نمود و
 می خوردم چون حکایت شنیدم هم آن بود که از ترس هلاک شود

و اختیار عطفه درم آن سوار او را عطفه من شنید و از آن ضعیفه
 که این کسیت که در بلا خاند است بیرون کشت برادر زاد منیت که
 بود و در راه تاراج یافت الحال از راه رسید است و از برهنگی بیرون
 می تواند آمد آن سوار کشت این جمل بر این و در پوستان و او را با
 تا بهیم هر که منیت دادم اما او غلبت که منیت و بنیاد این
 ایستاد بودم که نشانی پیدا شود و ان برای او طعانی بیاید اکنون این
 آنکس که میباید از سر و قدری طعام بیارم و او را و کشت آنکه
 بخندمت و او را چون آن شخص بی طعام رفت بیرون ناله آمده کشت
 الشیخ آن مرد که بخندمت و با منی گفتم آری کف بخیر و سر خود کرد و
 که در احوال و بنیاد این غایت لخطاب و جری بیرون رفت و رسید
 می گفتم تا آنکه بر در این عالی رسیدم و جنت استراحت اندکی رسیدم
 ناکاه او را پای است شنیدم غم را بدلیل تر میباید دیدم و دیدم و کشته
 خن دیدم ناکاه بیکار را هلاک سوار بر سر آمد و غلظت برین افشا
 عجب نموده از روی جری کف **بیت** ناله خانه و بکر و جهان من
 طلبکار لشکر و زمان **ذلك فضل الله** بوی من قضا ای فضل الله که
 گفتم که نام آمد و اری و بیت بر سر تو طر ز کف آمد فضل
 و رحمت و بعد از آنکه مراد و ناکاه داشت و انواع طلف و روی
 بنقدم میباید کف بجای که میروی و مختاری من از انجا بیرون
 اندم بخانه تاجری رفتم که روی با هماد را بام دولت من انواع علیه
 امن یافته بود و او را چون بدیدم من استبشار نمود و مراد من
 خانه نشاند و فی القوم که در الحلاله دید و شاهک را خبر کرد

و این کتاب را در این شهر
 کلام من است و او را شاهک تر که در خانه نشاند و او را کفایت او را استبشار نمود

و از جمله خنان بر این بطلان حکم است **مکتب** هر که از خنر و مندی
باشد در اندک طلاق و ظلم اهل ظلام و محبت عوام و کفر و فساد
بذیر و خنان که از خنر و دغلی و فساد **نظر** مردی مغایر اهل
کان و فساد است در انجام کار اینک شاهک ملجست نما آورد
مأمون شاهک را استخوان نموده کشتا که او این قابلیت داشتی چگونه
نزد ماهر تقرب می افراشتی انگاه مبلغی نایزد آن بخیر و بر
انعام و اکرام ابراء نمود و آن تاجر تشیع و توخ بلوغ کرده از
غذا و اخراج فرمود و **نظایع الوقایع** گویند محمد امین بن خورشید
که خود شریک نبود درین بیست و دو سالگی که خنفران جوانی و عین
شباب و کامل فاست بموجب ویت ولی محمد بر سر جبهانانیست
و تقضای هوا و هوس جوانی و انکه در قلم و لب و فطرت و
بموی ملک اسلک برداخت و از غلبت ضعف ملی و پستی نیمی مدله کار
و صواب و بد خوان و جوانان نمادی و سخن امین و وزیر در دل
عشرت مایل او هیچ نایش نکرده **بیت** بند بلیغ بدی در دل جانی
انکه در مایل شریکین این است اول **ما** انکه علی ابن عباس بن ماهان بر
دست طاهر و الیمین کشید کشت دیگر که کشید که امین بن ماهان
او میفرستاد و مغلوب کشید و چون طاهر بعبق جلاوت سر رسید
بن امین از نزد مأمون بمزد او آمد و طاهر حسب الحکیم و با هوای
خوب و هر غم از راه نهر و آن متوجه غذا شدند و طاهر در بغداد با او
با اتفاق بمقامی انجا قیام نمودند و کار بر مقتضایان فعلیت ملک شد
و اکثر امر و لشکر امین از او برگشتند و طاهر پس شد که هم این

را جابر و جاسان طلبیدن تا ندیدیم تا مردم خود مشورت نمود بعضی از
دولتش که نزد وی ماند بودند جمله صلاح کار دران دیدند که وی نیز
طاهر رود اما او بجانب هرمز میل داشت و از امر قضا و قدر بخبر بود و
بی قایده می نمود چنانکه مولا نا اهل شیرازی فرموده **نظایع** خنان که از
مصلحت پنهان است **عنان** بدست قضا ده که مصلحت نیست **و چون**
در میان این مبالغه بلیغ می نمودند امین کشتا از طاهر فعالیت غریب تمام
چندین شب با خواب چنان دیدم که من بر سر دیواری فعالیت رفیع
ایستاده ام و طاهر در زیر آن دیوار آمد و آغاز کردن کرد یکبار
دیواری از پای درآمد و بر زمین افتاده و محله از سریند و شد القصد
در زیر ورق قشست و خواست که نزد هر غم برود و خلاصان طاهر
بودند در میان سرور و سرور رخ کردند و آب بر ورق درآمد امین
از بیم جان خود در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را فرستاد
کشتی وی را بقتل آورد اما در تاریخ **الجباس** از محمد بن سلام
نقل کرده که کسان طاهر را برین کردند و در خانه مقید ساختند چون
باسی از شکیکشت او از پای نواران بر آمد و دران سر او را بکوفتند
پس که غلامان فریاد بر آوردند که اینک چهره بریده دران است امین را
سر و پای برهنه در آوردند و دیدم که با او را بر خاسته طاهر بود
کمال تر بر خود می لرزیدش و از اندکی فسیکی داده و دلدار و غم در
سخن بودم که قوی از عجم بنیان فارسی حکایت کان با شمشیرهای برهنه
در دست بان خاخر درآمدن از غلبت و هشت و غوغا و غوغا
پور یای کریم و او بالیش بر پناه خود ساخت و آن جهات و از بنم و تیغ

پدر مرغ پاره کرد و در سرش را برید و در دهنش قند زد و در
وی انداخت که در دهن چند روز که گشته باشد و بعد از آن ابراهیم را
بر کار در جلد بست بود و چون خوابی بهاری خوش و ضایع الکوی
میل از کرد ابراهیم چون سرش گشته اندک سرود و توانی که
داشت سعادتم ابراهیم فرمود که او می شود که در قضا آن بنده
نفر گشت و بعد از آن بود بر نزل جلال و نقل و احوال و خبر
مردمان و وفات سال بنابرین این اوقات که گفته اند از پیش خود
چون آن که در کتابت و لغات و فن کرد و گشته لغت و قدی بود
که این اوقات و در دست اشق رسید و آن قدح غلطی و گشت
این وی با ابراهیم بر کرد و یک با ابراهیم و بعد از آن که
قدح بلورین جگر شکست و الله کان فی برهم من کما این مملکه
خر خواجگان بکار تمام بود و درین سخن بود که این ابراهیم خود
اگر از این وقت خندان این بکار که این کارم دل نیکه شده
بر خاست و هم درین وقت و در شب نیم خرم پسندتان و معین
و در چون در دست غلامان ظاهر افتاد و گفت اذ الله عمل القادری
الذی بر و کند همان روزی که بشن گشته خواهد شود تا که بشن
و در بر خود دید و پسید که این گشت این جاقو بست که در خود
مردم قدر بد بشود این گشت اهو الله عز و الله **فصل**
زمانه جمیع که هر چه این خندان هزاره ارد باد **در تاریخ**
چون ابراهیم در مدینه و حرم پسندین و معاینه ماسون المله
کرد و داد بان اولی خاندان موسوم کرد اندک ماسون از ابراهیم

بعد از شد و ابراهیم طافت معا و نداشت لاجرم در دست
بست و در دم وی الحاح شد و نمانین و فرموده در بغداد و تل
گشت با بران حبیبان حبیبان در طایل و غایت می بندم
انوار و در دست گشتن بر سر هم بر سر الا و در میان نشان کرد
نزد ماسون آورد و در ماسون غنوی و ده انوار و در گشت و انوار
الحال ایاام انوار انوار کرد ابراهیم گفت یکبارگی و در نیم روز که اقبال
بست ابراهیم رسید بود و در ابراهیم حرارت کردید و خواستم که این
مردم که در دم بجای و در ماسون بر و انوار انوار که در ماسون
در اندک که در دست داشت و در خاندان مرد و سیاه کرده استاده بود
تا که در ماسون که در دست داشت و در ابراهیم و در گشت جان و در گشت
بر ماسون بود و در ماسون و در ماسون طرف بر دست
شکست و در ماسون که در اندک که در اندک ترس و هم با در اندک
بودم که در ماسون که در اندک که در اندک که در اندک که در
تمام رختن کاسه و در ماسون و در ماسون که در اندک که در
خواهی که در ماسون که در ماسون و در ماسون که در اندک که در
انوار و در ماسون که در ماسون که در اندک که در
اولی که در ماسون که در ماسون که در اندک که در
سیاه که در ماسون که در ماسون که در اندک که در
سفر و در ماسون که در ماسون که در اندک که در
کینه و در ماسون که در ماسون که در اندک که در
مردی و در ماسون که در ماسون که در اندک که در

مهری است سارگین نصدای تو

پی کثرت سرگرمیوں میں غافل ہو کر ہمارے عذر ہیں

مكتبة جامعة القاهرة

9

في الخوص باضا واطلع الله ان كيف ابد استفسار سره وده لعماني بود که ایشان میانی کرده بود و در

سلطان استیلا یافت و چون آنکه لشکر در آنجا رسید حکایت گشته **الحمد**
نشد هیچ کس در آن زمان که بنود اندک حکایت آن کرد و روشن فرام
بغیر از غیرت و قیامت بنصر **میشود** در حین که ابوعلی بنیاد و برپا
بود و هلا الدوله ابو جعفر بن کا کوی مدعی الی القابست بود و
تعلیم و تعلیم برده اصناف کثرت و رفعت تقدیر برسانید و آنکه
که بفرز فرغانه با کرده او بنهاد و رعایت نمود و بنیاد بر آنجا
در میان یکی از خواهر غلامان خود دید و هلا الدوله از حقیقت حال
سوال کرد و یک حکم از بنیاد است علی الدوله این معنی رعایت
بر یافت و غلام را از آنجا نمود و حکم جرم تعلیم از او فرمود که
همین احباب و شیخ لغیر در آنکه وی در همان مسافرت مرگ
مومنان و زنده بصورتی فرام نمود و چون بدان حال رسید
بنا بر تحصیل قوت با نازار اتحاد آمدن بر طریقی نکرست آگاه در آن
الشان نظری بر جوان و نوزاد افتاده ملاحظه نمود که جوانی زده و
گشت باستلاح اشتغال داشتند آگاه عورت فارموز در دست
پیش آمد جوان پرسید که این فارموز و بیو دی است آن عورت قصد
کرد بعد از آن گفت که او امر و نیاز است خورده است که با طریقت
بعد از آن گفت خانمهای شما درین شهر در مکان سقاس عورت است
آنکه بیخ من از آن حالت بیخنده مسید آگاه جوان نظر بر روی
روی بدو آورده گفت تو این طریقتی که قدام الدوله بنیاد شیخ از
سرایه شد جوان چون آنکه رو با خود فراف یافت بنیاد شیخ از سر
منزله خود شناساند و بعد از آنکه بر این طریقتی و طریقتان شیخ از روی

卷二

وفاقیہ دہلی میں

[illegible]

در روز و روز شش هجاست و نماز هر وقت که بخواهد بکند
 اعمادش چهار خندان **کریم** سفر از حسن عسکری **وم** حسن عسکری
 ان کاخ **آخر عسکری علیه السلام** امام زین العابدین است
 پدرش امام علی نقی است و مادرش جدی **عسکری** ابو محمد است و لقبش **عسکری**
و کسری و روز و شنبه چهارم رابع الآخر بوده سن شصت و نهمین
 و مائتین **سن** **فاج** بیاد و هشت ماه و یک روز بود **سن** **فاج** خرد و در شهر
 مقدساتی در روز یکشنبه هفتم ربيع الاول سنه ستمین و مائت و نهمین
و عسکری شش هجاست و سنش هر شش است و هفت سال و دو ماه و یک
 روز بوده **و** **عسکری** بن محمد مهدی است علیه السلام **سن** **فاج**
و عسکری **کریم** **و** **عسکری** **کریم** علیه و آله و آیه و اجزاده الکرام
 العظام الفاضله و السلام **و** **عسکری** **کریم** امام حسن عسکری است صاحب
 زین **عسکری** ابو القاسم **عسکری** حجة و قائم و شطر و صلوات **و** **عسکری**
 شعبه با نوزده شعبان بوده سن شصت و نهمین و مائتین و مائت و نهمین
سن **فاج** و امامش بر حق تعالی اجل و علاه اندوز گردید و در شهر
 بان ازین فرقه است و حضرت مرد و عیبت دست داده **کریم** و آن
 در زمان معتدل است در سن شصت و نهمین و مائتین و در این غیبت
 سیزده نفر حضرت و علماء اصحاب امامت شصت و چهار نفر آمدند و بی وفایه
 ناسعان سنه شصت و نهمین و مائتین و آن سفارت چهار نفر علی بن محمد الحری
 شطیط گشت و این اول غیبت **کریم** است و این روایتی است که در کتاب
 اصول آمده و گفته شد از اقوال فرقه شیعیان **اما** الموت و حیات
 و آنکه آمدی می بود هنوز نبوده و آنکه و از حضرت امام حسن است

[illegible]

برادرش که چنان عبادت شریف می نمود و در این راه چنان بود
که که عالمیان در توحید استحقاق دیده اند که ترا از میان همه برگزیده اند
س کوفت پستان شود و در میان بدن چنان که نیست جوهرش جوهرش
عبد الملك بغایت منفعل گشت و هیچ توانست که **در این زمان** **الله** گوید
در ایام عبد الملك در مکه سیصد و شصت و سه تن از بزرگان
چنانکه سوار می برد و می نمود در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
دادی و نمودنها داد و دست و سیصد و سه تن از بزرگان
و اگر خشم سوار می نمود و در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
آمد و قتل می نمود و در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
مذاخر نمود ایشان را و در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
از شای و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
نموده پای کوبان و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
منهزم ساخت و کوفت پستان و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
نشد و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
فرمان می کرد که در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
بگذرد و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
پهلوی می نشست و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
و گفت و کان **الله** و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
نقدیر **العزیز العلی** و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
چون با حاکم رسیدم و خواب دیدم که اتفاق از محل حضور من بر آمد

و بر روی

و بر روی همه حاضر رسید اکنون دادم که آن افسر را از کشتن **الله**
در حبس می توانم جامع الزام می کند که چون جعفر بن محمد و سایر
ایام از پنج جنا که کشته شد و در میان دامن سلطان بود
نام بود چون مجلس ایام بن عبد الملك در آمدی الحال غیره و
سفا شد و حکم می شد که از مجلس و می و مکه و مکه و مکه
در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
از جعفر بن ابی کره که از مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
و از مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
و چون در آن مجلس و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
بر مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
ش صاحب المیر که در بعضی از قوا می نشست که یکی از
چند مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
و از مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
شد و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
بیان مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
چون نوم کرده و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
بر مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
آنها را از مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
کرد و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
پای و چون قاری صد و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه

مکتبہ

وقتها

[illegible]

之

الحمد لله

五

و سبب این که بخت فایده ناپایده آری و خود میبخشد و نبرد و
شاعر که نزد امیر ادای فرج قرائش بغایت دلبند بود و متوسل
ویم و نیز فرزان و عده کرد و نیکوای امیر را بجانب بخارا و ترک
پس مرده کین قصیده مشهور که مطلعش اینست **نظم** بوی خوش
مولیان ایله می یاد دایم بر لبان ایله می گفت و در خدمت امیر بود
چندان شوق بر امیر داشت که یکبار میفرمود بوشیده بود بطلان
کشت بخارا که بتدبیرهای دیگر نداشتند **سوزشید** **نظم** ای فغان
سزاده منقول است که مدتی در قیام عباسی بروی خود در سرباز
بر زبان آورده **القصیدتی** لا اقول قاله سلیمان بن عبد الملک قاله
الشاب و کنی القیام الفخری عمر الطویل و طالعک منقعه اللیل
و منیر لیل و عافاق کشته بود که او را از غلامی شنود که با او میگریخت
مقامیست موقوفه و زمانه و بیخ و بن و پیش فغانه شفاعت درین سخن
نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روز
و آید بر او و چون از حدیث آن علامه شفت و بیخ و بن گذشت
در آنک عشره شرفی الحجه بسته و آنک بن و مایه مرده و جان بخارا
سپرد **نظم** **القصیدتی** آری که بعد از الله بعد از شفاعت در بخارا
با برادر مراده خود جعفر شافع نمود و جعفر ابو مسلم روزی برآمد
او قتیبا عشره شرفی با برادر مراده و بر باب تشاور و قضاوت گریخت
و چون این برتری تا در کار حریفان هر یک فی ثانیه القصد
ابو مسلم اقرآن فیه و فرقیست **نظم** ابو مسلم را مکتوب و آنک
و او در لیل از اسفغان است اما چون تولد او در مغان بوده که آن

و سبب این که بخت فایده ناپایده آری و خود میبخشد و نبرد و
شاعر که نزد امیر ادای فرج قرائش بغایت دلبند بود و متوسل
ویم و نیز فرزان و عده کرد و نیکوای امیر را بجانب بخارا و ترک
پس مرده کین قصیده مشهور که مطلعش اینست **نظم** بوی خوش
مولیان ایله می یاد دایم بر لبان ایله می گفت و در خدمت امیر بود
چندان شوق بر امیر داشت که یکبار میفرمود بوشیده بود بطلان
کشت بخارا که بتدبیرهای دیگر نداشتند **سوزشید** **نظم** ای فغان
سزاده منقول است که مدتی در قیام عباسی بروی خود در سرباز
بر زبان آورده **القصیدتی** لا اقول قاله سلیمان بن عبد الملک قاله
الشاب و کنی القیام الفخری عمر الطویل و طالعک منقعه اللیل
و منیر لیل و عافاق کشته بود که او را از غلامی شنود که با او میگریخت
مقامیست موقوفه و زمانه و بیخ و بن و پیش فغانه شفاعت درین سخن
نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روز
و آید بر او و چون از حدیث آن علامه شفت و بیخ و بن گذشت
در آنک عشره شرفی الحجه بسته و آنک بن و مایه مرده و جان بخارا
سپرد **نظم** **القصیدتی** آری که بعد از الله بعد از شفاعت در بخارا
با برادر مراده خود جعفر شافع نمود و جعفر ابو مسلم روزی برآمد
او قتیبا عشره شرفی با برادر مراده و بر باب تشاور و قضاوت گریخت
و چون این برتری تا در کار حریفان هر یک فی ثانیه القصد
ابو مسلم اقرآن فیه و فرقیست **نظم** ابو مسلم را مکتوب و آنک
و او در لیل از اسفغان است اما چون تولد او در مغان بوده که آن

و سبب این که بخت فایده ناپایده آری و خود میبخشد و نبرد و
شاعر که نزد امیر ادای فرج قرائش بغایت دلبند بود و متوسل
ویم و نیز فرزان و عده کرد و نیکوای امیر را بجانب بخارا و ترک
پس مرده کین قصیده مشهور که مطلعش اینست **نظم** بوی خوش
مولیان ایله می یاد دایم بر لبان ایله می گفت و در خدمت امیر بود
چندان شوق بر امیر داشت که یکبار میفرمود بوشیده بود بطلان
کشت بخارا که بتدبیرهای دیگر نداشتند **سوزشید** **نظم** ای فغان
سزاده منقول است که مدتی در قیام عباسی بروی خود در سرباز
بر زبان آورده **القصیدتی** لا اقول قاله سلیمان بن عبد الملک قاله
الشاب و کنی القیام الفخری عمر الطویل و طالعک منقعه اللیل
و منیر لیل و عافاق کشته بود که او را از غلامی شنود که با او میگریخت
مقامیست موقوفه و زمانه و بیخ و بن و پیش فغانه شفاعت درین سخن
نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روز
و آید بر او و چون از حدیث آن علامه شفت و بیخ و بن گذشت
در آنک عشره شرفی الحجه بسته و آنک بن و مایه مرده و جان بخارا
سپرد **نظم** **القصیدتی** آری که بعد از الله بعد از شفاعت در بخارا
با برادر مراده خود جعفر شافع نمود و جعفر ابو مسلم روزی برآمد
او قتیبا عشره شرفی با برادر مراده و بر باب تشاور و قضاوت گریخت
و چون این برتری تا در کار حریفان هر یک فی ثانیه القصد
ابو مسلم اقرآن فیه و فرقیست **نظم** ابو مسلم را مکتوب و آنک
و او در لیل از اسفغان است اما چون تولد او در مغان بوده که آن

او صلاح ندید ابو مسلم بولا و صفت فشد و مراجعت نموده باسر
سلامات کرد و باز در کافه سوره دگشت آخر دیگر باسر از سر زبانه
نذر نمود و نیز شش ترک الی الی و این مثل شد انچه در
ایام در بیت و پنج ماه شعبان پسندید و بلا یقین و یا بهر مورد
جعفر بن محمد و مکر گشت و بعد از این امان الظاهر سلطان الله
علیه و صوح بپوست جفا که و لا باجای گشت **فصل** هیچ سودی نکند
تر بیتا قابل که بر برتری از خلق جهان مقدس است و نیز در
فشود از هر طرف هر که خانه شکی در فانی بود و او را **فصل**
استیلا بر قطیف منقول است که چون جعفر بن ابی طالب در شام
بر سر بر سلطنت نشست و متوجه گشت خواست که بشا بغداد نماید
من باجی از سر هندستان و هارن با شاف او در آن امر خود را حال
شهر بغداد است بر سر یکدم در این امان از ایشان جدا شده بدین
رسید چون راه را نظر بر من افاد بر رسید که این کی که گشت و بشا
این ترد و گشت که این جعفر است و جعفر است که این کی که شری
نیاکند به گشت مادر کت به او بی دیده ای که مقلان نام خنجر در اینجا
برای لبه توفیق خواهد یافت جعفر بن چون از راه این سخن شود
متوجه جعفر گشت و بفرمود آن سخن را بشا نمودم جعفر بعد از این
آن کلام علی النور از سر فرمود آمده و بجای شکر کرد و کذا از این
سوال کرد که گشت ما در میان می مروان آفاق در غایت غریب و سدید
میگذاشتیم و من بکشت مرقم و او را کتا به فر کرده بودند که هر روز
از اطفال طعمای مرقم سازد چون من رسیدم هیچ نداشتم بالضرره

در میان دایره در دایره و قیاس بر وجه صالح طعام صرف
کردم و چون دایره بران مطلع شد مرا سی قتلای کرد ایند چنان
ایام در شام و نزدی قیاسی مقلان نام پیدا شده بود **فصل** در
الشفاف بطور است که حجاج در عرض موت که در بیست و پنج
شش و شصت و این او را واقع شده بود این سخن که بر این و وقت
بود بر مسد که آیا او ضاع فلکی بود و لالت یکدیگر بر وقت
که انشا و میشد تا از آن سخن گشت علی صید چند روزی که از حکام
بکلی است نقد حیات به نام الذات خواهد بود حجاج اضطراب
نموده گفت ما در ممر از زمان کودکی یکدیگر انداز روی بطق
و بی حکمی بر زبان آورده که والله انکس تو بی حجاج اسیر کلام انچه
در غنیمت شده گفت باقی تو پیش از خود در روان سازم و همانم بقی
اشا که کرد **فصل** اگر چه حقیقت نظری سخن بضا حق است که
سود و کز زبان داره و لوی بی است که گویند سبک لعلی دهد باد
عالمم که زبان آورده **فصل** و چون جعفر عباسی در شام
خمس و ایوبین و یکدیگر شروع در بشا بغداد نمود خواست که طاق کیری
و بران سازد و مصالح آنرا بلغا نقل نماید و نیز خود سیلهاست
این صالح مورای منور کرد او صلاح دران ندید و گشت او را
طاق کیری یک امیرات نوی است و دیگر مردم خواهند گشت تا
میخواسته که شهری نیاکند تا عمارت دیگر بران نکند تا خواست جعفر
بران سخن نکرد و در تحریکات بناسر و ع نمود چون دید که قیاس
آن بخرج نقل و انهدام و فایمیکند بهشتا ملک باز داشتند و

اکنون مقتضای شروع ملزم ترک کردن **مجلس** است چه صومعه
ان خواهند گفت با دشمنی بنای ساخت و پادشاه دیگر توانست
کرد **طریق** است برای چن عمل این که روزگار خوشتر خراب می کند
که **مجلس** و **مجلسات** در مروضه التفات مذکور است که روزی بعض
برایم قصر خود برآمد نظرش بر فراشی روی که افتاد که حال قصر را به
چاره میزد و این طایفه را شایسته سوال کرد که چیست که حکم و ملوک را
هر می باشند و امثال غیر و هم ملوک هم در این می آیند و بگویند
انکه ایشان بیک روز و روزی خود را از خزانده و هاین راق پادشاه **طریق**
می آیند و مافقران بر می رانم و در هر وقت احوام و شوی بکام
بریم جفا نشان که سر هر و شیخ گشت و سیصد و هم باو بخند
بعد از یک هفته جعفر کو در کی بود که بدان امر اشتغال دارد چون آنوقت
حال سوال کرد و اخبر شد که آن بر روی کرده و آن کو در بخان بفرست
بت جعفر را سخن آن بر غلط آمده است جعفر **تمیل** و تراخ جعفر
مذکور است که خواجوی که می آمد در مصاحبت و ملاحت نامزد ایشان
بود و بعد از آنکه گفتا و در و مجله از آنکه می کرده بود و در **مجلس**
خمسین و سیصد و شش از آنجا بود و آنوقت است که فاضل **انکه**
مداح آل مظفر بود تا که از ایشان بخند بجا بنفسم ایشان شیخ
ابو الحسن ایچو توجه نمود و پادشاه مذکور بود او را با انواع عظیم
ملی خود مراعات را از قبیل واجبات دانست خواهی نیز در این
خلفه صدق و علی بن قیصره را در ملک نظم کشیده و شیخ **ابو**
یک طبق بر سر صلاان بدو بخشید و مقارن آن حال **طریق** است که

کتاب

گشت و در هم انهم گذشت **طریق** است و مراش او که می فانی این که
خان مذکور است که بر روی بگفته و آن آمده القاموس و بیت
ز غود که بر سر پادشاه با و دهند تا محاسن کند و در ایران
با بیضا بقدر غوده استماع می کنند تا آن سبیل آن وجه است
فرموده که این بر سر پادشاه می رانند و در این نوع قری
بوده اکنون که آنرا در این طایفه می رانم و مافقران **طریق** است
در وقت دو است و لا یومئذان سلطان که خداوند اجل و صلا
با انرا و است و نیست چون آن در بر طایفه می و که ند که آن
بود و انهم گذشت همان **طریق** است این عجزی در مشظم
فکر کرده که خدا و در میان جعفر بنای بر سر شد که در شش
حاجه ایر گشت و در ایام شهید سولد بغداد و جفا بر سر ملک طول
و دیگر بنای **طریق** است رسید **طریق** است صاحب زاده القلوب و در که
مصر را طین می رانند و بنای بر سر بود که صد و و از ده هزار
و شش هزار جام و کاروان سری و آسیا و سیصد و پنجاه **طریق** است
و خاشا و اش خاند داشت و در و جفا صد و جمل از سر و در
بود در میان پادشاه مغفرت انما حق سلطان حسین **طریق** است
خلق و می ری محمد کال رسید بوده **طریق** است از آنجا و در اندرون شهر
هرات یک حرف حضا بر سر بوده که بقول مراد قنات هر و در و در
بست خروار تخم مانند سیاه دانند و در این بر روی آن می باشد
و در و از ده هزار طایفه موقوف بوده **طریق** است این نظیر از ده
گشت **طریق** است که می بر سر و در که شهرها بر کد ام که جواب است

خواجه گفت گوارا هر چه این جهان را چو در بادان خوارسان چون صدف
در میانان صدف شهری چون کوهری **و منشا از کلام** آن رده اند
که ابو جعفر در استیصال مراد کوشید و اکثر ایشان را هیچ انتقام
انحراف نداشتند اما از جمله ایشان من را بدین شیای که در میان است
و بهای او چون جرم می داند و در کرم مثل اجاره می داند و از آنکه
مولا باجای گفته در سلسله **نقطه** ای جویبار چو در کشتی می رود
چون من هستم که به سبب خود و کف تو در عالم من است و در آنکه
نزد تو یا و من بر من است هر که ای می رود و معنیست ستوری
شد بود و مدتی در دنیا و در حلقه غریب من مشغول از روی
منقول است که گفته که در آن از آن خواهم که از آن سرور و جوار که
بالفرد و هیات خود را خیر داده اند و بهر چه بداد و در بداد و بهیابم
چون از پیش بر دامن گذشتم شخصی سر قام دست در زانم است
گفت تو آنکس نی که ابو جعفر برای بد کردن تو زنجیر و عذاب که گفتم
من گفتم بدای گفت تو معنی من نماند خبی چون امر بر تو کار می کرد
بود عقد جواهری استم در و ده که من این را بگو و دست از تن من
و بر هر کس این را که سبب خوبی کنی من بر تو شکر دوی چون از آن
گفت و بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت من را بدست تو با شرف
که از آن تو بر سر جوار و بدی که می گفتم بهمن و امانا گفت تو بهمن
چو موسی و بدین و غلام و آن کون بکوی که هر که مایه اوال
خود را بکشی خسته گفتم و گفت نه می گفتم خبر و او همچون می رسید
تا بهر رسید شمرده است که قبول نه گفتم که می تواند

بود گفت این سبب است بر جاده ام و جعفر در آنجا است در می رسید
این عقد که تو من دادی چندین هزار درم می شود اکنون من این را می خردم
تا بدای که من از تو گفتم بر من این گفت و این عقد را در کلان انداخته
شد و او را در ده که گفتم و الله بشن من گفتم شد بخوار و بهر چه
باشد بر کرد و این را در من کن که این توانا می است و می متبسم شد و گفت
می خدای که در عرو را باطل سازی من این الهام از تو هر که بدیدم تو را
هر خدای که می از تو گفتم القصه بعد از آن که جعفر از تقصیرات من گذشت
و مرا از خفص جوارت با رح امانت رسانید و چند او را طلب استم
که لای و عقد خواهم گفتم بداد شد **و من مانی** از آنکه در هر من سعید
الاهی که از آنجا به طلب است در بد تو که در هر من و بهر بدانت
هر آن باو شیوه و در ادعای می داشت چون جعفر بگوشت و سلطنت
از هر ثواب سابقه می خواست که خود را بخلی و بر پاد و در بر پاد
باز یافت و در هر غری که با او را بود از هر صبی جعفر رسید و بهر
کرد که بگوید که آمد گفت برای عیبت آمده ام جعفر فرار دنیا بر روی
و گفت خود را که گفت تحت نگاه دار از هر بداد از سلا و دیگر چنان خود
بخلی او را سکن جعفر را می دیدن و می کرد و شربت شیر از شیر روی
نموده بر سید که با تو موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مرضی
مبارک آمده ام جعفر با من دنیا را بداد و و گفت و دیگر با من **ملک** آمده
خود را با من و او بعد از سال با من بدست بر پاد و در جعفر حاضر شد
درین وقت که جعفر بر روی آمد و در هر شد و او را در قضا رسید
که با من این آمدن چیست گفت یکا قبل از این بعد از تو دعای

مورث شود و بودم اکنون التماس بطلب آن دارم چنانکه ای انحران
دعای اصلاح از وی نیست چرا که بواسطه نادیدن توان در امور ملت کردم
مطلقا بجز بران مرتبت فساد ندانم لایزال آن حال که کثیر اختلاف
بود چنانکه کمال اسبابی گفته **قوله** و در عهد مامور و بزرگان
بسیار می بود و در روزهای غیر اکنون که استقامت بایم دولت است
بر طبع و توفیق و در چشم تو حقیر امام واقعی که بدین اتمام و محال
خست و شد سلطنت جعفر خوب و بدیع است **امیر جعفر** و در
مدیر اقصای میار کرد که اقبال تو بند ببار **و در ایام** او رفتند که
که بجز جعفر در شرف و حسن خان و حسن و در هیچ طرف خست و در
در منزل او که از عهد و بیخاسته که می بود تاگاه سار چنان بود
که بر او بیرون تو خورشید می کرد جعفر را از شاهده آن بر تو دست
داد که رعایت ترسید و در خلال آن احوال دو بیت عربی که مضمونش در
بر نقل و احوال او بر تواری نوشته و در بعضی طریقی و بیست
وجودی داشت بلکه او چنین نموده بود و در حبس بستان حلب بود و
ساخت که بر احوال و طقت از چنان میگویم که درم چنین چهره ها تو اند
حاکمیت کلام ایات و چه نوشته هر چند از جعفر با و دیگران نمی
چون می دیدند که بر تو ظاهر شد که در حاج وجودی ندارد که
مقاله آنرا که در انیم هر یک به خود طریقی **نظم** مستعار است و در
نشان کرد اقامت بر آن هر که برستعاضه و در جرحهاست باشد
آن هر دو تن ایام در جلد پی چون در شب و در ششم و در محله
مربوبه پس از آنکه سعادت ترایت بت الله مشرف کرد و از هم گذشت

و انفاقات آنکه در ذی الحجه پنجاه و سه و سی و نه و در ذی الحجه
و نولایین و در ماه سلطنت رسید و در ذی الحجه سی و نه و در
وقت و بقیه طریقی در این چنین بر سر سده و در بغداد و در کل
است و از سیاهی و در حیت و مکان و در حیت که شد و در نام شخصی
تلم نر و در مدتی فرستادند و از راه نادیده بر و در احوال و در
محل آن بوده و در این شهر و در مخطی رسید **و در ایام** او رفتند که
مسلک و در سی و ستین و میایه و در حیت بود و در آن ساعت
انضام و ایام و در مملکت کرد و در آن سفر چنان بود و در
نمود و در ایام چنان شبانی مطلع او و در پیوسته و در حیت
و در او ایام و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
بود و در آن و در حیت که بود و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
بنا چنان که در آن بود و در حیت که برای این مشاهده نمودند بلکه از آن
مخطی و در آن و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
با کرده بود و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز
چون خرج آن را بر او نمود و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
و در ایام او رفتند که و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
بستان و در سی و ستین و میایه و در حیت که برای این مشاهده نمودند بلکه از آن
تاریک شد که در آن و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
حالت ناویب نظری کشید و آن آیه علامتی بر آن بود که هیچکس ندیده
و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته
که او را جعفر از آن کشید و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته و در پیوسته

سعدی فرموده در بستان **نظم** چو خوش گشت دیوانه در هم بکوب
کرای وارث ملک جم که ملک بریم عاقلی و بخت ترا که پیش از
و این واقع در شصت و هفت و هجده و بیست و هشت و نود و بیست و نه
نظم در همین سال خلیل بن احمد از دی که عاقل و فاضل بود
و معنی بود و علامه و من از بحر جان ذهن و قافله او ستیجا
خداوند از صوفی و منی بود و علامه و من از بحر جان و قافله او ستیجا
در چپ و در راست که در عین طاعت بود و عین ایمان و قافله او ستیجا
نقل کرده که در ایام او نحو کمال در زمان الظلمت چو فیض نور بود
و خلوت از فقر او دیده امل با ملک شد و در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
شده و بیست و هفت و هجده و بیست و نه که در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
که در ایام او که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
یکان یکان آن ظاهر شد شصت و هفت و هجده و بیست و نه که در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
دیگر که در ایام او که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
نظم هم و در چو کجی که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
بر فغان آن میگوید و مطلقا نمیدانست که شصت و هفت و هجده و بیست و نه
که در شصت و هفت و هجده و بیست و نه که در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
حکیم هندی رسید و گفت همانا در روزی که من بر ما مرده که در روزی
نارای افاده بود و مناشد و بنا بر بخاری که در آن متصا و کند و در
امید خود زخم کشیده پس از آن بعد از خود فرموده که در ایام او و در ایام او
و از آن در روزی که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
بر عاقل و در حکم شای بر آن خود مراد بود و در حد الفحان آن شد

آن در حد الفحان آن شد و در حد الفحان آن شد و در حد الفحان آن شد و در حد الفحان آن شد

مار عیال بکشت و در شویستیانی افتاخت و بعد از آن در روزی که در روزی
بول کرده و در هم بکوف و بکشت با لفظ و منقبت و در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
نمود و در راه فلام خود سنا شد که در هرگاه حکیم هندی میل در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
نزد کند و میل از انجست و وی برده و در دهان من افتاد و چوب
در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
نفع که حکیم هندی گفت ترا قبل از این و در ایام او و در ایام او
حکیم هندی امر و در روزی که در ایام او و در ایام او و در ایام او
آن غلام حکم شای ترا مرده و در دهان خود خورده و در ایام او
حکیم شای انطهر و یوی آن نوزاد و در ایام او و در ایام او و در ایام او
دیگر که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
تا می آن او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
نظم و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
منا کان که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
آن اکثری ندیده بود **نظم** که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
مشتری **نظم** این همان خواهری که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
و از آن در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
بخشید و آن جوهری بود شفاف و نورانی که در شصت و هفت و هجده و بیست و نه
که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
الافسان که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او
و بعد از آن صاحب کمال التواضع هندی از ایام او و در ایام او و در ایام او
کرده و آن اکثری که در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او و در ایام او

نابنداشد و دیگر خلیفه او این بود که هر یک از آنها سر خطا کردند خود
بر آن نقش کردند گشته گشتند و چون حکم کردند می نمودند آنها
در روزی که رسید با بعضی از شخصان خود در کار و جلا نشسته بودند
از رویاها و کمال مسالک پنداری بود رسید و بطالع بسمام
سیانده و آن اثران جزا شد گشت و گفت سبحان الله من امره
و عالی بر می بود و از آن قدر بدلم و او یک قطعه سی که در نزد او بود
طرح بر آن کردند فی الحقیقه سیکی است بنی فواید و بدین اثران از کار
طش و نظر ابان از در باب انداخت و اثران قصه بدست می گشته
بود که کتب و سلطنت بود و قرار گرفت و چون سر بر فراوان دخی
خواص از طلسم و آن موضع را به ایشان نمود قصه اوله باکر در باب
فرمودند آن در این باره است و مرده بنظر رسید ساینده اند
لشون **عقاب** **تسل** در شهر و روستایان و مسجدا و یقه و غیره بسمام
غم سزم و از خواهرم حم نمود و امیرزاده میر قضا را اولاد کردند
چون نمیدانید که یکی از منان را خواهرم است و سیدان را فرستاد
حارث آفتاب خواست که یکی در این چون خستند و در می می رفت
داشت صدفان وقت بیرون کرده خواست که یکی از منان سبانه
ناگاه از سبتر خطاشد و به برای چنان که مانند عیان است افتاد
امیرزاده از روی غایب و در هم شد و حاضران اثران حالت
صد کوی ملاکت گشتند صاحب و وفات کرد و بر این شاهد آن
و اوقات نموده که بعد از ساقی داشتند که بر بر می ماند و مرگ
بیرون کرد و بکار شریف از نظر بران افتاده فرمود بر او که که اینک

و اما آنکه آنجا بر سران باب گشته **قطعه** در می گفتند می شنیدند
بسماب امیر از شاه در افتاد **باب** ناخاطراتش کمال است نزد
یاب از او در سقا **بسماب** الجلا در روز بیعت رسید عسل سلیمان
بن جعفر و هم پدرش عباس بن محمد و محمد بن عبد القادر بن علی
گشته بدین بیعت کردند **باب** و در آنکه بعد از او آمدی او
هادی بر و بعد از او رسید را و محمد کرد اینده بود اما هادی
در اول حکومت خود غرضت که بر سر جعفر بعد از او و از خست و
شود و جرم بعضی از قضیه و عبدالله بن مالک بن اخی دست بیعت
بجهد داده از اسوگند بن شرح پیاده کرد اینده بود و در این وقت
که رسید سلطنت رسید خود را خلع نموده بنیای رفع غم و الم با هم بیعت
کرد عبدالله بن یحیی غم افتاد که ایاحی الشرح نذر عمر و و بخیلان
و مرده و پیش و باقی فقهائ و ملا متقن اللفظ و المعنی گشتند که از دم
زایرت رکن و مقام و حج بیت الله الحرام بروجه و مذکور بر تو واجب
گشتند و به طبع طریق آنرا و ساقی کرد دنیا برین از بغداد پیاده شد
همانند و نمدها و قضاطیا و در راه او یکی کجرا نیند و او بدین قطع
گذاشته و قاجار خود نمود **تسل** که نیند هر قل که فغان ده مردم
برده و در حضرت رسالت با هی صلی الله علیه و سلم و از دست نشاند
لشک که بر قریه صد کوزه غم و الم بود نذر کرد که چون دست خطا و به
خبر بر روین از و و متبسان او که فاه کرده و عمر بن ملک بن حضرت
بر و جلوه که شود از سقسط طینه و پیاد و یای بر هیز نایب اللد
رود **بسماب** **تسل** علی اذ الایة لیل جلوه **باب** بر نایب الله جلوه

عقاب

عقاب

پناجیستون تواریخ بدان سخن است این خود سمل است چه دیگر
 در هر که سالطین زمان بسیار بدین وجه رسیدند اندامان که در
 تختی را بشن دادند بزرگی دهند و چون به بزرگی رسیدند در حال
 و بول کنند و در تمام الناس ستم دارند و سالطین هر چه در دست
 آنکه **حکایت** از ستمی و ستمی است که روزی پادشاه مروی
 و چون معلوم شد که اوقات ستمیست باز گشت و در راه جعفر و
 و یکی دو جا خشمگین گشت چنانچه که از راه مروی بفرستد که می تواند
 و بی اتفاق تو جعفر را می شنیدم و چون بدین ساری بفرستد حاجب
 سپارش کرده گشت که وای عبد الملك چگونه می توانی و در وی
 این عبد الملك ندیم بود و در ستم مرا کرده چنانچه در وی انداخت
 لباسهای جری طلبید خود پوشید و مرا هم پوشانید و مجلس شریف
 گشت و اشارت فرموده تا کز این خور که میفرستد در مدینه و جنگ
 و عهد و جنگ گرفته اقامت سرود کرده **تذکره** خروسیان و عوینی
 هر یکی بر دوش نهادند چون شود جمع هر دو در یکجا کاج حاجب
 فلان بود مشکل چون مجلس گرم شد بیک نگاه برده بر داشتند
 و عبد الملك عاقلی که از آفرای مروی بود در کمال جلالت افعال
 بصیرت جعفر کرده بود و چون حاجب او را بدین فی الحال در راه سپار
 سپارش جعفر کرده بود و غیر از عبد الملك کسی را در راه و او فرست
 که کدام عبد الملك را میفرستد چون جعفر مروی اندام غلام عبد
 چون از قیصر مروی یافت علی القوم بنیاد انبساط کرده مطهر طلبید
 و چند نفر را و کرد عبد الملك قدحی از آن شراب که حاضر بود طلبید

این سکه را پادشاه در پویشید جعفر که اینها را از چشم داشت چون
 شاه را کرد و بخت خود و بخت دیگران را شد و دست و پا و پویشید
 در پیش پادشاه و بخت و از روی عظیم و احدی از خود که گشت
 این بخت چیست که قدم شریف این خانه را بخت فرود انداخته اند
 نیست و چنانچه در وقت و این نوع حکایتها نیست چون جعفر بسیار با
 خود عبد الملك گفت نزد این ملک است و چنانچه وقت مقتضی این نوع حکا
 نیست چون جعفر بسیار با عبد الملك گفت چنان می نام که در
 شید این سخن را است و جعفر صلاح آن آن بود ارم جعفر گفت
 بخت و دیگر اشارت فرمود که نیست و چنانچه در راه مروی و ارم
 و او ای آن از نزد خلیفه آمد و ارم جعفر گفت این مبلغ مع اصناف
 حاضر است اما مریدان نیست که بشما اتمام کنم فردا حاضرین حاضر
 مذکور را بر من خواه تا او را بعد فرود و دیگر خدمت را میفرستد و
 عبد الملك گفت بفری ارم که شما را بخت و است بعد از این بر تو ظاهر
 و فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بخت فرستد و از آن کرد
 جعفر گفت خلیفه او را بخت فرستد که چنانچه امانت مکتب و رعایت
 نمود و رخت خود را به پادشاه و ارم او کشید و او را بخت فرستد
 بدین رسید و بخت و بخت می تواند بود اما قضا و خیر که بخت
 همانا که جعفر را سرت شریف مروی در ستمی می گوید آنکه روز
 و یکی علی الصباح در کاه و الحلاله فرستد مجلس خلیفه سخن با کابر علما
 و قضا و بدم و مقارن لغا عبد الملك در راه رسید با و انواع
 ملاطفت به درو است که دل او صافی کرد و در خیر حال به اقبال

باب دوم در بیان اقسام شکوه و مزاجین که با قاع است که شکوه
 بجهت اخراج طایفه رسد القصید که بقیه بدیده واقع شد و اثر اکثر
 فضل را آن آیات خوش آمد و ده هزار دینار چاره آن من و اولاد
 وجه املا بخیریدم و مرا غولی تمام سرف نمود بعد از استیصال این کار
 سرفی تمام رفتم جای صریحی الوجه نزد من و دستا و فضل را
 اشاکا لافضال و حقوق غل که بر ملک بخصم فضل را خطم
 کرد آن آیات که گفت بودم بر زبان جاری شد که کمال الله بر غنی
 شده شهادت و از خود سرفه را که آن شد که مرا اولاد من حاضر
 گشت بر من رفتم و جای را مخاطب و معانی سلخه گفتم مرا بشد
 که من و من نزد من فرستاد و ای و سر کند خود که این جوان مدینه
 که نزد ماست هرگز او را این نوع مرغی حاضر نشد چون آن چهره
 آمد مرا گفت قایل آن آیات که خداوندی گفتم شعر نیست رسید
 کاتر که گفت بودی گفتم از برای تو فضل را که که سید و کبر
 او کجاست گفتم نه گفتان به منم و از شنیدن آن نظر او را که
 پاکد من آمد و عالم در نظرم تا یک شد انکار بگو که گفتم بخود حق
 کوید چون دانستم که آن انکس که رکت و کاد و اسلحه چندین جهات
 شده ام گفتم ای عزیز من بر شکر ام و از برای منام بعد از خسته
 نیست بعد از فضل انعام به دست اکنون هر از من میا نادر و قلع
 شرح علیه لایک تو کرد ام و از دست ام این کلام آن در چشم آورده
 گفت والله و الله آنچه بدیدم تو خشنود مرکز ما که هر چند در
 باب است نمودم که بر حال چیزی از من قبول کند اسلام و انکار

در بیان اقسام شکوه و مزاجین که با قاع است که شکوه بجهت اخراج طایفه رسد القصید که بقیه بدیده واقع شد و اثر اکثر فضل را آن آیات خوش آمد و ده هزار دینار چاره آن من و اولاد وجه املا بخیریدم و مرا غولی تمام سرف نمود بعد از استیصال این کار سرفی تمام رفتم جای صریحی الوجه نزد من و دستا و فضل را اشاکا لافضال و حقوق غل که بر ملک بخصم فضل را خطم کرد آن آیات که گفت بودم بر زبان جاری شد که کمال الله بر غنی شده شهادت و از خود سرفه را که آن شد که مرا اولاد من حاضر گشت بر من رفتم و جای را مخاطب و معانی سلخه گفتم مرا بشد که من و من نزد من فرستاد و ای و سر کند خود که این جوان مدینه که نزد ماست هرگز او را این نوع مرغی حاضر نشد چون آن چهره آمد مرا گفت قایل آن آیات که خداوندی گفتم شعر نیست رسید کاتر که گفت بودی گفتم از برای تو فضل را که که سید و کبر او کجاست گفتم نه گفتان به منم و از شنیدن آن نظر او را که پاکد من آمد و عالم در نظرم تا یک شد انکار بگو که گفتم بخود حق کوید چون دانستم که آن انکس که رکت و کاد و اسلحه چندین جهات شده ام گفتم ای عزیز من بر شکر ام و از برای منام بعد از خسته نیست بعد از فضل انعام به دست اکنون هر از من میا نادر و قلع شرح علیه لایک تو کرد ام و از دست ام این کلام آن در چشم آورده گفت والله و الله آنچه بدیدم تو خشنود مرکز ما که هر چند در باب است نمودم که بر حال چیزی از من قبول کند اسلام و انکار

من و من است که فضل و فضل نهایت را که از آن است خوف جمع کرده بود
 که بید که از غیاب بر ما با خصمان بکار جرات نموده اند و سبب
 بر رسید گفت این مرد و صنعت در علم من نمودیدم و مرا خوش
 پسندیدم اکنون آن در خاطر مرا که کرده و از من را غنی شود
 چنانکه شیخ سعیدی فرمود **منظر** خردید در طبعی که نسبت
 نرود تا بر من مکتب از دست و قفسه حاضر چنان بود که در هر محله
 او را بخالد زمان من و علم من است و لایت فایز گشت و وزیر
 و از خلاف نبار که در منی که بایدیم داشت ما آن بلاد را بران
 حصول حصول بر و حل نموده و عسلان غلط شداد که هر یک چو
 نرود و شداد بودند بر و گشت چنانکه کمال اسیر گشته **قطعه**
 او را که گفتان در هر صیاق اسوات ترششان بود و لایق
 شفا و شان جوانش و گفتان جوان جوبک او را شان صوفی الا
 شان نیز که در خیال او که گفتن گفتان که او که در منم آن در
 لب منی میا پدم حق حیرت داشت قسیم نمود و من و من در هر
 باقی مانده بود و بر احیرت تمام دست داده من گفت چنانچه
 حاضر کسی فی یوان که من گفتم و بی مانندت عداوت و **ع** در من
 که بود و علت عیان نشود و بود بهر حال از او باید رسید
 از در ماند که با منش باید رسانید شهادت که قبل القلوب جمع
 افتاده و چاره این کار من **ع** با که جان کاوار شرا نیست بلیا
 از بهر چنانچه حاضر رفتم و بعد از خست در تمام او را در در
 لایات بر طایفه البس غنایت بکند و دوم بر در بر و شهادت

در بیان اقسام شکوه و مزاجین که با قاع است که شکوه بجهت اخراج طایفه رسد القصید که بقیه بدیده واقع شد و اثر اکثر فضل را آن آیات خوش آمد و ده هزار دینار چاره آن من و اولاد وجه املا بخیریدم و مرا غولی تمام سرف نمود بعد از استیصال این کار سرفی تمام رفتم جای صریحی الوجه نزد من و دستا و فضل را اشاکا لافضال و حقوق غل که بر ملک بخصم فضل را خطم کرد آن آیات که گفت بودم بر زبان جاری شد که کمال الله بر غنی شده شهادت و از خود سرفه را که آن شد که مرا اولاد من حاضر گشت بر من رفتم و جای را مخاطب و معانی سلخه گفتم مرا بشد که من و من نزد من فرستاد و ای و سر کند خود که این جوان مدینه که نزد ماست هرگز او را این نوع مرغی حاضر نشد چون آن چهره آمد مرا گفت قایل آن آیات که خداوندی گفتم شعر نیست رسید کاتر که گفت بودی گفتم از برای تو فضل را که که سید و کبر او کجاست گفتم نه گفتان به منم و از شنیدن آن نظر او را که پاکد من آمد و عالم در نظرم تا یک شد انکار بگو که گفتم بخود حق کوید چون دانستم که آن انکس که رکت و کاد و اسلحه چندین جهات شده ام گفتم ای عزیز من بر شکر ام و از برای منام بعد از خسته نیست بعد از فضل انعام به دست اکنون هر از من میا نادر و قلع شرح علیه لایک تو کرد ام و از دست ام این کلام آن در چشم آورده گفت والله و الله آنچه بدیدم تو خشنود مرکز ما که هر چند در باب است نمودم که بر حال چیزی از من قبول کند اسلام و انکار

فعلی داشته باشد اتفاقاً آنجا بود و قیامت از آمدن آنجا محال است
چون من قصد کردم که بروم غلامی را بگویم مرا کشید و توقیف
نمود و بخود گفتم که زهرها را قبل از آمدن می خورم تا بعد از آن خط
مرازد و فصل برد و او را گفتم که مرا بگویم بگویم که گفت که مرا
مردمان غریب دیدم خواستم که از آنجا بفرارم و معلوم کردم که آنجا
پایان نمی گفتم **فقط** ممکن است که مرا بکشند و این را می بینم حیف است که
خاتم کند که بر این است و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
کردم که او را گرفتند و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
می خورد که هم بخورم و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
طیله در کتب او و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
فرد روز شنبه این سخن است و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
باید فرزند آن عیال کران است و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
شاهم بر آنکه من بخورم و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
در هر حال از آمدن آنجا می خورم و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
او که ایندم و روزی که چون در هر حال از آمدن آنجا می خورم
نمود و خدای عز من جل و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
خواستم که بگویم و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
در هر حال از آمدن آنجا می خورم و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
خود را بخورم و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
روز جمعه آمد و در هر حال از آمدن آنجا می خورم
از هر دو دست و او را و در هر حال از آمدن آنجا می خورم

در هر حال این آنگاه که از این آیه بر حق تو امر روان شود معتقد
از احوال او پرسید و گفت ای بنو امیر المؤمنین علی ایست علی السلام بن
کردم امیر مرا و چه کرده که چون توست حکومت تو بر سر من زمان مرا بزرگوار
ار و گویند که اگر با ایشان رحمت رساند و همه در آن ایم معتقد
مستقل و داده سروری و فرمان دهی گشتن و در قیام و عجب حضرت
سواران تهلوس بدلی محمود و عودی **و منها** گویند محمد بن برادر علی
صاحب دلی که بعد از علی السلام بن شد بود عمر را بسلطان می فرستاد
دینار بن دلی می بغداد احرام داشتی آمد و وجه مغایر با دینار
نماید و پس از این و غایب و میانین تحت عباد و بران حال و وقت
آن سلیمان را فاسد گرفت و آنرا گفای تصور کرده معتقد عمر
و بنایست ادا آن حکم فرمود و گفت بنی جوان دایم که برای مردم
ناکار و بر سر حری و شخصی را دیدم که بمایان خبر نامه رسید که آمد
مخلط داشت که این مردم را خبر جویم تا رفع خواهد شد چون آن نامه
فایز گشت پیش رفتم و سلام کردم و پس این داد گفت خالک بن
نمین مردم گفتند ای منی کسم گفته و الله تعالی اعلم فرمود که علی
بنی ابی طالب بعد در هر یک از بر زمین زدی یکی آنرا و داد تو گفته
خواهد کرد مانند آنرا و تحت او دین زبانی **و منها الوصای**
یکی آنرا و داد تو یکی آنرا و تحت تو خواهد کرد معتقد و در
سند احمدی و حسین و میانین بر شرح حفر و فی العبد و سلیمان
منقول شده که و اند و بعد از خبر برادر خود اخبر که موسوم معروف
بود و چون در ایشان در زمان حیات معتقد و در کشتن که حرم معتقد

در سینه ثانی و مائین ابو القاسم بن موفی بن منصور کرد ایند و نال
الجباب آورده که موفی بن مایرجی و که از مایرجی است و علی بن سینا
و مائین بن مایرجی که از مایرجی است و وقت بدو مایرجی و مایرجی
از احمد بن محمد بن علی که از مایرجی است و وقت بدو مایرجی و مایرجی
مزیان مقید بودم مخفی از غوی تمام و داشتند و افغان کلام
خوف و مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
تمام بطریق بیان بلکه از تمام مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
که در او ان حکومت و مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
نواب که در بدو بودم سرور و مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
وقت یافت و مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
حکومت خشم **پایت** تا بعد از مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
و مایرجی بن مایرجی آورده اند که مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
که مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
با مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
هم مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
بن مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
این مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
صبا مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
ترو مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی
و مزیان مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی بن مایرجی

میں نے اس کو پہلی بار دیکھا

کونین

گویند و شمس پس شد و لرزید و ثقلانی و در مدخل علی بن
الحجیه الدعا و در الصمد علی حکیم نوایی ابو نصر محمد بن علی اللب
بعل الشانی کشیج ابو علی سیاهان جوهری که دانی و کان بنساف
شاکر و تصایف او بیت بعل الحار و دانی شاکر و او نیز فالر با کت
که مولد او بود و عمر من و زاده حسین بن زید دعا الله تعالى
شرفا یرون آمده و چون بگویند شام رسید مجلس سید الدوابین
حمدان که فرمان ده آن بلایان بود و در امضا المازن بن خوس علیا
و فضلادر مجلس وی مناظره و مباحثه مشغول بودند ابو نصر محمد
ایستاده و در قایق مباحثه تصرفات بلایع می نمود در آن اشاف الله
اولا که شمرانی بنی بر سید که کجافیه گفت هر جا که سر خود بفرست
باشد و وی فالر عروج کشته بر گوشه تخت او نشست ملک المازن بن
برآمد و لیکن ظاهر خلعت و بزبان خاص یکی از خواص خود گفت چو
این را که بر ترک ادبی چنین بر ملک اقدام نمود اینجا که بر وی بود که
بیلش بر سانی انور گفت امیر المازن کان انور مرقوم و بار و ثقل
نک بر ملک المازن بلایا عاقبت یافتی و یار و کج و کوش
از حق کرد و حق افشاند کردی و سودی ندارد و سید الدوابین
گفت تو برفت ما واقعی علم نانی ابو نصر گفتن همه لغات عالم بعد از
بالغی علم انظار نمود و جمیع ایشان خلع کرد و هم در آن مجلس نشستند
حافظ بخان و ابو جریل بن فرید بنت عوده اند و ساها بلایان در
ساعات کردند و سید الدوابین در مقام انعم داشت و حکیم ابو جریل
اندر امر مجلس بر خواسته نگاه داشت و اهل اسات و او سر داد و خط

روحانی گشت و حکم را بعد از آنکه اهل عقل خواستند نگاه داشته
 و اهل سائر را نیز از او اندوختند و خطری را که گشت و حکم را
 سابق بران وادی و خطای موجب فرمود و آن در میان اهل
 سیف الدوله و کشته اشراک فی استفسار کرد و حکم را خطای
 بکار و از آنجا چند قطعات غنایرون آورد و دیگر کشته شد
 و روحی خواست که حاضر از او بختی بختی انداخت بعد از آن
 الهام وضع دیگر تربیت داده روحی آهنگ کرد که بعد از اهل
 های که پیش و نوبت است غنایرون را تصاد داده افکار ساز کرد
 که قایم احباب را خواب در بر بود سیف الدوله و چنان شغل شد
 که در وجود او بزرگتری بود اختراجه در آن اوقات از شایسته
 سوره شایسته بقطع الطریق و میانه شد و چون در علم توکل
 بی شایسته با افسان آغاز بخت نمود تا که میوه جان کاه بر عقل
 و انبای در آمد **بسیار** بعضی بروایت کرده اند که هر وی که در
 بصیرت این عباد در آمد و عود را از پیش روی برداشت و بطریق
 مذکور خواست و در فضل اخیر که در کند و خالص بود و در دست
 عود نوشت که جا فالرب ترغاب چون بعد از آنکه مراد نوشته
 مطلع گشتند بقیه العزیز و آن مناسبتی بود در **منزل الداع**
 در دست و کم ذی القعدة پس حسن حسین و انعام ابو الحسن جانی
 که طلب و دیگر معلوم بودانی و بعد از زمانی بوده است و قاتل او
 در خارج حکم که موسوم است بصور و الاشیاء مذکور است که در
 برسد بعد از آنکه از طرف سادات آن اوقات بود در آمد و سید و بنو

الغنی بقیات شد و در طایفه شد و چون بعضی را ملاحظه نمود
 چیزی چند روز پسید گشت اگر چه قصدها و خیف تمام می شد
 اما مناسبتی نبود و عاقبت موی طیب در آمد و بعد از آنکه خطای
 و قاتل و قصدها و سید گشت ابو الحسن بخیر نکرد و ابو موسی کشته شد
 بر سیدان بعد از دیگر اطباء بنو حاضر شدند و بعد با اتفاق قصدها
 و در آن باقی ماند نمودند و بعد از آنکه در خیف تمام یافت و سید
 بر لب ریفت و در آخر روز ابو الحسن از خدمت سید شتاب و در
 در کالاسان یافت و احوال بر سید سید خواست که قصدها را انکار کند
 و در کتبان اسلام می خواند بود و دیگر بعد از آنکه سید معروف و سید
 کشته ابو الحسن کشته شد باقی باقی بر سر بر که اگر چه کاسلف
 شد و بعد از آنکه جمع شوند با خدمت نوبت نکرد اما الان ممکن نیست
 آنرا بختان شد که او کشته بود و **بسیار** بعد از آنکه بولر پست که یکی
 از حجاب آن زمان **بسیار** و که مکرر خدمت وی بود و در وقت
 حاضر خواست که در آن وقت از میان می کند چون شروع در خدمت
 آن کرد و اعلام را بر سر خرقه شاد ابو الحسن را عیان ساخت
 که ای خود را با و اظهار کرده که کشته می آید و می کشی که فرد اعلام
 بر سید آمد و بنو غایب خدمت اقام نماید حکم کشته او هیچ نشود
 نداد و در و اهل کن که که در سبب تلخیص استیجاب العالی سالی
 دیگر بختی و در کمر سید و ابو موسی حاضر خواهد شد که اگر که
 او این را پس جمع کرد و در علاج توانست کرد و در حجاب اول
 با نانی ازین عالم قاتی خواهد شد و حجاب آن بعضی را از روی کوشش

قصه کنیز است

بنور خیم و صوفی عیاش که دم بعد از احوال بخیر و احوال احوال کرده
 کردن زمان کاتبی عیاشی و وزیر مدعی بود که در میان غلام
 و یحیی القاضی و دیگران زمان نام شده خود را ملائمت
 اما آن ظاهر شد که وی در فکر کارین بود زیرا که در آن چند روز
 در یک محل معین بود و هر روز در آن می نشست و در میان خود
 گویند آن مدد معاش و بوی عیاش و می شد و در ایام حکومت
 احمد و بکافات آن تربیت تمام کرد و در ایام حال او را بنشیند
 در پستانداری که در آن است که چون آن را بفکر آمد که دم پس
 شش روز دیگر از منافع آن ظاهر بود و در آن ایام می خورد
 بطاعت الحیل خود را و در آن می نشست و چون می آمد حال مدد
 کردن کردیم و در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو عرض نمودم
 و بی آن مبلغ نصی می خوا کرد که گفت ای فرزند چنان می نام که گفت
 شش و هشت روز که می نشست را جاودا می خواهد کشید و می گذارد
 بوحشت خواهد لغامید و کار ملک بر ما موقوف خواهد کرد و فضل
 این عمل را در کار او افتاد خواهد یافت پس رفته نوشت و رفت
 کرده نصی می نمود و می کرد در زیر مصلی نهاد و گفت در آن
 اکابر ملای و شای دو روز کار نیست من چون از پیش او می روم
 چنان سحر را در میان می گذارم و از این فایده ای ندارم تا آنکه
 روز کاری در آن گذشت و کار فرزند آن مرشد رسید بدعا که مرید
 رسید و ظاهر در این بین بغداد آمد و مال کرد و بدین میزان و آن
 انعطاف افلاک و بیکار در خانه خود نشست بودم باب خود و ج

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این در اوقات و بنو ای لعل اماره حدیثی و جنل فیان در میان
 انوار ملوک خواهند گفت که ایندی اگر می توانی بدی کن با حق و بیست
 اوری و در کار چشمت این که گوشتی و در آن روزی که این سخن
 او در آن حالت نایب کرد و در یک روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 و دیگر هم چون در آن روز و در یک روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 هنوز در آن نشسته بودم که از نزد و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 رسید **ب** شد مدتی که در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 من آن یک روز در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 خانه رفتم و در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 چندی در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 نوشته بودی رسید با آنکه در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 انقضای آن کرد که آن و در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 شری و ای واقع و در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 من و رفت در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 یک روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 پارسه ای که در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 حال آنکه در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 کو و در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا
 در آن روز و بیست عیاشی نو شتم و عیاشی ایضا

رسید او بنی و بر کوفی که قتل تاو داشت نام امین را خطبه بنامند
و محمد امین را بنام غیر بنامند و علی بن عیسی بن مامان که از راه طبر
آمرا او را از راه اصفهان بود بدفع او نفرزد کرد و او را در روز شنبه
پست و چهارم جاری است پس حسن و قیصر و ولید بن شمس هر چهار
نمادار و جلیجریان مردان سخت و قهر و آن او را شایسته بود که
آن روز بگریه بشکریه در زیر لشکر بود و الله علی بن عیسی این که
و بدو بر تو می نمود و مامون بن طاهر و العیسی بن مامان هر دو را
کار کار عباد و اسرا و خود و وی در موضع انزال جاری می نمود
مقاله شد و بعد از کشش و کوشش چون عیسی بن مامان را از خود دور کرد
خسایع می داشت و محمد بن حاتم و حبیب بن ابی و کز که از راه
سیاه نام شخصی از عباد لشکر طاهر در شای و عیسی بن مامان و جلیجری
در کشت و او را بدین بیان از راه سیاه بر انداخت و از دور کشت
را و از قتل سخت و طاهر صوم نام یکی دیگر باو رسید و بجان از او رسید
که بر علی بن عیسی بنی او عذر از آنکه خلاص خواهم شد علی بنی که شای
منم بن عیسی بنی الحمال از مرکب بر رجسته مرشد بریز و زود و عیسی
برد و طاهر فرود این فتح که هر که بخاطرش می رسید عای غلامی که کهنه
داشت آزاد کرد و همان لحظه ساهی صبح عیسی مرود و ایستاد و بعد
بر جناح استیلا در سحر صبح روان شد و از روز و کشت بر زمین
هر روز رسید و روز شنبه بر علی بن عیسی استقامت می یافت و کشت
آن مسافت قریب و در وقت فرج است و صلیب علی بنی که از راه
ایستادان شایسته و اوق این روایت ذکر کرده و الحمد لله

و کشته چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بنی که از راه سیاه
در کار و جلیجریان شایسته است و کشته می شود و کشته
چند و شایع است که کشته شده است و کشته می شود و کشته
و بنی موزیج که شایسته است و کشته شده است و کشته می شود
بسیار بنی موزیج که حکم از مامون نقل کرده که در آن وقت کشته شد
خزائن حاکم بود و از فضل بن سهل در علم غم خبری مشاهده نمودم
که عیسی بن مامان کال جری است صورت عیسی بن مامان طاهر و العیسی
باز علی بن عیسی بن مامان روان ساختم و عیسی بن مامان در وقت
علو و چون در سجده او می فرموده از آن مقام بر و لغم عیسی بن
و کشته شد که بنی سبطه و عیسی بن مامان کشته شده است و کشته می شود
فصل بنی که کشته می شود که از خطبه مامان برای بنی مامان منظر است
این عمل طاهر از این امر و کشته شد که عیسی بن مامان کشته شد
برخی از بنی که کشته شد بنی مامان و بنی مامان کشته شد
عمل کرد و عیسی بن مامان را بر نام ستم و در آن منظر بنی مامان
نوم بنی مامان و نام بنی مامان و کشته شد که کشته شد که کشته شد
و بنی مامان روم شایسته که کشته شد و کشته شد و کشته شد
نوم بنی مامان و نام بنی مامان و کشته شد که کشته شد که کشته شد
استقامت که در بنی مامان و کشته شد که کشته شد که کشته شد
انجام داد و بنی مامان خواسته شد که در مامان را از بنی مامان
ایستاد که در بنی مامان و کشته شد که کشته شد که کشته شد
سوزید و او که ساهی مری و کشته شد و الله و الله و بنی مامان

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

المشايير

الحسين

حيدر

[illegible]

کتابت میں ہے

اور

بازو چندی بودی و لشکریان قیام از همیشه بر میزد **بیت** از سر
بنیاد بر زمین و در میان دوری گریز و قتل از روی بر سر
در وقت غریبی به آنجا آمدند و هر یک شتی را میسر کردند و
بغایت عجز و اجتناب از کلام ترک خستند و بعضی از آنان ترک
بغایت او کردند و چون اسباب قتل آماده گشت آخر ترک از جا
شکستند و در مجلس خشنودگی از دنیا طاف کرده گشتند و
مادر و پدر و برادرانشان از آن نوبت شهادت سوگواران
است که تو سوگواران کلام هنوز نغمه شده بود که از آنان بودند
شمس گشتند و فتح ابن خاقان که در برش بود و در بر او بودند
گشتند و بعد از آن روز که در آنجا هم عشتخار و خوار بود گشت
بعد از آن روز که در آنجا بود و تمام شمس در بر خیمه پناهنده
تیسر در شهر سمرقند آمدند که از آنجا و قرقان و در میان
قتل همان حال سلطان احمد و پسران از قبیله او بکشد و بخواند
که او را از میان برد از غلامی او را از آن اتفاق واقف گردانیدند
سلطان احمد مذکور در سرد و اندام بنیان ایمان ایشان گردید که
ایمان ایشان را بقتل رسانید و بدست خود اهل خانه را بکشد
زود و در جایی که از آنجا قهر بر می آمد شمس در دست داشت
فراتر و در حلیه قهرش که بر می کردی که در میان سلطان از کار
رفت گشت فلان و فلان گشت و فراتر از میان نهاد گشت که
کرد گشت با دشمنان رفتی و با دشمنان و تویران باشد سلطان احمد
در خنده شد و شمس را بیداشت **بیت** یا اگر خوشتر از این باشد

بستندون فی الخطایه الجواب و مستحقون فی العتاب الجواب
القدر و در آن شک و اطمینان که روی خود و قیاسین جواب داد
و بدست عرق کوفت و کجاست از آن طرف دولت سوگوار و وزیر و فتح
بن خاقان بروی بخواند و سوگوار و وزیر و واقع در آنان چند روز
که در آنجا با او سخن میگویند و با او سخن میگویند و بعد از آن
نوبت قتل و از او مع القوا علیهم لیس جلاله و از آنان حکم الله
فرمود که او کشته شود و از جلاله افتاد که در روی کشته شود
که کشته شود و بر روی او از آن روز و بدست او بر سر او
لشکر افتاد که در قهری ساخته بود و موسم بجهت بر او بر سر
نوبت بدست شمس گشتند و **در شرح الدوله** چون طالع و سطلاب
بماء الدوله و طی و در آن روز که در میان مماء الدوله در آن
شعبان سینه از آن روز و طالع از آن روز گشت و از آن روز
از آن قیاس از خلافت بنشاند در بین باب با ایمان ملک شمس و دوله
بر کشته شد و بدست قتل کرد و او را از آن اخلای که در
و بعد از الدوله و لا یطالع پناه برده بود و در روز سینه سطلاب
که به الله بن علی کاتب از محمد بن الدوله کشته کرد که در روی و در طالع
قادر و فتح و او را بکشد تا هم سطلاب از روی رسیدم کند و در جواب
چنان دیدم که باقی کرد و در این طالع است از خداوند ایجاد کرده
و بعد از عظیم بسته اند از روی و عورت با خود کف قهر بدست عفت
بر روی و در این طالع که بسته باشد تا گاه که از آن جانب بر او
داد که بخواند این طالع که در روی کف از حق القدر بدست خود در

و چون قریب بغزنی رسید و در اندر و بغایت بر رسید
 قضا را هم در آن و لا اول شبی مردی بر فرش یافت و قاضی
 صاحب روضه الصفا گوید که در ایام حکمت علی
 بن طاهر و ابی العین و اعظمی در قریه نعلان هرات و عظیم
 نوری و جمعی کثیر از صغیر و کثیر در آن مشرف حاضر شدند و آنکه
 روزی روی اهل مجلس آمد و در غایت اغاثر کرد که در آن شهر
 مسلمانی مکرریت و مردم را در دین نماد و چهره در آن
 آتش که کبر از است و هیچ مسلمانی را غیرت نیست که در آن
 از لوث معبد اهل شرک و شقاق با کسی سازد و این سخن در آن
 تاثیر تمام کرد و در شبی که بحرمیان در خواب غفلت بودند و
 لغات افتاد و آن آتش که در شکافتند و سجده عالی در آن شب
 آنجا با تمام رسانید و در علی الصباح چون بحرمیان از آن معنی
 مستغرق گشت و حرارت و حیت جاهلیت بر میان ایشان راه یافت
 و در روزی ساعت نهم بنیاد بر کرد و آن زمان ظاهر بود پیش رفت
 و داری بعد از آن بن ظاهر رفع نمود و چون انجماعت جزیه خود
 از هزار واقع بر بیان او میسایند و عید الله و صدراع و حرم سلطان
 شد و یوزی چهار هزار سلطان سفید پیش از شهر و بیوکان فرات
 شهادت دادند و در آن هرگز در آن موضع آتش که نبوده و در آن
 سجده و انجمادیده ایم در آن رخ و صاف که در آن فر
 مستحیلا و صاف است در باب همارت و خارج از جاب القی هلیشاه
 ختلافی و نیز سلطان محمد خدابنده که موسوس است بکارخانه

فردوس و از معظیات همارت سلطانی بوده این عبادات فیه
 این کلمات کافی باشد و سطور است که از عهد جمید احمد کبایی
 جهانانی در موم جهانانی بوده الی یومنا هذا و هیچ میان و کانی
 ندیده اند و در توانمخ نیز نشان نداده اند که چنین بنای فرح امکان
 شمع البیان هرات صلابت ارم صورت در موه سیزده روز اول
 و دیگر از جمله هر روز نقوش با بوع اثنا نگاشته گشت در سطح
 در استان اهل خطای سطور است که در آن حین کمال الحیاة بنیاد
 رخ انجا بودند با دشاه ایشان در کار بر و نرفته بود و جوت
 از شکا سر لاجت خود الحیاة با استقامت افتاد و چون بست حرم
 ملی که در آن و آن با دشاه که شکسته الحیاة و آمده بودند
 و ملایم کرده دیدند که در یوزی طول آن با تصور قدیم و عرض آن
 چهارم قدیم و بلند آن ده که در یک شب بر آورده بودند و در آن
 گذشته و خالفاً برین دیوار گرفته بودند چنانکه چندین شده بود
 چون ابو الطیب طاهر بن حین خراعی که در و العین بنیاد
 از قبل اسون لشکر خدا و کشید و مال حیات محمد امین را از رخ
 وین بر کند و بر او نیز و دامون و فرستاد و دامون در حیات و بر کاند
 و هکذا چشمش بر و فدای متعکشی طاهر یعنی ملایم یافت
 و بحسب طاهر انما عین غوده خواست که بهمانه خود را زود و در آن
 و خاطر از غر غم برد از دلاجرم با حمد و خال که در بر بوده و توسل
 نمود احمد امداد غوده و اسعاد بجای آورده جنت و ایاالت خراسان
 گرفت و در آن سر سره حسین و مایهین طاهر و توجردان دیار گشت

و سکا غسان از دستش در بر بود و میدیدند او را بصفا ابرسانید
و یانه که جنکی واقع شود و مردم گشته کردند بخردن او و از طلب آن نوع
لشکر کور است مندرم شدند و عربین لیت را گرفتند و خیمه بچوس کردند
و هر روز در و در و خیر تو بیک چشم زد لشکر چون کوه را کشیدند
اتفاقا یکی از فراتشان او را از آن حوالی میکنند و هر را و از طلب آن
گفت برای من خور دینی تر و بکن آن فراتش قوری گوشت در سطلی
از آنخته بچوسانید و در آن اثنا بطلب جوامع اش رفت سکی خواست
که آن گوشت را بر باید و هفتش بسخت بخیل میروند آورد و در سسته
سطل در که در قتل افتاد و او میدید و سطل را میکشید و در آن حال
بخندید و بیکلان او گفت این جبر وقت خنده است خنده جبر
گشاید که کریم از آن خنده بی وقت که صبح همین روز از آن
بواسطه قتل منتر حیت خرج خانه با آنکه سیصد شتر حاضر بود و سکا
نمود اکنون سکی از آن آسانی می برد چگونگی اعتباری عالم می سازند
که آن جهان کاهی چنین کاهی جهان باشد
تمام دارد که هیچ یک از سلاطین روزگار در زمان و سفره و شیلان
در آن زمان مثل همین نیست نموده اند و عجب آنکه در چشم مقصد
جنان بماند که محض گشت و چون کسی در وقت و سفا و انعامات
که شکی روی بملک عدم نهاد و از جمله آثار خیر است مسجد جامع عتیق
سیران آوردند که در جریبه عثمان و سیمایان مصر
سیمایان مغول و چکر این حکام ملک ناصر بن الفی بک آمده خوا

که امیر از میان برد اندویدی چون به معنی مستشرق گشت بقری از پیش
آمده و قلم که آن مختص شد و از هر مصری گشت که بر جای او صلح
کردند و از آن او را با وجود حیات نامرکای پیش می رفت آخر هم در آن
سال نامر از قلع بیرون آمد و متوجه دمشق شد و اکثر اهل آن بحاجت
او میل کردند و چون بحوالی مصر رسید چاشنی کیر و لبر نموده بدین
وسایه بر قلم اعتبار در آمد و دست خود را بسته بنظر ناصر رسید
ناصر از در سطلی بچوس ساخته ما کول و مشروب از او باز گرفت و او
در آن مکان بآب و نان از سطل جوع میزد و خود را با این جیره میبرد
و بنا کاهی تمام جان سپرد مشهور است که اهل بیروت هم با این
خود روزه آبر نام بر میزدند فستق بود که سکا کلا می بر سر دیوار می
و آنکی چند روز از آن اغاس خارج نموده بر و دانه گفت که بعد از صحبت
که سکی هیچ بلای بر او نچرخد این جان نیست ابو علی مسکویه
در کتاب ذخیره آورده که زالی بصحت یکی از اصحاب سلیمان بن داود بن
علیه السلام رسید بود و در آن مرغان امویة القصیر و در آن
آن واقع نمودند از آن گفت ستم و سفا در زمان عالم بقا است
و احوال نموده اند و در آن آمده آن قضیه هولناک خالک بر سر
فریاد و نوحه آغاز کرد و سوگند خورد که هیچ چیز نخورد تا هلاک شود
گویند هفت شبانه روز که در زیر کرد و چیزی نخورد آخر بطاعت
خود را بطلب رسانید و از غایت جوع و عطش نواز ناصر اش فرمود
دست هر طرفی می برد که شاید چیزی بیاید و در دهان اندازد تا گاه
ماری مرده به ستن افتاد خواست که تناول نماید که می فریاد میزد که آن

مرد است و در آیه آنرا عید داشت و انصاف داد که حق بطرف الیه بود
این شکم بی هیچ بیج صبر ندارد که بیست و پنج
و ایشان سیزده بوده اند و در حکومتشان در هیچ بلادی نماند
و بختشان در آن زمان و فارس و کمان و خوارستان آنست که
و حسین و یاقین ناسته سبع و غنایین می و چهار سال و گری بوده
بقول بنا کنی برین منوال یعقوب بن لیث صفار یازده سال
عمر بن لیث منکر کوبیت و سیرال طاهر بن محمد و
بن لیث پنج ماه آورده اند که خنجر کنی از آل
بامان بلا و در کمر می و در آری خنجر کنی نمود امیر اسماعیل
بود و او پادشاهی بوده با خلاق حیدر و او صاف پندیده است
و بغیر آنی و تو فیقات ناسته می بر است از حلاله خلق و خنجر کنی
وی و مبادی حال از قبل بر در می و در آن خود امیر فخر جاک بخارا بود
اما معصان و یحییان ایشان اتفاق و افساد در بجای میسند و در
که قاصد جان هم کردید و در آن سیر قند با عسکر طوفان مانند
بصورت بخارا ایستاد بر او داشت و خاطر بر استقبال برادر داشت
و امیر اسماعیل نیز از روی سقظ و ابتهاه دست اعتصام و قبال
و ما انفر لا من عند الله استول کرده و بنا بر رفع صامل بمقابل و نقاط
شتافت القصه قضیه از قبل و قال الحدال و قال کشید و هم از خنجر کنی
برای تیغ و اسنان سید و بعد از شیره حرب و ضرب سپاه نصر منقلو
کردید و بمقتضای نوم بنقل از من اخیر امیر نصر فخر و قبال بخارا بود
و در آنای کردید و دست کنی از احاد لشکر امیر اسماعیل که قبال داشت

و او نیز از امیر اسماعیل آورده و در آن مکان آن بود که در دم تقبلش
مبارک و خواهد نمود اما آن ملک ملک و سیرت از آنجا که کالاه داشت
نفس و اگر که طیف او بود و بموجب ادا ملک فاسح از سیرت یاد گفته
ملک و در کابل میر فخر را بر سید چنانچه امیر نصر را مطلق است که در مکر
با او است و از قتل می کند گویند و زری کنی از طاعیان در
که در وقتش با اسکت در استراحت بود و در آن کنی طاعت او را گرفته
دست و کرد و در دست بلای منقش آورده و در اسکت در فخر و جری
جری و کشیده و خون او را بخشید بخور و در حق الوه دست
بخشای بر هر کاه که هست و کاه خضار بخشید آن ملک نام از آن کاه
قوات و بکثر رغبات عباوت بران آمده و گفت که اگر من بجای بودم
می هر آنکه او را در دم بکشی سکت و در بر او گفت چون که من تو ستم
اولی کنی کنم و علم الناس ما للعفو لوقیه الجرائم و از خنجر کنی
بیان آن پادشاه خافین اعنی ذوالقرنین است این مقصود
ما از کاه خضر بخا و کنیم از آنکه در عقول و قیاس که
انتقام نیست القصه امیر اسماعیل با میر بکشت که در همان برادر
بر مکر و بخور و منی که بخارا من از آن میساری خوب و الا الحجه
بمقتضای رای ملک آری تو باشی و مقیم رسان
آنکه از شمنان خاند و دوست فلک از دوستان دشمن است
امیر نصر از آن حال بخیال کشیده سر بر پیش او کند و امیر اسماعیل بخارا
او را بر و از همه قند ساخت و در ستم سبع و ستم و مایه
امیر نصر وفات یافت و بیک که تمام ما و امیر نصر بقبط اقتدار

ایریماعیل در آمد ایریماعیل در وقتی که متوجه حرم
عروین لیت بود که درش بر کوه باغات شمره راه افتاد اتفاقاً
در کوه درختی بر سبب بر بالای راه داشت ایریماعیل شخصی
بر آن کاشت که ملاحظه نماید که آن درخت سبب کجایست
میرساند باقی از غرض عدالت و وفور سطوت و هیبت آن با آن
عادل عاقل جلای طبقات لشکر از آنجا که شنید هیچ احدی
از آن درخت سببی بخیر و احسن مافان نماند
یاست فروختا نماند شاخ خالک صولت حفظت نگاه دارد
بر آن نقش خاتم و چون امیر بر آن حال خبر کشت شکر آلهی تعالی
رسانید و در نظر دل است پادشاه چون رود بر سر
ولکان دولت چون جویم و جدا دل که از آن متعجبند
و چنانکه طهر و لون آب رود باشد جویم را بر چنان باشد
پس بر پادشاه و احباب سیرت بندیده داشتن تا دیگران
نیز سیرت نیکو گیرند کوشه محمد بن هارون سرخی که آنجا
ایریماعیل جام جویم بود با طعم آب که عصیان جرات نمود
و چون امیر متوجه دفع او گشت محمد مذکور یکجای امیر را
تا بفرین تعاقب نمود و در وقتی عروین رسیدند که هنگام
انشاعات بود لشکر با فتنه خوشه انگور از کسی طمع کردند و جویم
بر سر جویم بن و مع هدایای نیر می طلبیدند طمع از جمله اوقات
و لهذا میان او و عدالت منافاه است هرگز اولی
شد مایل طمع از مال خلق که بکسل طمع و عدالتش و ایستد

هر دو یکجا او را بکشد دارند منها چون عروین لیت بر سر
کوه کاشت امیر از آنجا که غایت کشت و زراعت او بود یکی عروین لیت
و دیگری او فرستاد و او را مستظرف و امیدوار کرد و امید او نیز در ایران
الطاف کاغذ با هزاران کوی خود کشاده بانگ داد و گفت این کجایست
کوش و برادر من و ایام سلطنت خویش من انداخته ایم بخیر که در
ایران کجایم حاجت آنرا که فرستیدیم تا ما نیز و ایریماعیل او را به طمع آنکه
برای تمام خواهد کرد و حقیقت حال با خود امیر بکشد و بزرگ گفت
بر روی کاغذ را با و بزرگ و بکوی بخیر که بر سر صندوق از روی
نور بر شوی کوی تو بر درت را کجای آمد و جمع عالمیان را معلوم
که شمشیری که چکان آید که بمساعده طالع و کجایند و زنی مانده
شمار بکشد و بظلم و تعدی و تجاوز و تعدی از تو و مسکن مل
جمع کردید اکنون خیال داری که از روی دانستی که عین حیل و مکر است
مظالم آنجا که بر گردن شماست بر گردن من اندازی آورده اند
که گویند جمع ایریماعیل رسید که در شهری سنگی که بدان خارج از عراق
میشناسند و پیاده از سنگ حمل بنا برین خبر ایلی بر سبیل استعمال کرد
ایران خود و چون و بجهت ملی می رسید مردم در دعوته افتادند
که با او امتنع می کردند و ایشان فرستاده چون بشنیدند
علی القریه که از او رسیده نهاد و سر از او کرده هر اه خود بخوارید
و چون نزدیکی مشک بر روی محلا ساسی امیر با و نهاد ظاهر شد حکیم
با ستاد طریقی دقان خود و سنگ معرکه بر روی سال داشت و فرمود
که عامل آنجا را بکشد و در سنوات ماضیه که فرستاده از خارج سینه ایشان

بحری دارد و از جمله انجمن حکیم سلوک که در ماریه ظاهر است
این بهترین خبری که از او حکم و فرمان بر آن قدرت یابد
چنانکه در ملت سیاست است و خلاوت تخفیف مونس از رعیت
امید که بهین ملک بشود مرضیه حاکم روز حساب و میزان عواید
و اما من ثقلت مولی فی مونی عینیه ترا ضیة جای آن وای مروت
آین و خلد برین و آهای علی بنیقین عین نموده باشد بی شک
قل البی علی السلام عدل ساعته خیر من عباده ستم سینه
عدل که سزاوارد ولایت دل و در بحر بی بند عادل از انجمن
آن سلطان سلطان فشان اصفی از شیراز است این
عدل که بی است خدایا که از و بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت
دارین از وید و خدایا که کمتر خرج کنی کمتر شود و دولت دارین
بر یابین منها گویند ای امیر امیر عبد الله که عمر و بنیشت از کف
بدو آمد اهل ایام امان خواست دوی ایشانرا امان داد و چون
عسکر طبرستان را از او توجیه آن غایت اصلاح عقیق محفوظ نگشته
لاجر منکی و عسرت تمام با فشان راه یافت و از مردم هلاک نیز آمد
واقع نشد دولت و ایمان حضرت معروض داشت که درین شهر
و ولایت نموده بر صدر هار خلق خواهد بود اگر ملک بر مقتضای
در مدد گذشت مبلغی میشود و بدان مرمت احوال لشکری توان کرد
ما چندین مؤمن و مسلم را امان داده ایم و خلاف آن از روی
شرع و مروت نامناسب است همت کافیه هرگز نیکو
مظهر فضل یزدانی هر که ولایت حسن و وفا هست و در

مسلمانی و در همان روز از هزاره بیرون شد تا بیکر آن سخن آغاز
نکنند و شیطان نیز تحریک نماید که موجب نقص هم و میثاق گردد
چون در منزل از و نه خود و و ایمان اخفیت بر سر صافی آن کلام را
اعاده کرد و گفتند مملکی که معلوم نیست که در تصرف خواهد ماند
یا چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح امور مملکی در میان
امیر گفت خدایا که اسب غرور و هر وین لیس را باز از تقدیر ویند
و نزد ما رساید قار سلطنت که در نقص همد و میثاق تدریس با لشکر
ما گذران جماعت مایوس شده اند پیش او بر خاستند و مقارن الحال
کری از انکه از آن خاصه امیر یحیی و در جمالی داشت که مرصع بود
بر انهای با قوت بر مانی و لعل و بخشای از کردن بیرون آورد
بر بالای مرخوبت خود نهاد اتفاقا علیواری در کردار بود بصورت
سکه بیکالهای کوشش است اهل در مرید و طران نمود جانداران
بر اثر آن جانور تافتند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند
و هر جانب او را بر گشیدند و از خور جان آن حمایت را بپداخت
قتل چون از محال لب آن جانور چرا گشت در جاهای خشک افتاد
کسی بیرون چاه فرستادند و از آن چاه میجای دیگر راه بود و در
دوم صد و هفتاد و چون نزدیک رفتند آن خور خزانه عمرو بن لیس
که خازن او از جنگ کاه که رانده بوده و با آن حدود در میان
در طرفی که مرد و خلق در آنجا که واقع شدی نهان ساخته العقیقه
میخواست که بر اهل آنجا حمل کند اصناف مضاف آن بدست آمد
چون که آنجا آمدند و دیدی که در آنجا است چهره که کشیدند

و دیگر کسی بود **عبد الوهاب** آورو اندک امیر احمد بن امیر اسماعیل
چون بفرزندان قضاایل متحدی بود بنابرین ملاقات طبقه فضلا بیشتر از
دیگران طبقات نمودی و اکثر اوقات با ایشان ملاقات فرمودی
و اغلبا نام ایشان رجعت داشتی که هرگز ملامت از آن خصوصاً
فرقه غلامان ازین سبب می بخشد و دایم از غرض برخود می بخشدند
و چون در آن چند روز که از منزل حیات بودی محاسن توحیدی نمودند
بسیار فرست بود و چون از کاشان رها و رفت نمود در آن منزل که در حیات
کرده بودند از خبر در حلال آن احوال خبر خلال ملک و شورش از هر جا
بهم جلال امیر احمد رسید باز رجعت نمود به الفرو و در منزل سوخته
شده فرود آمد و مکان آنرا بفغان بفرستاد امیر احمد روزی ملاقات
کرده گفت با خود را که تقدیر تو چنین است که این ملک برین سرور و بزرگان
تو در رجعت افتد از آن بیشتر ملاقات فرست که آن حال را از خبر و انوار
بسی قضاایل باستان فراموش کردند و آن دوشیز که هر شب می فرمود که در
حیات حراست او بسته نگاه دارند تا او را در فرود می از غلامان بدرون
فرستد و او را بقتل رسانند و این واقعه در سوم شهریور سال
سنه ثلثمائیه در بخارا واقع شده **وین** **عبد الشجاع** در تاریخ الکامل
آورده اند که ماکان بن کاکلی نام شخصی از دیلمان که بخت خرم فتح بخارا
کرد و بخارا را که متغلب بر آن داشت و مستول بود بنابرین و الحان بخارا
که امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سلاطین را بشکست و سلاطین را از آن
که آمدند و در بخارا روان کرد امیر علی محمد کورس را نزد خود طلب نمود و در
کیفایت جنگ و رعایت رعایا ناموس و تنک و احوال ملک و سلطنت

بسیار شریف نمود و امیر علی را شایسته گفت و پیش از خود بخارا فرستاد
آن ظاهر بود چون از خدمت امیر نصر بن احمد بر آمد بر لعل از ترغیب کرد
عقوبی مقدمه با انعام او را پیش نه و بود چون این خبر به امیر رسید
گفت اگر من در بند که و خدمت امیر را بپیش عقوبی نیاید و او را در میان
سخن گذارم در حقیقت حضرت ابی خیم تیر و وزیر شمس چون تو نام
آورده **بیت** کسی بکردن مقصود دست حلق کند که زخم خیزد تلافی
هکیم و ظاهر می روی نمود و در شایسته قال و کردی خلیک و دال
یکی از لشکر امیر علی خلیک جانستان در بخارا کان نهاد و بخارا را بشایسته
ماکان ترک کرد که از خود گذشت و در شش روز و شش و سیری که از هر
تاج و سر بر بود برید و باین نیز امیر آورد و ندی خواست که کوری با بده
بخارا امیر که در آن او را در بخارا بود و در و اندر هد بنابرین
با مسکافه شش که در آن در میان بخارا بود گفت دو کلمه که بخارا باشد
از قبل ماکان با امیر بنویسند و در بدید نوشت که اما ماکان صاحب
وین **الحاکم** گویند که روزی در خدمت امیر بنویسند جوهری می کرد
تاجری در معرض بیع آورده آمد که آن جوهر را با تاجری حاضر شد
و امیر جوهر را بفشخت و از او پرسید که از کجاست تاجری را شایسته بیک
از غلامان امیر کرد و یکصد جیره هزار درم از وی خرید و امیر جوهر را
بعوض سیرده هزار درم که غلام مذکور را بیع کرده بود و بیع نمود
تاجری داد باز بکان خون آن غلام را و خواه نمود امیر غلام را بپوشد
منها گویند که در آن زمان که برادران بر لعل خراج کردند بعضی درم
بخارا و دست در لعل نمودند چون وی از آن قصیده باز بر داشت

کارهای آوردند که شاید از آن خودی از ایشان است از آنکه
کرامی بر این خبر کشت بروست دنیا را بر این تسلیم آن مبلغ ایشان
فرمود آن شخص مضایقه نمود و گفت از هزار دنیا بر کتری گریم
حافظان گفت حضرت امیر که خود را شناخته و با وجود آن با همه
تو خیز از تو میجوید مضایقه نمودن و جوی نذر بلکه از عقل و
و خردمند که از آنصف از و پستاند امیر فرمود او را هیچ نگویند
خود اندر و برین میان غایبان فرصت یافتند و معروفه شدند
که جمعی از ارباب بیرون بعلی از خرابه نبرده اند آنها را از ایشان
نزد امیر معاضد می توان گرفتند زیرا که احوال عیال را می چاره داد
که هر کسی نصیب خود برده اند ما ایشان را بجل کردیم و نگاه ایشان را بچند
ع با بجل کردیم و باری بچند با ما کرده اند **فصل** **الاسمان** که در میان
وزراء التمر و خایان سلطنت رسیده اند و اسامی ایشان در زیر است
مندرج است **باب** **سوم** نوزدهم بودند نزل سامان مشهور گردیدند
بنویس حکومت مقرر است اسماعیلی و احمدی و نوری و نوح
و در عبد الملك و در منصور و در مکه آن یکصد و دو سال
و شش ماه و بیست روز بوده علی هذا التفضیل **اول** امیر اسماعیل
هفت سال و دو ماه **دوم** احمد بن اسماعیل پنج سال و چهار ماه
سوم نوری احمدی سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نضر
دوازده سال و هفت ماه و هفت روز **پنجم** عبد الملك بن نوح
هفت سال و نیم **ششم** منصور بن عبد الملك یازده سال
هفتم نوح بن منصور بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح

یک سال و هفت ماه **نهم** عبد الملك بن نوح بن منصور هشت ماه
و هفت روز **و من نورا و در الحاکم** **الب** لیکن که از جمله اهل آن
احمد بن اسماعیل بوده و در زمان عبد الملك بن نوح ایالت خراسان
باورسیده و چون بضبط آن ملک شتافت در سنه حسین
و ثانیه عبد الملك مذکور وفات یافت امر او را که سلطنت نمود
کشتند و از طلب مکن که در آن رکن السلطنه بود مشهور طلبند
و چون منصور بن عبد الملك هنوز در جلالت سن بود الب
لیکن هشت سال اختیار نمود اما امرایش از رسیدن جواب او
منصور را یادش می برداشت و تا برین منصور از آن لیکن برنجید
و بعد از استقلال و گذشت یک و دو سال او را به یک مطلب و چون لیکن
نزدیک آبا او رسید بر میگردد ایشان مطلع گردید و از حکم منصور
عبد و آن منصور جوان از معذرت آن مرده خنک دیده از کلمات
او بر کشته و متوجه بلی شد منصور بعد از استماع این خبر با نر و فرار
نامدار و عقب از بخیل روان ساخت و الب لیکن بلی از آن نر
گردید و لیکن بصورت کامل روان شد و در میان در و فرود آمده بود
که جز آنکه بخار نشود که از بی او رسیدند مردم خود را جمع کرده گفتند
باز بجای آن قبل غزات است از شما که خواهد و چون کرد و راه
عاقبت در پیش هر با اتفاق گفتند ما طاعت کردیم و ملحق وقت است
درین وقت که از ایشان چون روم و بکار روم **تثانی** که در میان
لغات حکیمان بود که روزی صاحب خرد و باری بچند بجات تلخ بود از
بر و بخت لغات بی کفایتی از لغزش بخورد و خواجه از او پرسید که این

چگونگی خردی گفت ای خدای من از من از منست و بسیار از چیزهای بزرگ و بزرگوار
یکبار که این تلخ بخورم چه میشود **مکتب** چون شربت زهرناک است
جسید نیست مقام چرخ غری و جبر علی القصد البتین شراب طبعی
جای آورد و هر دو بر هر دو دلاوری کرد و دوست نفر از آن زمان و کلام
در دو طرف آن در دو کین باز داشت و با خدا کرد که هر دو حق
ساخته در برابر اهر صفا بر است و اندک زمانی چندی بخت کرد
و بخت داده بخت و در فایر نمود و لشکر خیم از عقیل بنان تا بخشد
و با ملایان شر و در آن در آن در بخت تنگ و معاند و اهل بود
آن و در هر کس که تمام آن لشکر بدست **بانی** بخت و در هر
و چون عرصه احوال آن نبود که کثرت بر قلت نفوذ و نفوذ بود بناچار
سواران آن لشکر بر یکدیگر میزدند و از برای این میان از طرفین
سنگ و قیری آمد و چون خواست که بر کرد و در مساری که در عقیل
بودند از کین کاه بر آمدند و بیلرکان کذا اندر و یک حله دما در هر
آن لشکر بسیار بود و در القصد اکثر ایشان بفریب تیغ بران و بران
از هم که شد و باقی مانده دست که کشتن و البتین از لطف انوری بر رفت
و بعل و بعل بران بلاد مستولی شد و مدتی شانزده سال انجا
سلطنت کرده وفات یافت و لشکر سبک کین نام که داماد و غلام
او بود و اثار و دولت در جبین مبین او بود و بر روی برداشته
و در تاریخ الانبیا در جامع الکامات مسطور است که امیر طاهری
سبک کین شش هجشت و ده مجرب است و در عین و قنای در دوران
خان خورشید بر فراش راحت و استراحت نموده بود و در اهل و یاران

چنان مشاهده نمود که ایشان آفتوان خان و انالی بر آمد و آن شجر
طیلس بر بزرگ شد و بنابر بالید که تمام ساری و در شاخ پوشانید و در
آن از خراب بر آمد و با خود درین اندیشه بود که یارب بعث جبرائیل
که ما را یکی از خود بکار و بر بیل بجهیل رسید و بنابر قدوم
عاقبت بخور و رسانید سبک کین ملازمی خیر فرحت از بختشاد دمانی تلخ
نمال که در بختشاد و حمد و ثنای از تو تعالی و تقدیر بخت و دران و انالی
مسعود البتین از خود لانتناست و امیدوار کردید و در آن فرزند
سعادت منور و سی عجز کرد و دانید و سی بر نامید که نال اقبالش زکی
سایه کسرت کشت که اکثر سکان بر مع مسکون بظلال افضالش است ظلال
نمودند و از شواهد انجمن شاه نامه فرود و سبک کین دو بیت صبح
از انجاست **نقد** جهان دار محمود شاه بزرگ با پیش خوار و همی منق
چون بود که بانی شیر ما در دست بکمر و عجز کردید در دست
و در تاریخ الممالات در وصایای وزیر عظیم النظم صاحب التذکر
خواجده نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود
ابو العباس فضل بن احمد اسفندی از وزیر و وزارت دادند و میان او و
خویشاوند که برتر کین چهار بود و هر دو کور و قی و معاداتی بود و در
ازین معنی سلطان مطلع گردانیده بود و هر چند علی خویشاوند و در باب
اوسادت عوری مورثی افادی و اگر کسی دیگر نیز در باب خویشاوند
افاد عوری هم از خویشاوندی او دانستی و از اعتباری نماید تا از این
که دولت و وزارت روی در تراجیح و ناقص نماید و سلطان از او اندک
سرحدی خارج کنی و سلطان فرستاد و از وزیر استغفار نمود سلطان

در جواب و جنین فرمود که بروی ظلم و ستم روانید ارم ولیکن مالی
که بقلم خود ارم مالک جمع کرده و وفا ترا و آن ماطق است بخزان سرانند
ومن بعد از کار و بار دیوانی معاف باشد و خواجه احمد بن حسن و محمد
در میان واسطه باشد بعد از تر و دیار بران قرار گرفت که خواجه
مشغال طلاب دهد و از آن مشغول بر خط برده خواجه با دایان مبلغ
مشغول گشت و هر چه در ایام نیابت یافت و روزگار سابق و زمان
عمل بخوانان تا هنگام و ندرت سلطان حاصل کرده بود و صفت
و ماطق و عقار است و مشغول نخواهد بود و هنوز مبلغی در
بایست لاجرم خواجه کایت فقر و محنت خویش را به سلطان انعام نمود
سلطان بر حال او تر و محروم بود و در خلوت تر و خوش طلبه و گفت
اگر چنین سر کند بخویش که بر جزیری دیگر قادر هستی معاف باشی و خواجه
الحال سر کند بخویش و با یکبار دیگر از خانه خود انرا اهل بیت بفرستد
و بختی تمام اگر چیزی در گوشه مانده باشد بخزان و سر رسانیده
بعده قسریا دکم بر بخانه خود رفت و ایمان مغلط و انواع فقر
و تنه و بد معلوم کرد که جز وی از تر و زبیر و خری طغفل تر و یکی از بخار
مانده اند انرا بدست آورده بخزان و قریب او بعد از آن نزد سلطان
قسریا دکرد که چه چیز دیگر در ارم در بین اشیای خویشا و دیگر که لها
منظر فرصت می بود بحال مقال یافت قضا و احوال سلطان بدست
غزاقیانه هندوستان متوجه بود در خلوت نزد سلطان عرض نمود
که خیشا نه خواجه وزیر بر سلطان است که برین ظاهر شده و بوضع جسته
اما چون میدیدم که حضرت سلطان سخن مرا بر عرض حمل میخاند

جزی قلم الحیدر که گزین نیابت او بر سلاطین ظاهر گشت و روی کرد
بدین عظم و خلعت واقع باد نمودن بر اکثرین بقیع میدان که جنین
خیشا نه نفایس عالم که در خزان سلاطین روزی زین عدیل و قریب آنها
کم داشت میسر و پیش او موجود است **پوشان** نام خود بر صورت شرح
که بر روی سار و سبکی میباید بداندیش بر خورده چون دست یافت
در وین نرنگان باقی نیافت سلطان اشراف سخن قضا و کشت
اگر این قول بصحت معقول کرد باو العباس مستوجب سیاست کلید
علی خورشیا و ندر گفت اگر مجلس این کار بر این بند و مرجع افشا نیابت
قول خود بر خواجه ام و احسن بین نماید سلطان فرمود و شرط انکه ما دام
که صدق قول بوضع نبهوند و تعرض جانی با وزیر ساقی القصر سخن بگویند
مقرر شد و خواجه در کمالی با محبت بود و گویند علی خورشیا و ندر از خیشا
فتح ملای هندوستان از خزان ملوک هندو خیری بدست افتاده بود
قبضه آن از انبوت زمانی بوزیر منست مشغال و از وفای آن امان
فرمود و وزیر که مقدار از این شریک است و از خورشیا و ندر سبک است
مطلع شود باز و بیکر و بهمان میباید آن عهد و تقصیر را قلم بر وزیر
بجای را بگویند و بعد از چند روز و خدمت سلطان آمد و خورشیا
فتح ملای با خود آورده به سلطان نمود و گفت اینک این پاشی و خورشیا و ندر
یکی از کالاک ملوک هندو است بدو کلاه ارسال داشته بوده اند و خورشیا
از سلطان اخفا نموده بوده و دیگری بوقت عرض آل سامان نیابت
وزیر و ندر آنرا از میان بر آورده اکنون و طلب اشیای باقی نیابت فرمود
و الحی است سلطان از خیشا نه شرح گفت این هر دو را تو بخشیدم هر دو

۱۵۱

که ایندند و بی بر تاعده مهر و دوراد هیچ گفت و چون بدید
سلطان رسید و نایب برگشت که من نشاء و نه ندیدم بکلم و بکا
بجمل بنوع و بدلا کات که حضرت خاقان بود چون متعده و حاله
و امثال اینها هر که دیدند بکلمت خاقان بنیادین شرمند شدند
و خایف و ترسیدند و بکلمت خاقان حرکت نداشتند و اما اول کردن
تشریفشند و چون سلطان بخرم ذرون رفت هر یک کلم غراب
آغاز کرده گفت بعد از مدتی که چهره اتریا و اقوام خود از دلاک و
قربا و شاهی امثال این محقرات بفرستم این بحالت و دلاک بفرستاد
من رسانند و متعده و حال را در سر و بران بکلم ایند چون و
باشد و این مقوله خدی و بکلمت گفت سلطان از ان متعده
تشریف الحال گشت و از غایت تعجب و تامل و فعل الجماعت که اتفاق
و احاطه نموده بودند فرمان داد مهند بکلمت میدانست که
ایشان بکلمت خاقان است که بسی از چندین خون بنای و بکلمت
گفت این طایفه ازین نوع کاهان و از ان خواهند کرد و از
فلا ایشان بسبب من باشد که ازین دگر و بکلمت **بیت** هر چه ساهان
گشتند و زو کویند حیف باشد که بکلمت گویند حاصل الامر ازین
خالت بحد رسید و جنگ سکاال بنایت بخت کردید و از همه
تا و کتر از کما بر اصد اعزاز و ناز و ناله اطراف ساختند **قصیده**
الغریب چون سلطان محمود داد و بیو مرشد و بکلمت
سوزنا و غمید و دگر قوت حیات شد خواست که سالی در لیا باشد
چه آن مملکتی بود مشغول بنوا و در غریب از انچه در جمیع مملکات

مردی

مذکور است که سلطان محمود در یکی از فتحهای آن ولایت بنی و دید
که بهر مملکت استاده و در جزیری قایم بنوع سلطان از ان حیرت
و بی وقوف و از حکمای زمان شرانرا استکاف و فرموده کشند و صف
و جدران آن خانه غمی از شک متعده طایفه است و ان بیت ان
آهن است و قوت جا و ذی اطراف است و ان بیت است
دار و دلا و بجم در بیانر خانایستاده و بهر طرف تمایل نیست
سلطان فرمود که در بر و از ان خانه و بران ساختند از انیک
سکونی شد و داد و دیگر جزیری همان بود که در خالص ازین
بی دست و پویان قوت اکثر و سران و بیست که در ان
زمان از توابع آن مکان بود اما از بیای دولت و اعیان و غیره
معروض داشتند که عرض بلا و ایران و نوران بخصیص خراج
و از بخیرین مصاف صفتی ساخته و بکلمت آن چندین جوهر
نقیبه ایثار و نثار کرده ایم ضایع کذا است و سوزنا و
و از سلطنت ساختن از مصلح امور ملک بید و بدیع می نما
چون این سخن در معرض قبول لغاه سلطان بمرحمت و از
و فرمود که کسی جهت ضبط و حفظ این مملکت مریز گردانند
ایمان دولت با امر از ان و در لقا اهان حضرت و ان باب
مشورت کردند و با اتفاق کردند که بهر طایفه از سلاطین این
دیارد و حسب و حسب جماعت رای سلیمان بنیر سند و امرو
از ان دودمان کی ماند است در کسره براه و بر اضا
مستول است اگر سلطان این مملکت با و دهند بنایند ان

اما بعضی برین گفتار انکار کرده و گفته اند وی شخص نبوده است
و بعد الحی که فساد و تمرد و اغراض او از دین با نیت اختیار است
سنگار عصاره از آن دو گزیده است که از کج خلقی و بی ایمانی که
بکلیه بدست برده و آن خود اسیر گشته و بجان و نه تار
خواسته اما وی تسلیم و مکر است اما قاریب او بی عقل و برآورد
او در اجالت مستعد اند و حال در قتلان و کلاست با و شاه آ
اگر حضرت سلطان این مملکت با ما و بر حمت و قیامت و بیایند
نمایند باج و خراجی که مقرر شود و یا خود این بدو ساسان
بهر ساند و از آن چیزی یا تقوی میگرداند خوب خواهد بود
سلطان گفت اگر او خود بترد و ما می آید و از اول همراهی می د
بد و تقوی بعضی میگرددیم اکنون این همه مملکت را یکی کرد و سلطنت
جای دیگر ممکن باشد و تا قایت اند و خواهی مظهر بر سر
باشد و جمع نمودن از خرم و بد بر دور است **الفصل**
سلطان رای سلیم متقاضی طلب نمود و در ایامی آنجا بود و جمع
فرمود و باج و خراج را ملتزم گشته گفت از قوم من رای سلیم
دیگری هست و بیان من و او که و برقی واقع است و در تشریح
که چون سواکب سلطانی و در شرف لشکر بر سر من گشته و چون
مرا هنوز ندان و نمکی چندان نیست بر من غالب کرده اگر حضرت
سلطان بدو ملت و اقبال عیادت او فرمودند نمایند و ضم او را
با کمال دفع نماید **مصر** کرده باشد و بعضی آنجا می بینند
سلطان گفت تا نیست غرض از آن فرموده سه سال شد که بیرون آمایم

و کمر

که سه سال در شش ماه با شش **الفصل** لشکر بیرون گشت و ملکش را
سیح کرد و ایند و او را که بر روی سلیم متقاضی بیرون گشت و
و این با و شاه گفت و در امنیت و بر حفظ من قاده و بیستم
است که بعد از خدایت سلطان هر چه او را بآن او خرج نمایند
او را از دست من برهانند و حضرت بی بی لایق شود و طریق چین
طایفه ما است که در زیر تخت خانه تا و این ترتیب دهند
و آن راه را با جابریستندی نشانند و یک سو را رخ گذارند و
از اینجا طعام و شراب بر او فرود آید و آن سو را رخ را با از
استرا و گشتد و کاه باشد که او در همان روزها بید و کاه
مدتی مدتی و نه و یا اندک حال چون مرا هنوز نرفت و قدر
آن نیست اگر بگذر زمان سلطان او را با خود ببرند و بعد از آن
مرا استیلا پیدا شود و فرستاده من بدو نگاه آید او را از
دارند و لا شک به صلاح افزای خواهد بود سلطان او را همراه
برد و رای سلیم متقاضی سلطنت آن مملکت نشست و در خاطر
از کان دولت را تحفه و هدایا بخش و ساخت و بعد از
و در سلطنت متمکن گشت و از آنجا هر چه سلطنت سلطان فرستاد
و دشمن خود را طلب نمود و سلطان فراموشی مایع آمد و
فرستادن او متروک شد اما چون از کان دولت همه را رای
سلیم متقاضی را خدی بوه ند گشتند که بر کافرشان و هم جرایب
کره و دیگر خلافت آنجا سلطان فرموده باشند هم از بی نیست
و در وی نماید که با آنکشان شخص من بعضی کرده و به حال آن

جوانان جز نشادگان دای سلیم نمودند و چون او را برسدان
مملکت رسانیدند دای سلیم فرمود تا از دانی بطریق مذکور مرست
ساختند و در میان جان بود که چون دای سلیم را بحوالی
مستقر سلطنت آوردند دای پادشاه خود باستقبال رفت و
طشت و قنادیه خاصه خود را بر سر ای نهاده و او را بپایه
پایین هیات بشهر داده و در موضع مذکور او را سال استی
الفصل دای سلیم تراض بفرم استقبال سوار شد و بحد طبع
نسافت نمود و چون حسن تران جوانی از دیک رسایند بود
دای سلیم را هلی شکر در دستان و هر طرف ماحت و هوا
گرم شده بود بدان سبب خطه دو سایه و حتی بوقل نمود
و در وادی سرخ بر روی خود پوشید و بخواهش رفت و درین
جایان که نموی چنگال بنی بسیارند اتفاقا یکی از آن جایان
و در طیاران بود و در وادی سرخ دای سلیم پنداشته از هوا آمد
و بنزد واد و چنگال بر روی دای سلیم زد و از صدقه آن
چشمش کویر شد بنا برین اضطرابی در میان مردم او افتاد
و درین حال آن جوانان را رسانیدند و چون دای سلیم تراض کرد
کشته و ضایع شده بود و غیر آن جوان دیگری با شقا و سلطنت
نداشت و چون مملکتان بر روی سلیم سلطنت کردند و همان
و همان طشت افتاد که برای او تعیین کرده بودند بر سر می
تراض نهاده تا با رکاه مید و آمدند و از اینجا به مذکور
فرود آمدند و دای در کاد و با خود متعجب و متعجب شدند

و بای

و بجای اشک خونی از دیده غمزدیده می افشاند و در حالت مضطرب
ازین مقال بر زبان می داند **بیت** ز چشم و دل بدی حکیم دارم
بچشم بین و دل و رحم کنی که کار خراب است سبحان الله در یک لحظه
العیان سر جدید نبوی بر صرح چهرست **الفصل** دای سلیم
من حفر بین کلاه خیره رفیع فیه و این مضمون را خارج خور
آورده است **نظم** هر که بر هر کسی جاه کرده ازلی خود نر
زمین داده کرد **حکایت** اراده فادر چون جلف کرد بلی را از
تخت شاهی فرود دارد و در کوی را در شکم ماهی نگاه دارد
فصل دای سلیم که سلطان محمود کرد و منتظر بود
روزی که آید و دست داشت و فقط بران میگذاشت و چون
بعبارت کراحت منتظر چیزی دیگرند بدینسی تمام کرد و بدین
پایان خود غصه میدید و همانا که در ساسانی مقام گفته اند
ایند خویشتن را بفصل آدم روشن کردم من خود شهنشاه
و دای سلیم خویشتن جندان دیدم که بر یکسان هیچ نیامد یاد م
و در میان امر صایب الذی برانرا سوزناست و ریافته
بر رسید که سبب دلال جیت سلطان گفت دیدن پادشاهان
نور و دردی از ایداما این شکل و شمایلی که مرست عجیب میداد
که دیدنش بیننده را کوری سازد و در مضمون این بیت
فقر بر نموده گفت **نظم** بیک مردم نرنگ بر وی است خوی
نکر ما بیکوئی است ضرورت را از هزاران کی باطل است
اما سیرت هکلا را شامل است بر سیرت پستید مردم اقدام

و بجز شکر کردن و شکر ده دادن و کلان و وزیرین چه بود
در جواب او فرمود که چون این قصیده را تو سمع شد بخاطر
رسید که بغیر از او لا من دیگری را بر این غنای خود
که باین امر شیع اقدام نماید و آنکه حکم بکشتن جماع از من واقع
شد بنا بر آن بود که با داجون روی او را بچشم ببرد
مراد دفع او مانع این و بجمع خلاف عدالت و از آن
ناستاهی اعیان فلاطون الهی و نیست **حکمت** عدل را یک صورت
و ظلم را صورت بسیار است **الحکم** ع بود آسان و عدل
است و این دو صفت بصواب و بخطا شبیه می اندازد
از عیاج است بعلیم و عمارت تمام و خطا اندازا احتیاج
ندارد به هیچ کدام و این مضمون را مولانا عبد الرحمن جانی قدس
سوره الشای در سلسله الذهب بیان فرموده **نظم** حبیب
آنکه بکلی روی من فضول نکنی انظر فی شرع عدول شرع را بی
عین خود ساز و بی چشم بر غیران نبیند از بی اولی و از شرع سزا
راست آنکه آوی بجای بی کم و کاست و آنکه میزان معولت
شرع است **شرع** اصل است و غیران فرع است **القصیده**
بعد از دیدن سخن چون معلوم شد که بیکانه است بشکرانه سجده
کردم و چون از آن شب باز تا حال امن آن عمر و عصره جزو عمره
بودم لا بوم خرمه بی طلبیدم و تسکین بوم نموده **نکته** عطیة
شریفه که معبود بحق جل و کرم بخواص عباد خود اودانی داشته
سیرت محمود است چنانکه بزرگان دین گفته اند **قطعه** اگر صحیفه

اعمال خود بخیر خود کنی مطالع خود را بزرگوار شادی قواصع است
بزرگی و سیرت محمود **نکته** مطاعت و سرکشی و جباری **نکته**
القصیده **کتابت و الحائیات** و در وصفه القضا مذکور است
که وزیر سلطان در منظره قصر خود نشسته بود و با طرف
و جواب نظر میکرد تا گاه نظرش بر وزیر بی سر و با افتاد
نمود که روی سویی سلطان دارد و او را می بیند و جسته می
دروست دارد و آن اشادت را مکرر کرد این سلطان که
او را طلبید و از او پرسید که تو کیستی و اشارت نمودن این
و اسبیت آن زندگت من روی قماربازم و امر وزیر که خط
سلطان در جفت مرغ برده ام اکنون این یک جفت مرغ قواصع
خویشیده ای یا این را هر که امر باشد بسیار سلطان عهد بدین
بند و زمان اشارت نمودن از او ستانیدند و وزیر بکر سینه
سابق باز جفت مرغ آرد سلطان بر سیل مطالبه گوشت که با این
دربان چنانند بیدار **القصیده** سجده در روی بدین و غیره
نمود بعد از آن وزیر دیگر مدعی دست او بری معزم و همرا
در برابر منظره یا پستاد و زبان حال مضمون این مقال را میگرد
نکته کمون مایه ام که برده اخته هر سوره و سربا و با اخته
سلطان بخاطر آن گفت همانا که امر وزیر سرکشی ما را می رسیده و آنرا
و در کار و عذر نمی چشیده هر چه در شش در غم مانده و کجاست
مرادش در طایر سانه افتاده هر روز شاه بازی بود صید ایل
چنانکه او را وزیر بویاری است فرمیدان مانی و مال فی الجمله

حقیقت حال از رسول کرده شد که استاموزد که حضرت سلطان
هزاردم با خلم و اسب جادوت در میدان خدادت با خلم سلطان
ششم گشت و با فضل دوم با و غایت خود و فرمود که یاد کن
حاضر باشم بشا و گشت من تمام و با **و نه** در ترجمه معنی سلطان
که شاه حاکم غریبان چو شاد و بر ضربت سلطان ملوک
عصیان نمزد سلطان التون باش حاجب و اسلا و جادوت
بنا و بب او ما میسر کرد ایند و ایشان با لشکر فراوان جادوت
شاهنشاهی و قلعه را که بدان محصن نموده بود و جادوت و فرار
و بلجیک آوردند و با فوجی از معتقدان سرده و جادوت و فرار
غلامی که مرد اران چلی بود خوارست که مکتوبی میکشید خود نوشت
فرستاد و از اران خود و بعضی حالات خبر و از سواد افغان
کاتبی حاضر بود الفاس آن از شاه رسا و موزه شاه از خلم
بتره گشت و با وجود کوفادی و بر جالی و عدم استبداد شاه و در
کتابت آغاز نویسی کرد بجای آن وی نوشت که ای نابکار و کافر
مرا در دیده که هر جای خالطرت خواست رسید و جانی که بدید
چگونگی حاصل کرده بودم با حریفان لوند داده و نگاه و بیکار
و عشرت کشاده **نظر** با لوندان هر دم شیرینی میتوان گشت که
فرستاد **نظر** آنها را بیا و میداد و در خالطرت و مکن و اگر اینک
بیت جویا و بیت شبنم و باد بهیمانی بباد و در جویان یا ده جویا
و التام و بعد از تمام غلام سران امیر کرد و با قصد سر و زخم
آن روان شد و چون بفرستی رسیدن از اسباب خانه از روی دید

در افغانان بخیری شنید **نظر** بعد از آن بدید و بر عایش زار کرد
دلدار پند جای دلدار و چون بخیر و خوشی و سوجان بریشانی گشت
بود که از روی نادانی و بیایند از سره فرستاده بود و چون این
سلطان رسید و بسط گشت بخندید و فرمود که ای کس که بیای کس
و بر گشت از خود را کار فرماید مثل این برای تو خواهد بود **نظر**
چون در شهر رسید و بیع و شمعان و لیلیا بر واسطه امری شمع
از حاکم سیستان خلع بن احمد بطور برادر بود سلطان محمود بدان
جانب تهنیت فرمود و او را بعد از فتح قلعه طاق کرد و در آن
قلعه محصن بود بچکان آورد و آن ولایت را ضبط کرد و در آن
دیکه از خیال بختا سودن طلاق بشکل و دخی از نویسی بدید آمد
می کشیدند و بر روی رفتند و دره امیر پیشتی شد و در حال
آمدن بچکان رسید که در راه شده که شد **حکایت** زبیر از معدن
بچکان گفتن برون آمد و از دست بچکان گفتن بر اید الفصه
و در زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود آن کوه از زلزله آمد
شد **نظر** و اکثری از کتب تواریخ مقبره مذکور است
که چون سلطان محمود را فتح قلعه بهم آمد که در اقصای مالک
است میرشد که در حصانت و رخصت بی بدل بود و در کس
خراین و در قاین ضرب المثل از جمله غنایم که تصرف خاصه در آمد
مقتدا هزار هزار و باورده و دنیا و همه قصد هزار و در هر چهار
هزار و دویست و نهم و سیصد و دویست و دوازده و اقصای توانستی
بچکان بود که در میان و محاسبان از شمار و حسابان عاجز

گشتند و کتی و جواهرها را درین از خیر احصا کردند و در میان
سویز و طول و پائیده و نزع عرض و ارتفاع آن جبل که گمانی
دیوارها و سقفها آن از غره خالص بود و انواع جواهر در آن
بجا برده بودند **و در آنجا در آنجا** که می بیند سلطان محمود
ست و عشر و اجماع و لا یشعراق را اذال بود و انواع نمود و در
سعود داده و خلایق آن احوال جمعی از دره آن کوچ و بلوچ و در
نرویدان بر قافله عراق زده تا بلخ کردند و بعضی را کشیدند
از جمله بریز و اری بود زال نزع سلطان و ادو اجماع نمود سلطان
و در جواب فرمود که چون آن کایه از در الملک برنگار است
دور افتاده خطان بر لبی غی توان کرد بریز گفت که چندان
یکم که خطان توانی کرد و در روز عرضی اگر از عهد جواب بریز
توانی آمد سلطان ازین سخن شاد گردید و بریز را بریز و ما
خویشا که آمدند نگاه نماندی و هر کس از بیابان بریز و در
عزیز هند وستان نماید مال و جان او را ضامن بنام او را
بیکران با هم میوستند و سلطان صد غلام جا بیک و از نماند
بد و قهره آن قافله فقیران غنوه قافله سالار گفت که بدید
هزار سوار را شده منور که است سلطان گفت غنوه المال با من و
اندیشه کن که از من تدبیر ما غافل چشم و به چشمه انمان که از من
چه می باید که چون کایه روان با صفتان رسیدند آن غلام چندین
می و خیزد و طوطی را از هر الوه کرد امید و چون داشت کرد و با
بدیدان نزد یک رسیدند غلامان بدید و قهرمانه اندک مشورت

بگو

نیکند از میان قافله بیرون رفتند و میوه ها را و اوراق چمن
نارنگه و دانه های آن دزدان پیدا شدند و جمل او بردند و غلامان
اندر آن زمانی دور یک نمودند و جنگ کردند و بروی کرد و اندک
ز قتل فریاد از نهاد آن چاکان اعنی اهل کاروان برآمد و
حال بترسم این مقال کشند **ع** جان به نیت دین و افتد از
جہات و اسوار و اوقایه اوج ساخته گمانی را بی بخار و بر و مقار
بدیشان سپردند و از آن و رطبه بر خط جان سلامت بیرون
بردند و این مضمون را بر خورشید آورد **قطعه** و در
هر روز گفته بود سر بماند جومرد و زبانه **مغلی** کس بلور
فرازه مال چون نیست تن داد اندازد **ب** بدکان تیغ بر سپهر
می میرد دست و اسیر سازد **الف** چون دزدان در بیابان جان
میوه بد انسان دیدند رخت طبع بد حاجت کشیدند و قبل از
کارها بانی برداختند و از اعظم غنایم ساختند و جان
قوی شک ساختند و بشیر و جوی تمام بخورند آن سبها
دو افتادند **ط** از آن و رطبه بیرون نبردند جان که خوردن
جان بود و مردن همان و درین باب بزرگان چنین بیان کرده
بیت اذ آید عجب هر که ماهی و آب نیز جان را از جوی در سر کایه
شک کند درین حال غلامان فرار نموده پیدا کنند و بر سر
افان گروهی شکوه درین بینا شدند و حقیه السمر را با وادی
دسانند و رخت غلام را امرا و امرا در میانند و آن قافله
از آن بلخ خوشتر از بخار و بردند چاک کال اسماعیل و دین را گفتند

بیت اگر بیدار بود و لطف کرد که بود حکونه قافلدهستی از کار
قن الغرایب در حقی که سلطان محمود در ملت بدین
سبکبازان مشرجه اتصال ابوعلی محمود بود در یکی از منازل
مذکور شد که درین حوالی شخصی هست که او را زاهدان و پیران
گویند و از صلاحت غریبه و مقامات عجیبه بظهور میرسد
بصفت او بعین نموده و حسن نکال هر که سکر این خطا
همراه خود برد و سلطان از روی نیاز جوئی صحبت او رسید
مقتدر گردید و خواست که دوباره او بتفقدی بتقدیم رسد
زاهد دست به پاچه و مستی زبرد گفت بادشاه نهاد و گفت
کسی را که از خزانه غیب امثال این وجود دهند همانا اگر او را
باعد و اسعاد مخلوق احتیاج خواهد بود **نظم** زاهدی را که
با سداق برزاد شاه و سیم و زین میوان گفت عارفی که
پیشانی عینک منقش اسیر سلطان او را و لای کرده پیر عین اند
تظلماتی که کردند برین شیخاک الحق اضافت توان داد که صاحب
القصه سلطان بنا بر ازاله انکار حسد آن در راه را با و داده
گفت **نظم** طغیان هستی عشقند آدی ویری از ادوی بیانات سعادتی
حسن چون دران درام تامل ملاحظه نموده دید که نیام ابوعلی
سکون است سلطان گفت من سکر و ویشان نیم اما کسی را که از
غیب با هم آورده ام مضر و بیاضند بدما فورا و نشاید رفت سلطان
در این تامل گرفت و متفکر گردید **نظم** دانا را که مکرر است که
روزی سلطان زمان را که زبرد بود و خواست کلی افاد که از جمل

نظم

سکاه آن زمان برده و نسبت بحکم لوازم تبیین و تعلیم بجای آورده اما حکم
از روی تعلیم اقدام نمود و از آن سبب سلطان غضب فرمود گفت
ای خاص و بیخاطر مرد که مرا چنین مسخعی و این بندها و بنیاد و دران
مکار است بی گشت هر بندها خود احتیاج ندارم ملک برسد که
بندها بندها تو گشت حکم گفت آنکس نوی زیر کمر صوفی و موت را این
مهر و در بندها به خود کرده اند ام و تو را کمال است این نوی این
در حید و هی و عین ایشان گشت **حکایت** و منی که کل بنی با و کرد
بر از رویی که راه کرده **نظم** هر که گوید سخن راست بود و دست
و من گشت که عیب تو همان میدارد بادشاه بمقتضای الحق حق و
جمله انوری و قائلان آنها و روان لم یز الا فی اذان سخن چلی گشت
و گفت این سزول قریب است و دست است حکم گفت چون من از تو می
چیز را زفاست و عالمایم شما که مکارا چای قدس الله سره در بندها
نظم بقصد کسب فایز و مطلب حکم جویا تو اگر بدی دل غنی ز کعبه و زیم
القصه در تاریخ قوام الملکی از ابوعلی منقول است که روزی
چون بجای این بر کالی که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا افتاد
بنا بر اهل آن خوالی او از غریبی شنیدند و او را نزد خوالی خود
بردند سلطان محمود چون این اسنود قدوی از آن طلب نمود
خواستند که چیزی از آن جدا کنند تر استند آخر بدین اهنگوان
ما هر قطعه از آن شکستند و توده سلطان بودند و چند کوه در بود
که شاید غنی از آن ترتیب دهند اصل و صورت نیست اجزای
بر مثال اینها چو برین بهم متصل بود در غایت صلابت **نظم**

م صاحب تاریخ مذکور از ابو منصور هر روز از این مسجد راه و از آن
محمد بن دینم زاد محل میکند که روزی در پیشان چندی بوضع برانی از
آسمان بن برانند که بنی شکوه و نهان **نیک** بن خیزی گوید که در روزی
و او بجا بر دخی که سلطان محمود بن محمد بن خیزی از راه در حالی بری
فرود آمده بود و در نواحی بغداد بکمره عظیم با رید که یکی از بچه نوزاد
زیاده از صد رطل بود و در صورت شبیه بود بکاردی که خفته بلند
و چون بجهت تمام بر زمین خورده بود موادی یک گزند و زمین
رفته بود **و در منابع الوقایع** گویند مسعود سلطان محمود شد که در
خوارزم نزد ماسون خوارزمشاه فوجی از سکاکیان تیره به رهبری
شیخ علی ابروینا و ابو سهل سیسی و ابو الحیر خا و ابو رحمان بن خیزی
و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر نه بد و علامه در هر جمیع گفته اند
بنامان مطلیان ایلچی مع نشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر
از وصول ایلچی چندی بمشورین رسید و در آن باب بالشان مشورت عوده
پرسید که چه میکنند پس وین یا استماع می نمایند شیخ ابو علی و ابو سهل
استماع را با عودند ماسون گفت مرا طاقت عصیان سلطان نیست
صلح کار و شما است که پیش از وصول رسول سرخوین گریه بران
حصن برین غیبت نمایند بالضرره هر دو از آن کچه پس وین آمدند
و آن روز با نرد در میان راه طی کردند و هنگام شب بر سر چاهی تو
نمودند ابو علی بواسطه حاکم علی احوال سفر در قتل و سال نظر کرد
پس روی با ابو سهل او برده کت و در میان که راه گیم و ستاده
بسیار دینم ابو سهل گفت و شهادت بقضاء الله تعالی من حرم انجمن

نایم که ازین سفر جان می برم چه بینم و در حیطه طالع بعید و کافه قطع
رسیده به حال مرا اسید بخات نامه از ابو علی معقول است که
دو نه چهارم با دی سخت و همسپ برخاست که از افرطوقان خطم
پسوت و چون آن باد شکین یافت راه دار بک بود رسیده بود و
که دلیل بود و دلیل گشته و بجز با حیران شده **القصه** که از او سهل و روان
بیابان بیابان رسید و از قریه تنگی و شد که با او دی شناسا
و من برکت و شفقت بسیار دید با و بنا با و نزد اقامه و رسیدند
که در کلاست خراسان کسان سلطان مری طلبی بران بخیران شرم
و او بی کرد که چون ابو نصر و ابو رحمان و ابو الحیر بن حجب القرمات
بخدمت سلطان رسیدند و بر او انخلف ابو علی که مسعود علی
و غرض علی و طلبی با جماعت او بود اعراف شد و از ابو نصر که آن
نقش بر اند که چندی بود صورت ابو علی را طلب نمود و بر مردم حیا
سپرد که چون بدین هبات شخصی داد و مالک بخود میبندد و را که
بدو نگاه و سامند و ابو علی چون بخیران رسید در کلا و آن سر
مزدول نمود و با مطایب مشغول می بود تا آنکه خبر خلافت او رسید و
اتفاقا یونس نام رسید و از قضا و بر او خواهد زیاده بود بغایت قبول
و صاحب حال و عدان الیم مرضی میدا کرده بود که جمیع اطباء در تشخیص
عاجی شده بود و در هر روز به شفقت او قری تر میکرد
شیخ ابو علی ابو یونس را این مرضی به حد بیکه چون به
نزد مرضی بعین از کمان تحت بود بنامان خوش
بود از غفلت و که با او مرگهای آن شد طلب است و

و اگر فتنه ای بخلاف آن شهر را می رسید و آن شخص آسای عیال را
یک یک بکشت و آن عیال را بطلب می برد و در بعضی اصحاب از خطای
بسی در آن عیال نام که چهار خانها را از ذکر کرد چون با هم خانه محبوب
خان نوع اضطراب بر طریق ایجاد می نمود و چون آسای مکان آن خانه
مذکور بکشت و در ذکر اسم مقصود سرعت بخوبی بیشتر شد و بکشت
مد عیال را بکشت **نظم** دلبران ز ما نه سوز و دیرینه و بد و با
دل را بکشت پس روی مردم قاهره را و در وقت علاج این مرض
است بر حال فدا زنده فلان چون این خبرها می رسید و رسید
و نجیب زده و وزیر عیال بنویسند و چون این بد بکشت و بکشت
از آن سر نهایی قریه او قریه شده بود و داد و داد بکشت
ابو علی خانی شیخ گفت ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر
و او را در کار کشید و او مقدس نهایت سرور کرد و بداد آن
و بکشت چون بنویسند سلطان و رسیدند خواست که فتنه افشا سازند
استخوان میادید تا بدان در آن چنین دغا نه جا و دوی فتنه
ابو علیان را گفت بکشد که اقامه و پیروی دوم ابو علیان را
کرد و چیزی بر کاغذی نوشت و در زیر بالین سلطان نهاد سلطان
فرمود تا و بیا و سر را بکشد و پیروی و فتنه بکشد و فتنه
طلب کرد و دید که بعضی همان مضمون را نگاشته بود پس ابو علیان را
از آن خبر پندار داشت و چون ابو علیان بفریاد و بر دای که دریا
بسته بود و خبر و بجان برین آمد که خبری با و رسید پس سلطان
از و پرسید که آن کار را چه کرده بودی گفت ای و هم در آن وقت

از غلام خود طلبید و قریب آن آمد و هر سه بر او در عیال و واقع
شده بود حکم نمود سلطان و قتلای دکان دولت را از آن خبران
و آن بن کشت **و در آن وقت** که بنویسند که چون کتاب خطاطی شیخ فرید
الدین عطا زده پس سره بیک روز رسید علماء آنجا بطلان آن برد
مقدم ایشان در آن کتاب شهادت کردند و آنها را بر کاغذی نوشت
یا ابو القاسم که مالی بملک شیخ عیال اصغر خان روان کرد و ابو القاسم
مذکور بر آن یک غریب احکام بود که شیخ داد و داد و از امور عیال
داشت و با وقت نماز خفتن و صحبت خود بود بعد از آن شیخ عیال
آن عیال بر داشت و بنیاد جواب نوشتن کرد و در همان شب از
بنیاد آن بستان بود و چون زده و در کتابت نموده و وقت نماز
بعد از آن اجرا را تسلیم ابو القاسم کرده گفت استخفافی الکتاب
لا یملک الفاضل من فضل فی سیرا ان احوال را بدین
عن بیان کنند و آن خبرت بدندان کن بدین **و در آن وقت**
صاحب رساله که بدین شیخ و بنویسند که استاد علمای جهان بود
لیکن در نهی از کمالی که بدید و آن قصه این چنین بود که کذا
که بعل خود که آرد و اعمال است استعانت است و بی با که که ز آرد
بر و بکشت و بنویسند که مضمون این است **نظم**
کرامی داشتم ای نفس از آن که آسان بکن و بر دل جهان
شیخ مستقیم کشته از روی تو حق گفت همان باشد کمال عزت
نفس که بکشد کمالی که آسان ساخته و در نفس را بدین شیخ
باخته **بیت** نفس بر نفی و زین سان کام عزت چیست

کدام سخاوت گفت و ده افغانی هست از شغل خستیدن جز درین بیکر
بیت و شش برقی چنانکه امید می گفت **قطعه** اگر کنی در برای
کدام و اگر کنی ز برای خوش کلک ری. درین دوکا دیگر افتاد
بیت. درین دو شغل خستیدن ان مایه و شوا ری. که در ۱۴
نوبت بمانند خستیدن. بروی سینه نمی دست هر فردا در یک
دیگر لاد و یا بروی شش و نیم مرغ درین دل کاشن ککاس ان
تر است انصاف است و راحت و خدمت مایه بدایل من جانی
قدس سره السای بن مضمون را منظم آورده اند **قطعه** از شست
ککاسی زر کین زیبار گفت شکار از کاد عزت ماس بر خشت
والفقه و طبعه زر کای کاد و مری کین کین. کی خرد مندا بن خست
مایه عزت شناخت کای گفت نادان کدین من ازین ازین
کین و در نری با شال تو خست **قطعه** الوفا که میگوید
مورد و از عزت مری من بکشت و دست تدای مری مهره اطباء
حکا از رفیق دامن استلاخ او منفعیل کردین **قطعه** تبش و دامن
طیب و جگر کاه و هر بری و ضعف فایق او ضعف و در سانی
یکست چنانکه گفته اند **قطعه** درین دقیقه بماند بد جمله حکا
کادی چه کدی با قضا کی فیکون. اصل بن جو شد خورده
اصل بلای من و درت بای و اطرون. صلاخ طبع جو
روی نهاد. بماند بماند و دست بر علی فزون. جرن کار
کنشت دست از خشت و تاج بست و دران هفت که در حال
و انتقال سپهر و بعضی جوان و اموال شاد و فرموده خست

کافی

خزاین را از غنای غنای و جواهر نری هر که در خزانه غنای
مانند انحال می نری و یکجند و در نظر جلوه دادند ساعتی ششم
عزیت و او انکار بیت و بهای بکریت و مضمون بلای غیب
مضمون المال و البتون و انظر مرده شسته انهاد و از برای
اسباب من او خراج غایبان بنابر مقتضای لا املک الا بالرحا
ولا بحال الا بالمال بخزان و دانه کرده اند و مجنون و قاتل صیقل
و شتر خوان را در میدان بکوان بطور اسان و ملا خط غنای و انما و لیر
عزای من شاد و درت و درت غنای و این مضمون را یکی از فضل
نظم آورده **قطعه** و اول جو خرا می کنی مال جمع. بی ریخ زرین
باید کاشت. بی از برت با نماند بخای. شب و درت با بدیت
باین داشت. ازین حال انحال شکل تر است. که اگر بجزرت باید
کذا شست **آما** به قضا از دایب طمع و احباب و بلای جو در عری
کمال فضل و ادراک این منی بر اصل بر مساک ان باد شاه عادل
مژده در حکا دم اخلاق آن سپهر و رفیق تدج می کست **قطعه**
درین بر طمع جانی منی طمع. که در طبع فلان مسلک کرم نیست
جو این در میان میزان انصاف. طمع و درخت افلاس کرم نیست
گویند و انصاف مذکور در درخت چنبره سیزده هم ریخ الا و لیر
احدی و عشرین و او بهای روی من و بغیر اکثر مرده
و یکسال بود و او را در سبک و یک کبابان می او بد و در هر
غزنی و من کردند نظر فرستی که آن شاه و الا نراد. خود و نادر
در هر کز نراد **قطعه** ان سبک کین که انرا از سلاطین غنای من

دوازده تن بود اندام دولت و حکمت ایشان یکصد و پنجاه و پنج سال
 بود بدین تفصیل **اول** سلطان محمود بن سبکتگین سی و یک سال **دوم**
 سعید بن محمود **سوم** محمد بن محمود پنج سال **چهارم** مسعود بن سعید
 هفت سال **پنجم** مسعود بن مسعود و دیگر **ششم** علی بن مسعود و دو سال
هفتم عبدالرسید بن مسعود و دو سال **هشتم** ابراهیم بن مسعود
 شانزده سال **نهم** شیراز بن مسعود یک سال **دهم** ارسلان شاه بن مسعود
 سال **یازدهم** بهرام شاه بن مسعود سی و سه سال **دوازدهم** خسرو
 بن بهرام شاه یک سال و یازده ماه **و غیر اینها** چون سلطان محمود
 عزیزان را بر انداخت بنیره سوری ملک غن بر پندار داد و در بخارا
 بطلاست و جهالت اوقات میگذاشت تا بیدارش سام نام ایمان در
 اسلام آورده با برنج و قیام نمودی بعد از مدتی که او را جویی نام
 آمد بهر جیب حب الوطن من الایمان عزیمت تمام حلی خود نمود
 با اهل و عیال و اسباب و اموال و در گیتی گشتند و دنیا و دین را
 بلاد خود کردید تا گاه در دینا سدری عظیم پیدا شد و آن گیتی
 غرق گشت و اهل گیتی پدید برای مردم نمی رفتند و بعضی از سام که
 بقضای القدر **یک** گشت بکلی خست دست و رخت و در دنیا
 احوال پیری در دنیا بینی در آن گیتی بود و فرین و رفته حاکم گشت
 و پاره اذان غنچه را بدست خدا گرفت و برقی شغنی او شد فی
 الواقع **ع** خرم است و او را کی آوازه را می بیند **باید** **قصه**
 دینی بی شور و شین سه سیاه و زربا لای آن غنچه در روی دنیا
 ماندند و نیز جهان گشتن خود را بیکاری رساندند محمد بن محمود

شهر زنده بود و بنیره القدر یکبارگی نام حیوانی است بحری که
 آدمی را دوست پیدا و در خضر ضایع را و پنج اوستی و در شفا
 که آنجا از کز اوقات همراه سینه میرود و اگر کسی را شکمی واقع
 شود مردم زنده را با ساحل میرساند و گاه باشد و گاه باشد و گاه
 دانی بکشد و می خورد و جان و حیات و جلال است که یکبارگی از طرف
 گیتی از بلای می کشی خود را با طرفی می اندازد **قصه** چون
 و حسین بن یوسف و حنین بن یوسف و دو کتاد و یا حنین
 و سید چون کسی را می شناسد لا جرم هر چه بگوید و بگوید
 در بخت تمام خود بخشت و معذور این نظر را سناست حال خود گشت
 فی المیزان و نه موزن گشت فی المیزان و نه موزن گشت، چون
 بر کعبه در مقامان دم میرسد و گشت بخت همیشگی اتفاقا قیامت
 بطنه و زردی او را گرفتند و بن دندان فرستادند **بیت** او بی آن
 حادثه نمی گشتند بر روی بر خشت ستم نیکند تا اگر باد شاه لغت
 مرضی حادث گشت باطلانی زنیانان امر و موز حسین بن خلد گشت
 و عینیت غنی کرد و در و شای آن راه فریاد فاطمان طریقی با
 و جوار گشتند و چون او را جوانی فری می گشت دیدند بعد از سال
 بسیار سزاوارتم خود می کردند و قصه را هم در آن جلد و روزی
 دزدان بدست مله زمان سلطان ابراهیم غرق می گرفتار گشتند
 و از وصف سیاست حکم تفسیرشان واقع شد **بیت** سر ظالم و زور
 داری و رنج، بیند از چنداگر بانی بدیع، چون نوبت حسین رسید
 اخی سر دزدان بر دهم بر کشید و سر با کارد کشت خدا یا غلط

برداشت

و دانست آید درین حال حکمت چیست که من بناحق کشته می شوم بعضی
 نزدیکان سلطان که آنجا حاضر بودند از احوال او سوال نمودند و
 سرگذشت خود را بر روی بیان کرد که همه داد و دل بر روی دست
 چنانکه هلاک گشته **نظم** هر که قصه خود گفته ام دلش خردست **نظم**
 برین زمین تا کنونی نیست کیفیت حالش را چون سلطان
 که مد سلطان بیگانه و شاید احوال او ترجمه نموده خواند
 بخشد و چون آنجا بخت و زشد در با صلیبش دید و در پیش
 گوشتید و در سلاطین مفراتش مستظم گردانید و چون فرستاد
 معصوم و شنید اما که عوهر را که وطن اصلی او بود بدو و بعضی
نظم کن تو در هر شکایت که در هر طلب **نظم** بر اخی من رسید که خردی گشتید
نظم صاحب جامع الحکایات گوید دوستی مرا حکایت کرد که دوستی را
 بامان بسفر فرستیدم گذر ما بر پیشه افرا و یکی از رفقا گفت که بخاطر
 جان برسد که سببی بر اینچه و هر خواهد بود تویم آنکه این بر مال
 در آن کوثر را باهل و عیال من رسانید ما آن سخن را حمل بر دوسوا کردیم
 کاشنی در آن کوثر را که ناکاه در آن انشا بیری از پیشه
 آمده بودی و هر که در آن کوثر را که ناکاه در آن انشا بیری از پیشه
 آن شیر را در بر بود و بسوی جنگل برد همگان از موت او متا
 کشته بقایات ماول و مخزون گشتیم و چون شهر خود رسیدیم
 مشرکان را خبر داشتند بدو جان را او آوردیم و حلقه برداریم
 ناکاهان آن جوان خود می بردن اما ما را از دیدنش خردی بود
 موجب خلاصی او را سوال کردیم و گفتی چون خبر آمدی در آن شهر

آوازی مهیب شنیده شد و هر آنجا گذشت و بجانب آن آواز
 نموده من سوی او رفته دیدم که با کربن می چون خودش در جنگ است
 و زنت عینت شمرده آواز خود را در دم و دایه که بر زمین کرشمه
 در آشیان فرا و استخوان آدمی بسیار نموده شد و در آن میان یکی
 چنان مظلومانه که نصیق او زخوره بود و هیای در میان خود داشت
 و آن هیایان دیده و زری چند از آن بر زمین پاشیده من را
 غمزداد و درم آوردم و خود را بیک پادشاه رسانیدم **نظم**
 جو ما بنی خرقه وین باشد **نظم** صاحب کتاب العرج **نظم**
 از قاضی ابوالقاسم شوی و دایت میکند که بی گشت و زری در
 نزد ابوعلی عمرو بن عیسی بودم که یکی از غلامان او در آمد و می
 گفت که یکم را در دقلا ن موضع سیری در روزه و بدرون
 برده حاضران جنگی بر غارت **نظم** اظهار قناعت و تاسف کردند
 و ابوعلی را تعزیت رسانیدند و گفت بجان الله قبل از این بخیر
 چون در آن محل یکم را در دقلا ن سیر کرده بود قاضی کرد و در یکم را
 در مجلس ابوعلی بودیم که یکم را در دقلا ن سیر کرده بود قاضی کرد
 حاضران از دیدن او بخبر شده حقیقت حال او سوال کرده مد
 گفت چون شیر را در روزه از خوف آن حالت مرا بهوشی روی نمود
 چون مجرایان آمدیم و حیم که دم خود را در آن پشته نهادیم و تمام
 اعضا و جوارح من سالم بود فی العز بر حیم و غارت دیدن کرد
 ناکاه با هم برید و خود را از او برداشتم و در منزل انداختم و بجانب
 مامی تاحتم و چون از آن محل خطی بکنستم سرانگشتم **نظم**

بخط بدیدم دیدم این بخت و آنرا برون آوردن علی بن ابی طالب
چون خط بدیدم و بشناخت و گویای بخت و بخت بر او
نظر علی بن ابی طالب گویند چون علاء الدین حسن بن حسین بر تبت
سلطنت رسید دوران امام دولت و سعادت سلطان خرقه
با آنها رسید بود و بی طمع و در ملک ایان کرد و بی سببه او
برام شاه که مدد و روح شیخ سانی بود و شاه خود و مدح او که
عمرش که با رکاه و از پید شاه بهرام شاه و از پید جنگ و افتخار
و علاء الدین غالب گشت و برادر خود سوری و حاکم عراق کرد
و خود بخت خود را بگشت بهرام شاه با سپاه عظیم از هند معاد
نمود و سوری را در جنگ اسیر کرد و زند و کرد و بخت بر کادی
نشاند و در کوه جوی با ناز کرد و از ناز و عجز و بخت
علاء الدین حسن از استماع این واقعه بر عین شام و مکد و گشت
و استیصال ملوک غریبه و اهل عراق را بدست و وقت خود ساخته
این بیت را مکن بر بخت **نظر** که عراقی را از بخت و بخت بر بخت
حسن بن حسین خشم اما پیش از وصول و بخت برام شاه و ناز
نمود و چون علاء الدین را سببه آفت و بخت برام شاه و ناز
عراقی را آتش زده و هفت سبانه و روز بخت و بخت برام شاه
سوز و غلبه کرد و بدست لایم و در شهر بسازد و بخت و بخت برام شاه
با اتفاق علی حری که حاکم عراق بود و بخت برام شاه و ناز
حصین دولت و بخت برام شاه و بخت برام شاه و ناز
آمد و هر دو گرفتار شد و علی حری را **دع** و در بخت و بخت

بخت

بخت که از آن ضعیف بود کرد و بخت برام شاه و ناز
یافت اما علاء الدین را بخت برام شاه و ناز
شد و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
سلطان و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
فایده بخت و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
نمود و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
که آفتاب بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
که چون بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
چون بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
آن اوست و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
شهر را در بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
و بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
با او بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
تغییر بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
بخت عالم آفت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
محمد بن سام بر بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
خسایه بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز
و حاکم بخت برام شاه و ناز و بخت برام شاه و ناز

و امروا عیان اموال امیکران بر واریا رونشا و کرده اند و آن دست
خاتم نشان جمیع آن جهات را بیک جبهه یا اموال خاصه خود نیز
افزودنی و در پنج بر حاضرات غمت نمود و این معنی را خدا الله تعالی
نیکو دین است **تطهر** و در روی و در کمر او را رسد و حق و حق
پهلوانی و نام نهستی بی هیچ شبهه دو و در صاف و کجاست اگر
بزم حاشی و در بزم بی بی **نیش** او کرده اند که بهرام کو در افراسیاب
هند و نشان بخاطر خطو کرد بن تنها بدان ملا دقت اما داشت
و احوالی آن ولایت چون او را در رغبت شجاعت یافت زینت ادا
معنی بزمی و نمایی آن ولایت است آنها بزم و در قضا و ادران و در افراسیاب
قوی و بیک دل دانی فراخی عاصی شده بود و راه برآمده و در و در
مسدود کرده اند و فریاد زدن را که بعد از آن و خوشی برای
حربا فریاد زدن و در با احوال حوادث ساخته بود بهرام را و ادا است
آن کلام غایت انجام عرو و شجاعت و غیرت پهلوانی و بخت
آن صوب کردید یا دشت آن مکان چون وصف بهرام در بی
اذا شد و افراد شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن کار و
اکاه کرد و لا بزم معتقدی را فرستاد که ناظر کار دانی و دست آمد
یا شد پس آن شخص مذکور را بی لای و در حق غظیم برآمد و در
بزم و کجاست بیسم آن قبل بران پهلوان بی عدل اعدا بهیبت تمام
روی بوی بهرام نهاد و دانی و بی بر حاضرت بزمی و در چای
بر پایی آن قبل زده که تاس فار جای گرفت **الفصل** آن شاه
دستگاه ادا سنپ با بگو کشته و رخ بدان قبل کرده و در دست خور

زده آن قبل را بران بود و آورده و بیک ضرب شمشیرش داد و بخت
ساخت و بیا طان ولایت را از خیزین بندی کرد و در افراسیاب
ساخته بود بهر بخت **فتح** **سلطان** **فرمان** ایشان بیخ نبوده
و بدو ملکشان از سر حسن را در بیان و حمله میر تا شهر رسد
تسع و شصت و شصت و چهار سال برین مشال بوده **اول**
علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهان
گشتی شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن
بسم سلطان غیاث الدین محمد بن حسین بن سام جل جلاله **احد**
سلطان شهاب الدین مظفر جهان سال **بسم** سلطان محمود بن سلطان
غیاث الدین حسن **و چون** **فرمان** **الحکام** در بعضی نواح
خیز و است که بزم بر قیاد خیز که بدو سلطانین و ملا است
اذا عفا و بهرام کو بوده و در قریه کاکلیس میان ساکن بوده
و اقامتی و رغبت فریاد و فافریکند و امید جناحه قدرت
بر هیچ چهره نداشته و مع هلاک دانی توان ماد و فریاد نش
بزم و رغبت یافته و خیز هجوم و بزم بر هجوم آورده بوده **بکند**
زمن البقیه آن که تقدیر و این معنی را برام که ناچای قدس سره
سلطان الفقه نظم کرده اند **نظم** عصمت است اینکه نیست
خیزت اگر شود آفریدی شود و شربت مطرب آنکه غایب
شاه عدا و آنکه غایب عصمت است اینکه نیست دست
که جواد اگر شود هویت بر کشی تیغ و خون او فریاد خوار
خوش هم بران می عصمت است اینکه نیست قاضی که بوی

نخراجه را دانی مالش از کمال ایا کفی خون او بر کسی جلالت کینه
دو ذی بنابر تسکین معاد هم دالم بمنزل شهر یارین رسم که نسبت
یا در مقام شصت سه ابد در وقت باخدا شصتی برادید که از علم او
و تعبیر رویا میسر بود بدو توجه نموده گفت که درین شهرها که
عالم رویا بخوان مشاهده نمودم که انشی عظیم از سر قضیب من برهمن
آمد و بعضی بلاد و توان داشت و هر لحظه نورش ترا بدی بدست
چنانکه معلوم آن یا سمان رسید انگاه در قسم منقسم گردید و نمود
مردم آن مرد و بوم آن نویسی جسد و شفاعت فی مورد مذکور گفت
این خوابی غریب است که تو دیدی تا مرا چیزی ندی من تعبیرش آنست
نیکم بر این اظهار افلاک و بر ایشان حال خود کرده بینی که معانی
او هم از آن وقت ازین خواب فو جان معلوم میشود که ناسه
پرست آن سه آفت که از سر قضیب نور روشن شد آن خواهد شد
و ایشان سلطنت کنند و از او اقبال از آن سه خداوند
المانال هر وضع و مشربان محال تا بدید آن سخن را بر طایفه
حل کرد و فرزندانش هر سه که علی و حسن و احمد نام داشتند
حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بیند و ما مردم فقیر
و نامراد بجز استعداد و استحقاق سلطنت توانیم کرد همی
هیبت ما را تو عدون **نظم** ما کجا امر سلطنت تر کجا سلطنت
شود نصیب کجا **معمیه** عقل خود اصرار نکرده گفت که چنین
اوقات ولادت ایشان اتفاقی که من بدلیل بخیر این تعبیر را
نشان تو کنم تو بر ساعات تولد آن سه مولود عاقبت بخوبی

آن مقربم بعد از آنکه نامی بر آید و دوست بر سر پیش بر آید
و دایم سلطنت بعد از آنکه ملقب بود بر سید و گفت **نظم**
شاد و با شایسته عدل عادل داد و دین و دیرمان ای ناصر دین ای
المشیر **نظم** گفت در میان فرزندان اول بر جوان سلطنت
بعد از آن دست حسن را که ملقب بر کنالدوله واحد که ملقب
الدوله شد بر میسید و گفت ایشان نیز بعد از او سلطنت
نظم در روز قضا انصاف آورد و هر چه بخیر و خیر که شد از آن
غریب سالی در ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری که
بر سر رای گیس که قریب هشتاد سال بحکومت ولایت بهیار
گذراند بود لشکر کشید و آن ملک از قدرت او بیرون آمد
برای قضیت ادای او یک دغاطر باج ناظر را با بدهن زد
پرسیده غور اهد بود که اهل حکایت آنست که چون آمد و وضع
واله و لکیر ظاهر شد میخان را طلب دانست از سعور و بخوس گویا
استفسار نمود ایشان همه با هوائی گفتند خبر ندی که در آن
ساعت سوزل شود و رعایت ادبار و سقاوت خواهد بود و آن
بعد از آن بعد ساعت نایب بادشاهی با استیصال و سعادت
ظاهر خواهد نمود بنابرین قول آن شیرین فصوص ناخود و پاشی
را برهم بستند و او را سرنوین او بخشد و بخان طالع وقت سر
اشیا و نموده منتظر می بودند تا مقارن ساعت سعور و آن
برتر می آمد اما ماد و شین هلاکت و برای مگر بر سلطنت
رسید و بعد از وادی که رسید و گویند عطا های او هم که

و باطله خرافاتهای طغیان که با کون فرشتای اعیان کشت **لطف**
اگر دشمنی میزبانی جرات و کرم را بی دوستی بکشد **نسخ**
دوستان با هم اچنان کنند و در جواب کشت که خون که در
دشمن آید و دوی هیت و غیرت بدل و جان میگویم و چون در
غریب و همایند بنان باز که دست و سبک خدمت یکم مغز
الدولت ازین سخن چل کشت و از دوشهر کرمان بر خاست و بجا
خبرستان رفت و بعد از تسخیر آن مملکت بیجا داشتافت و در
شد حسن و نیکوستانی عیاسی زمام بهام انام و اطراف او کرها
در قبضه اختیار و افتاد و آنها را و قاضی عدل و او را و
کاشی بنیاد نهاد و در قلع و قمع ادبای بناد و ضاد کشتش عزم
و در خلالت آن احوال فرمود تا بن اواب مساجد شهر بغداد را
کلمات و تم کرد که تعین الله الظالمین لا یجحد و وایام
تقریب امام حسین رضی الله عنه و بنیاد نهاد **و من مآثر القدر**
در تاریخ توأم الملکی مذکور است که یکی از کینه از خضد الدولت را
با یکی از ملازمان سرکار دی پیدا شد اتفاقا آن شخص روزی
شکار و شتر بود در استانی سکارا از عقب و باقی تاخت آن سرور
خود را در سر راهی اتفاق آن لشکری از اسب برآمد و آن
سوار را و آقا و کاهن کرد تا که برینید و سید و چون بر
خانه دید ملو از خنهای بر و بر و جواهر قدی از آن گرفت و در
مضبوط کرد و ایند و بعد از آن در رعایت اخلاقی بر او و گویم
و ساند و دایما و دینار و دهم تقصیری من معشوقه جوانی

خرج را زیاد و بر و مع از دانت و در هنگام استیلا میست کجاست
حقیقت آن سوال کرد و بعد از مبالغه بسیار از سزاکار کاکشت
و در عین با و سبیل و تقرب بادشاه مقصود کرده و در خلوتی
و ساندید که هر چند بواسطه امری قبیح که ازین واقع شده سخن
عقوبت شده ام اما چون اسباب خدمت را بقی بکاف و آن سبب
اگر و بد و دانست حضرت امیر از سر خون این فقرت سبک و در عرض
میکنم عیضا الدولت او را سزید اما آن اطیان و ادب و جاد و سزا
بجا و ادب و سزید امیر گفت از آن شخص اناس کی که مرگ
نزد بعد از آن تودستمالی بران کاغذ و نیزه همراه خود ویر و بر
اترك اندك ي وین و می و القصر عیضا الدولت و سزید
از خراسان و در نبال ایشان شتافتند و در درون کجاست آن
و وایه ویرینه داد و یافتند **نظیر** مقبلی ناکشد و سخت و سخت
بروش اقبال و سخت بر سر کج آن شخص سر سید کشت و در خطر
شد امیر او را یکا دم خمره مرده داد و کینه بر او باقی و از آن
و بار مکرمت فرمود و کینه جان را که در خانه خیال منور
شد و ضبط نمود و از آن وجه عادات رفیع متبع و جرات بد
که از انچه کسید مراد فایض الاخوان امیر المؤمنین علی است ضعیف
و متعبد میزد و فادس که رعایت استیلا است و کاهانه سلاطین
مردگان و بنا و فرود این کار و دولت است کسوزن ماکر اسدا
و من مآثر القدر و هم در تاریخ مذکور و سطر است که عیضا الدولت
را اراده آن شد که نظیر سلاطین عجم قیصر و دهم را در سر

اطاعت خود را درم انجمن تدبیری اندیشید و یکی از تجار و بزرگان
 و زمین و دربارت نظر و ویران آراسته بود باز او قریب به اهل
 تلمیذ و تلمیذ عظمی و خا طریقی بود تعلیم کرد آن ماجر بجا بست و درم نشانی
 و تحفه و هدایا خا طریقی را همراه او داد و دست آور و در بعد از آن
 در سبیل مقربان آن سلطان معروض داشت که میخواست در دست
 مسیری بیاورد و التماس مکان آن را درم العوضه را بداد
 و او طوماری که معصوم بالذات بود در طعنه و فتنه کرد از این آغاز
 عادت غرور و بواسطه استعظام میان جندگانی به پایان رفت تا که
 فرشته ظاهر گشت که در کتاب بجان کج نام او اندوختن نزد
 قیصر رسانیدند و آن جند سطرپی بود بجهت دوی بر ورق اهری
 کشته معنون آنکه در آن حکم فرمائی از روی تاء شربت عجم و او
 اسمانی حکم کرده که در تاج کز آن موافق با م عضد الدوله است
 و در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون
 در ایران سلطان الحاقین گردد و دوستانش از طوایف و
 مهملون و مأمون باشند و دشمنانش از غایت دل و انکسار
 و مغیور و بیاد شاه و پادشاه و کاه بران معنون که محل تحفه است
 آگاه گشت تا جبر اطلب نموده سوال کرده که تو با عضد الدوله
 سابقه داری گفت بعد از مدتی بیست و بعد از عقیق او
 چون موافق آن فرشته یافتند و بر فراغت رسولی که هزار
 و پنج و تراج صاحب تخت و تاج انجمن و مکلف ساختند و بکار
 با اتفاق و رسول خبر عیالی برآورد رسیدند عضد الدوله بفرم

بیرون آمده بود در سبیل امیرانش از اتفاق ملاقات افتاد
 و ایچ و قلیقه رسالت بجای آورده به صوف نوازش اختصاص
 یافت و در آن اثنا اجل و زرعان آغاز فریاد و غوغا کردند و عظم
 همگان بر الجان ناخوش بخت نشانی میخواستند **نظم**
 طوفان بدو کلاه برآورد و لیک مبادا که سر این سرور
تنبیه و شعله آله میسر است که در رخ از کوشش او از صید
 ناز و دهان زیر که در کوشش او در سبیل رقیبی میبندد و این
 کجاست که کشته باد و جوانی و زرع و آه و آواز ظاهر شود
 عضد الدوله اعین و او در یافت کاغذی در که در آن تسکین
 و زرعان فرشته بود و در آن کلمی از ملازمان انداخت و گفت
 و این کاغذ را به باب انداز و بگوئی فرمای عضد الدوله چنین است
 کلام سرانی را سوخت و او بد آن شخص حساب لامر کاغذ را در لب
 انداخت و زرعان بیکار خاموشی گشتند ایچ روی با خود گفت ای
 مرده را چون سلیمان علیه السلام حکم برآید حیوانات بران
شعری و میان این سخن جریب گشتند و معجب میگردد که
 که او را و صد امیری با بهر جستن و تاج گیری ما بر تراری
 بر شهر باری نیست باج او که در هم عادی نیست **العصی**
 امیر صایا الدین بهر ملک دای سلطنت دای چون آقا بی عالمی
 فتیحه و او در **تنبیه** هست تیر و اصابت را نشانی **آقا**
 نمای **ابشاق** **المقدامیر** در آقا و آله آمده که شخصی تاجرانی
 را از نقاشی کرد و میخواست که در آنجا مستعد ثبات امیر عضد الدوله

خالد و در بر داشت دریافت و روی صاحب آورده گفت ای که
صاحب جمع ملک و مال و دوی و ملک من و دوی تماش
بیک صحت کرده و هنوز از هزاران یکی را زیاده آن اندکی
حقوق نکونی و واقع و سخن است با شتم از جمله دان ایام کرد
نشا بود بر مردم جهان من رسید براد را هم مکاتب با و نویسی
و و طلب من از روی میالغ را از حد کن و امید اند و با
کلی کر است و نهاده با فایده قسم می کند که این و نهاده
هم در آن ترویج و بیخ و نام بدست کسیان ضد الله
که فراموشد غالب ظن من آن بود که وی را با ایشان خواهد شد
برای تعلیم خنیا ده مذکور و در آن شب کفره امر طلب خواهد کرد
از غایت و هم و هر اس و خیالات ناشی از وی و اسناد و با
خراب بنده و ضامن این بیت نصیب العین من بود **بیت**
زین کوثر کن قضا و قدر در کشت گشتم و در چرخ که از من تو بجا
طالع صاحب تماش بیک بد و سرای من آمد و بعد از آن
و اجازت از و تقطیع و تفریق را بعد ما من بالکلیه قطع آمد
خود کرده هم پس صاحب او بجا بنده دعا و ساینه گفت این
یکدم است ای قدرم شما را و بعد این کلام خیال انجام نهاده
آن او بجا شد **الف** عا طری مشوش و عالی بذات ناموش
روی بر او مردم و چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
نایت مکر است شرایط استقبال عجا ای و در و تلمظن بیشتر از
قاعده معمر و سعاد بر ساند و مرا یک شیر افان نسوین و در حد

باز

که داشتم لطیفان خاطر بخشد پس روی من آورده گفت که من
که خوشبختی بر داشت و است غلام اما چون این منی مستقر و سوره
و سبب تفرقه خاطر شمای شود و هر چه اکنون آنها را می بینم
آن خوشبختی را بمن نموده و سگ من مظلوم یاد کرد که یکجا و سوره
نیام ملک عراق بنده هم و اگر تو نیز رفتی کرد و باطل امان دهد
افراد که تو را می کشیم تا تو را ملک من مری و سام و خدی
اشغال این مقوله بیان کرده و مرا بالکلیه لطیفان آن حد حاصل گشت
ککنون ای صاحب کوزه و دوی کسی که بی سابقه معرفت و بود
خبر است و با آن که در دهن و بی حقی ثابت بوده باشد و باره این
چندین مری و معرفت به قدیم رسانیده باشد و با وجود قدرت
مکافات خود را معین و رده ارم نام خویش را در عداوت
ناشیا سان او را آخر تا من پسندیده معامی و در شمع و
و ظنماید و آن ویای سقر که در چرخان و استر با دظا هوش
از هم گذشت و احسن المقال ما قال **کافی** زانق قهر و با کرد
ناگاهان خراف استر با دی که خاکش بود خوشتر از مشاک
اند و از پس و بر تا هیچکس باقی نماند **الف** انش الله و به چون
افند من تر مانند نه خشت **بیت** و بعضی تو را به خط است
که عبد الله بن سلیمان بن رهب گفت و زری و در سامر و
پنجم در و یوان فشته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب
در آمد چون نظر بدیدم بر او یاد از جای خود از او بر حجت
و او بر پسندش اند و از همه اشغال اعراض نموده مدتی از

ردی ادیب و قعظیم با او صحبت داشت را و چون برخاست باز
بیتظیم تمام و پیرامش ایستاد و مرا با احباب خود با او فرستاد
فرستاد و همگان را از آن حال خبر شد بدو هم آنرا فرستاد
یافت و صبر کرد تا خلوت شد پس روی بمن آورده گفت ای
فرزند بگویم که سبب این همه احترام چیست و بی چند سال غافل
مصرف کرده ام و از غفلت گردن و آن شغل بمن محال گشت چون
بمصر رسیدم و شخص اسرار او کردم از مردم مردم آن می شنیدم
بفرزنگ که گداوی و ستایش چیزی شنیدم هر چند خواستم که
ماده انزای حجت او پیدا کنم نتوانستم اسرار او را و با خلوت
طلبیده گفتم چون درین دورانی دختر خود را بدینان خلیفه معرفی
نداشته می تواند بود که چیزی از خرج کم کنی و در خرج بیوفایی
تا مرا تو معرفی باشد و تو از دست من خلاص شوی گفتم چنانچه
که من خجالت کنم هر چند تهدید نمودم فایده نکرده ام و او را از
و برندان فرستادم و مدتی در مجلس می ماند و با وجود آن حال بدان
قصه بعد از آن نشد تا آنکه روزی بعد از آن نشد و آنرا من
ملاقات نمودم و او را خلوت طلب کردم و روی بمن آورده گفت و
نشد که دل را بر من درم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم
تا من ساری بن می کنی خلاصی قصه منتری با زحمان چون باقی
نگردا که من بتو امد و بوجید ضرب و ستم تهدید بلایع نمودم
گفت البته رستم تو را می گویم که گفتم لا اله الا الله پس رستم را از غفلت
بد آورده و بر سیده بدست من داد چون سر آن کشته دم و پیر

مکد

یکد و سطر به ششیل بر منزل من و منصب وی من اولی الخ و به خط
شکر کل میایی چون اطلاع یافتن تو دیت بود که از شده آنرا
میخیزد از حال پس من شوم **در شفا و در شفا** مشربا منصبی بر آید
که گویای تر غزل را نشانه از منصب روی دلی منصبی نه که
از منصب بر روی منصبی بر مقدار آن حال امیر شهر و احباب او
و مانند ما محکم فی باخود آورده بند های او را برداشتند
من از کمال تقال خوش خوشی از سند فرستادم و در پیش او
بند و زانو را قدم انعامت خواستند که مرا و اتباع مرا بکمال
سپارند و دیوانه های مرا همراه کنند و بی مانع امده بکن است
و مرا دلجو نموده و من یا دیگران هر روز دهم بعد از آن هر روز
چون من بپایم او رستمی با زانو همان روز بمنزل من امدی
و به دست بخت و هدایا یاد او روی بدو از یکجا گفت یا ابا
ایوب سیل داری که بلا زمت خلیفه روی گفتم یا سیدی لطیف
سیف های گفت فردا از تو خوش کن بغلان منزل که یک فرسنگ
تو از من ده منتظر تا من بپایم بدین شما ایم القصه هر روز
دیگر با که تمام بدان منزل امده و نزد آمد و مرا خلوت طلبیده
عذر ها خواست و گفت از مال دیوان سه هزار دینار و
از مال خاصه خود پنج هزار دینار بهم رسانیده آورده ام
ستاعان خود را بر قریای با قبض کنند من او غایت خجالت نزد
بود که آید شوم گفت ایها خود سهل است اما فردا چون مدتی
خلیفه روی احباب دیوان و کاتبان آن تو را و معانی خواهند

طلبید و میداد که خوفاست نه از آنها نکرده پس اساری بخت
 و شوق است از دواب و حیوان و در کجا چنان که
 مجموع قیمت آن زیاده از ده هزار دینار می شود بر کاغذی
 نوشته بر وزن آورده و بدست دامن دست او را می بینید
 و ایضا گفت برادر تنیب فرزند میلی عظیم است و درین
 فرموده بودم که در این مکتب بخدی از غنی ثانی نادره مرید
 از آنجمله چند عدد برای تو آورده ام الحاصل امر غریب و عجیب
 خود ساخت و روان گردانید خود انصاف ده که در حق این
 کسی جز از نکلونی و شکر کوفی دیگر چنان کرد و بعد با حسان از
 بکلام زبان توان گفت **نعم الله به** گویند که سید در ایام
 شهر من بخالد دولت طلاق العنان بود و بعد از وفات او در
 عهد جبرئیل مجد الدوله که در آن زمان یازده ساله بود بپای
 سلطنت قیام نمودی و روزی توان در پس پرده نشستی
 جمیع کلیات و جزئیات امور ملکی کاینقی بر سیدی و در میان
 ملوک اطراف و اسباب با و را بکفی و بخندان و لذت بخشید کرد
 از آن جمله سلطان محمد غزنوی بجا ب او لشکر کشید و بیشتر از
 خود رسولی فرستاد که خطبه و شکرایم من کنید و حاج و خراج
 هر ساله بشم سید و از جنگ آماده باشد که اینک رسید
 او در جواب نوشت که تا شوم هر در حیات بود بهر تو هم آن
 داشتم و هر اسان بودم که با و آن سلطان عالیشان درین
 طبع کند اما چون شهر از سرم رفت از آن دغدغه و درستم

حضرت سلطان از بدولت و سعادت و کمال فرات میداند که
 خاک در شیت حق تعالی است و حقیقت آن مال معلوم نیست
 اگر غالب کرده و بر سره ذی غالب شده باشد و معلوم است
 این چه قدر قد و اورد **مرد** دیت بر توان نرزد کرد
 و اگر مغلوب شود این سنگ قیام قیامت در حقیقت و سلطان
 یاقی ماند **بیت** میاش خرد کرد اوم عصای عقل بدست کرد
 قند در دامت و جوب را در دست لایم سلطان ازان
 سخنان ترا گفت و ازان غنیمت متقاعد شد **بیت** برای
 شکری را بکنی بیت **بسم الله** یکی ناده توان گشت
بیت مشهور است که چون سید و والدی مجد الدوله
 بود و وفات یافت تو اوم ملکی که برای صایب ملکه کشید و
 چون خبر بدید بران بآمد که زمان اوم فرزندت و سید مال ترا
 ختم و مرادان خدمت و ملک وانی میزد و در هر کدام خود را
 انجاشته و بگری ما وجود می نهادند چون خبر اختلاف احوال
 و یا و بسامع جلال سلطان محمود رسید و رسته عسکری و آن
 اهل عراق کرد و مجد الدوله بی دولت اقامه خود سکایه
 نزد سلطان فرستاد و انما من امداد نموده **بیت** هر آن که بشود
 نافع از بد و رنج **حقیقت** صفت آنست است و خاکستر سلطان
 سپاهی کران سوی او مال نرزد و آن دولت مند با بیان
 و متعاقب آن سلطان نیز در روز شنبه **بیت** جمادی کاد
 از سینه مذکور و بیهری رسید و قول فرموده و او را نرزد



نزد خرافه ملاقات نمود و در مجلس او را مخاطب کرد و این گفت
 هیچ افتخار بجای و شاه نامه خوانده و بجا می شیطنت با شکر گفت
 آری پس سلطان گفت هر که در این شاه اهدیه و مطالب کرده
 که دو سلطان در یک مکان و در شاه در این جایگاه منزه است
 باشند **نظم** جای دو شمشیر نیاید که دیدم بنم و چندی
 مقامی که دیدم بعد از دولت گفت فی سلطان فرمود که ترا حیرت
 داشت که تمام اختیار خود بدست کسی می کرد از تو بقوه بیشتر
 بعد از دولت چهل گشته و یکدم نزد پس سلطان امر فرمود تا محمد
 الدوله بر سرش را بطنی بر بند و درین باب ابوالفتح بستی
نظم من استغاثی بغير الله في طلب فان ناصر ذل و خذلان
مکاتبت شخصی در راهی از نیاده و حق عاجز گشته بود و ب
 نیاز بدگرگاه بی نیاز برآورده مرگونی از و هاب علی الاطلاق
 طلب نمود تا گاه مقادیر احوال سواوی او عقب رسید و کرد
 اسیر هزاره او بود که از کل فروماید که قدم او قدیم بر می داشت
 و بعد رسیدن قهر او خیرا آن کرده و ابرو و شش او نهاد آن
 چند قیدی چون برقت بغایت و سر اسید و عاجز گشت و بکایب
 آسمان گروه گفت با رضا یا من مرگمی از تو طلبیدم که برآورد
 شوم اکنون به واقع شده که خود را مرگوب می بینم حاشا که تو غلط
 باشی حاکم من غلط گفتام **نظم** در جاسم
 ملکایات مذکور است که صاحب نامه بوالد گوید که در حضور ادا
 من بنزد ناصر الدوله آورده که بشت هر دویم بنجیده بودند

بیت و پنج سال عمره اشند و اکل و شرب و خواب بیداری ایشان
 عاقل بود اما این جوانی که در شهر سرستد انبیا و غیب
 نگذاشت و در بعضی جایی که معذات ایشان بیدار شد و انبیا
 الدوله و مراجع ایشان ملاحد بود از آن حاکم مصلحتی در ظاهر
 فرستاد و دید که ایشان همراهم بود یکی داهرای نرمان و بخت ایشان
 بر در و کمر خیمه داشت و خوشی بسیار و در لقصایای می رفتند و
 یا است بعد از چند روز نرمانی بد میگردد و در قیاسات بود و آن
 قتل در جاسم میکشد تا که و کتا نیز بود و از آن محنت خلاص گشت **نظم**
نظم که در این جوی بعد از ده صدام الدوله و در هر صدمه
 و بخاری و سلطنت فادس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدوله
 بن محمدالدوله و از آن گرفت اکثر اعیان و مالده سر بر خط فرمان آن
 اما او که در محال الدوله حضورضا ابرو فرس گشتی میگردد و با بر فطر
 بکرمیان کشید و با بر جعفر بن استاد هرگز مرا که از اجابت بهاء الدوله
 و الی الحیا بود نهزم کرده اند و خود به سر بیست رفت تا بر سر بهاء
 الدوله رجوعی از دایله سر او بی سوختن بن اسحاق بن سراف و شاد و
 مذکور چون بر رفت شافت ابو نصر را بجا یافت اعالی آن حوالی او
 خبر دادند که او اینجا تا شکوه او بشت و مستکانت پس سوختن آن
 بسیار و بر پیش سید صدمه نامدا و اختیار و بخت تمام روان کردند
 بر آن بان عمل رسید از دی انری ندید بالضروره از الحیا امانت
 نزد او بد و رسانید و بنیان قال اشتغال یافت و با شای بکند
 بعد از شخصی هم از لشکرا بود و بر او بقتل رسانید و ترا و مدافع

کردید و قبل از آن واحدی بنویس که در روز دوشنبه
 ابرو بکشد و خواهد شد چون پنج روز بعد و شنبه مزبور میاید
 مرفوع از آن پنج برسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی
 و سید حاصله از او بفرستد و ایم جگر بخواهد و در نیم برود
 خویش اصرار فرماید که اگر دی در آن دو و گشت که در میاید
 بعضی از یکین قصه را در همان دو شب بکشد و آن بعد از آن
اولم سلطان آل دیو که این را در میان کریمه و این است
 بن برده اند و بنان سلطنت ایشان از ابتدای ذی القعدة
 و عشرین و طهارت برده تا ستمه غایتی و از همین وادعای بکشد
 هفت سال برین سوال **اولم** و از دولت بن بر سر شازده سال
دوم دکن الدوله حسن بن بوسریت هفت سال و نیم **سوم** بجز
 احمد بن بوسریت و یکسال **چهارم** عضد الدوله بن دکن الدوله
 سی و چهار سال **پنجم** عزالدوله بن مغرالدوله و سال و نیم
 بنیالدوله بن دکن الدوله هفت سال **ششم** عزالدوله بن دکن الدوله
 چهارده سال **هفتم** مجدالدوله بن عزالدوله و سال و نیم
هشتم شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم **نهم** عضد الدوله
 بن عضد الدوله و سال **دهم** بهاء الدوله بن عضد الدوله و سال
 چهار سال و سه ماه **یازدهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله و سال
 سال و چهار ماه **بیستم** شرف الدوله بن بهاء الدوله و سال
 و دو ماه **چهاردهم** جلالت الدوله بن بهاء الدوله و سال و پنج ساله
پانزدهم عادالدین الله بن بهاء الدوله و سال و چهار سال **شانزدهم**

مدد الملک الرحیم بن عماد الدین الله هفت سال **هفدهم** ملک ابونصر
 بن عماد الدین الله هشت سال **دین القاضی** آورده اند که اسیر
 و یکا بیل و موسی بن ویرمن بیک بسلان سلجوق که انطاکیه
 بنیاند و بعبود بعضی از اهل قمار پنج بی و چهار بطن باقر آسیا
 میر بکند و در سنجین و سبیل و بیلایر با بیکریت و اسوی حل
 و حیر از بلاد ترکستان بماد و الله ایامند و در سبغات انکار
 اقامت نداشتند و از جمله برادران اسیران بکشد و در سبغات انکار
 و شایر سلطان و دانیای بکشد از او برسد که اگر ما را بکشد
 شریک بکشد و برادران و در آنی که اسیران و بیکریت و اسوی حل
 یک برتر و سلطان بناده و کشت چون این برتر اینها و بیکریت
 سواد بکشد و اینک کشت اگر برتر اینها و بیکریت و اسوی حل
 این برتر اینها و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 آتید سلطان کشت اگر برتر اینها و بیکریت و اسوی حل
 و کشت اگر این بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 شریک و ککاه شوند سلطان او کشت ایشان بیکریت و اسوی حل
 کلمات تخفیف بن سید بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 از هفت سال و در بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 بود که بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 شدند و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 مسعود بن سلطان محمود و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل
 بود و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل و بیکریت و اسوی حل

و در میان آن ملکت اگر دماغا بودند و چنین میکنند که از تمام
مصر ایشان بیکان قلاوشت و اهل کرج اگر ترضای بودند و بلای
اختیار اجازت و اطاعتان عطا و عفو شد بوضع سوست که سوار
بر این سوار میگردند و پیاده و عروج بر روی آن میباشند
از آن سبب بسیار خنده و ملاطفت روی میزند که توله سوار
و در آخر حق با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشت و استعانت
بسلطان و توجیه نزدین بعد و عا که ایشان خالی از صعوبت و عذاب
نزد و استعانت عریب و متاع غنای آن غلات ذلی نامی و
سوزش مرغ و در آنجا و نه فراده **ع** شکر و زین و در کرج
بکتابین و سوار و ابر و در آنجا که بیرون خاطر با شکر که بی
سلاطین بعضی وقت و کس کتابت می شود و با وضاع بسیار خالی
مناسبت ندارد که اگر کتابت است و ایدان مثل احوال بسیار خالی بودی
تا بعد از آنکه بدان احوال نشانی و در میان ایشان ظاهر کشی و با
مناف و با احوال ایشان بنویسند **نقص** بعد از چند روز دیگر
غیر اسباب قتله و عا و ترتیب می شود و قتلها و بی هاس می
بستند و عهد ها ساخته و با اشد قتلند و باطل رجال از حلق
خبر بر کرده سی بلع میزند اما هیچ خاصیت ندارد و بی از میان
و بی عا و ضایع شد و در شاهان و بی وقت می برانی میزد
با حی و زخا و خورند و بیک بی می میزد و او قتلند ها افکند
و بی از قوه که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی ضایع میزد
خلاصی بخشد و مردم ما از قتل ملک قله بر کشته و در شد و چون

و اب فحیح نیز پیدا شد و آن فرجات را بر کماستان
سعادات حمل میزدند **نقص** که در کرج و در شهر سوسه احدی
نستعلی و بسیار بر سواقی میزدند و تله و تله خان و کرجا
نای و اه الزهر کشید و میر میزد که کان از آن اسان بدافند
شتافت و خان ملک و تاج مقارست میزد و در میان معارف
بصوب داشت خجالت یافت و این نیز تله و تله با موضع الشئون
تغایب میزد و چون در سال گذشت انواع حوادث و اجساد
منوکان چیده با هالی عا و ا و رسید به اذ کان دولت صلاح
و دان و بدید که اهل بدین ایشان بر داند و بیرون بودی و
رام و قوت داشتند و برای عزیت بعضی وقت غنایان بر افشاند
و چون با حق سوزی دیدند و با تاجاب بغایت نایاب بود
لشکر و در نهایت عذاب و فقر و بیچاره ها که در آن کشتند
گاه و دانیان آن در میان آنجهان و در فصل تابستان بخانی رسید
که بر روی سوز و حرمت بسیار بود و جانچه لشکرین و با و با
ایشان سرب و محفوظ گشتند **نقص** و در میانای خواهر
بیشتر اندک و دست که در سوسه است و میان و آنجا بر سلطان
اوستان بجای بوم و حضرت میزد و چون سواقی کرج و رسیدند
سلطان خود و شریع میزد و دستخا و کلا میزد و شاعر
سلک شاه سوسه گشت و بی شاعران بدافند و میزد
نقص قلع و افاق و در دشت و در غلات و غنایان
آبی عظیم بدان عا و بی و جوان قلع و غنایان گشتند و

و در میان آن ملکت اگر دماغا بودند و چنین میکنند که از تمام
مصر ایشان بیکان قلاوشت و اهل کرج اگر ترضای بودند و بلای
اختیار اجازت و اطاعتان عطا و عفو شد بوضع سوست که سوار
بر این سوار میگردند و پیاده و عروج بر روی آن میباشند
از آن سبب بسیار خنده و ملاطفت روی میزند که توله سوار
و در آخر حق با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشت و استعانت
بسلطان و توجیه نزدین بعد و عا که ایشان خالی از صعوبت و عذاب
نزد و استعانت عریب و متاع غنای آن غلات ذلی نامی و
سوزش مرغ و در آنجا و نه فراده **ع** شکر و زین و در کرج
بکتابین و سوار و ابر و در آنجا که بیرون خاطر با شکر که بی
سلاطین بعضی وقت و کس کتابت می شود و با وضاع بسیار خالی
مناسبت ندارد که اگر کتابت است و ایدان مثل احوال بسیار خالی بودی
تا بعد از آنکه بدان احوال نشانی و در میان ایشان ظاهر کشی و با
مناف و با احوال ایشان بنویسند **نقص** بعد از چند روز دیگر
غیر اسباب قتله و عا و ترتیب می شود و قتلها و بی هاس می
بستند و عهد ها ساخته و با اشد قتلند و باطل رجال از حلق
خبر بر کرده سی بلع میزند اما هیچ خاصیت ندارد و بی از میان
و بی عا و ضایع شد و در شاهان و بی وقت می برانی میزد
با حی و زخا و خورند و بیک بی می میزد و او قتلند ها افکند
و بی از قوه که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی ضایع میزد
خلاصی بخشد و مردم ما از قتل ملک قله بر کشته و در شد و چون

و در میان آن ملکت اگر دماغا بودند و چنین میکنند که از تمام
مصر ایشان بیکان قلاوشت و اهل کرج اگر ترضای بودند و بلای
اختیار اجازت و اطاعتان عطا و عفو شد بوضع سوست که سوار
بر این سوار میگردند و پیاده و عروج بر روی آن میباشند
از آن سبب بسیار خنده و ملاطفت روی میزند که توله سوار
و در آخر حق با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشت و استعانت
بسلطان و توجیه نزدین بعد و عا که ایشان خالی از صعوبت و عذاب
نزد و استعانت عریب و متاع غنای آن غلات ذلی نامی و
سوزش مرغ و در آنجا و نه فراده **ع** شکر و زین و در کرج
بکتابین و سوار و ابر و در آنجا که بیرون خاطر با شکر که بی
سلاطین بعضی وقت و کس کتابت می شود و با وضاع بسیار خالی
مناسبت ندارد که اگر کتابت است و ایدان مثل احوال بسیار خالی بودی
تا بعد از آنکه بدان احوال نشانی و در میان ایشان ظاهر کشی و با
مناف و با احوال ایشان بنویسند **نقص** بعد از چند روز دیگر
غیر اسباب قتله و عا و ترتیب می شود و قتلها و بی هاس می
بستند و عهد ها ساخته و با اشد قتلند و باطل رجال از حلق
خبر بر کرده سی بلع میزند اما هیچ خاصیت ندارد و بی از میان
و بی عا و ضایع شد و در شاهان و بی وقت می برانی میزد
با حی و زخا و خورند و بیک بی می میزد و او قتلند ها افکند
و بی از قوه که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی ضایع میزد
خلاصی بخشد و مردم ما از قتل ملک قله بر کشته و در شد و چون

و اب فحیح نیز پیدا شد و آن فرجات را بر کماستان
سعادات حمل میزدند **نقص** که در کرج و در شهر سوسه احدی
نستعلی و بسیار بر سواقی میزدند و تله و تله خان و کرجا
نای و اه الزهر کشید و میر میزد که کان از آن اسان بدافند
شتافت و خان ملک و تاج مقارست میزد و در میان معارف
بصوب داشت خجالت یافت و این نیز تله و تله با موضع الشئون
تغایب میزد و چون در سال گذشت انواع حوادث و اجساد
منوکان چیده با هالی عا و ا و رسید به اذ کان دولت صلاح
و دان و بدید که اهل بدین ایشان بر داند و بیرون بودی و
رام و قوت داشتند و برای عزیت بعضی وقت غنایان بر افشاند
و چون با حق سوزی دیدند و با تاجاب بغایت نایاب بود
لشکر و در نهایت عذاب و فقر و بیچاره ها که در آن کشتند
گاه و دانیان آن در میان آنجهان و در فصل تابستان بخانی رسید
که بر روی سوز و حرمت بسیار بود و جانچه لشکرین و با و با
ایشان سرب و محفوظ گشتند **نقص** و در میانای خواهر
بیشتر اندک و دست که در سوسه است و میان و آنجا بر سلطان
اوستان بجای بوم و حضرت میزد و چون سواقی کرج و رسیدند
سلطان خود و شریع میزد و دستخا و کلا میزد و شاعر
سلک شاه سوسه گشت و بی شاعران بدافند و میزد
نقص قلع و افاق و در دشت و در غلات و غنایان
آبی عظیم بدان عا و بی و جوان قلع و غنایان گشتند و

و در میان آن ملکت اگر دماغا بودند و چنین میکنند که از تمام
مصر ایشان بیکان قلاوشت و اهل کرج اگر ترضای بودند و بلای
اختیار اجازت و اطاعتان عطا و عفو شد بوضع سوست که سوار
بر این سوار میگردند و پیاده و عروج بر روی آن میباشند
از آن سبب بسیار خنده و ملاطفت روی میزند که توله سوار
و در آخر حق با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشت و استعانت
بسلطان و توجیه نزدین بعد و عا که ایشان خالی از صعوبت و عذاب
نزد و استعانت عریب و متاع غنای آن غلات ذلی نامی و
سوزش مرغ و در آنجا و نه فراده **ع** شکر و زین و در کرج
بکتابین و سوار و ابر و در آنجا که بیرون خاطر با شکر که بی
سلاطین بعضی وقت و کس کتابت می شود و با وضاع بسیار خالی
مناسبت ندارد که اگر کتابت است و ایدان مثل احوال بسیار خالی بودی
تا بعد از آنکه بدان احوال نشانی و در میان ایشان ظاهر کشی و با
مناف و با احوال ایشان بنویسند **نقص** بعد از چند روز دیگر
غیر اسباب قتله و عا و ترتیب می شود و قتلها و بی هاس می
بستند و عهد ها ساخته و با اشد قتلند و باطل رجال از حلق
خبر بر کرده سی بلع میزند اما هیچ خاصیت ندارد و بی از میان
و بی عا و ضایع شد و در شاهان و بی وقت می برانی میزد
با حی و زخا و خورند و بیک بی می میزد و او قتلند ها افکند
و بی از قوه که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی ضایع میزد
خلاصی بخشد و مردم ما از قتل ملک قله بر کشته و در شد و چون

در روزی که از قتل او خبر رسید
 و در روزی که از قتل او خبر رسید
 و در روزی که از قتل او خبر رسید

هر روز بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فطرت اخلاص و
 بزرگواری و شجاعتی که در او بود و از او سر او بخت نام داشت
 و مقامی که در او داشت **الفصل** بهرام با این قدر خشم و کینه
 بخدا و او بود و بر او ان لشکر رفت و در روزی که سوار شده
 بالای بی برخت نشسته بود و سوار بی درخت و بختی که در نزد
 بی اوصاف بسته و صد شیرادی خوان و شیرادی که با او شده اما لشکر
 خون آشام بهرام بر جلالت و شیران پیراوان کرده بودند که حکم کشاد
 نتوانستند امر کار را از هم بترجای شکاو و بر او بی قرار نهادند
 و بغیر از بی بی هزار سوار را با غلظت کرده و بر کان اوزان دست برد
 انکس از بیست بدندان حسرت گرفتند و روی و قدامت بی دروید
 که بر نیز گرفته و سوار شاه و درین انهمرا سپاه بی تو است که از کشتن
 بجای و بر منتهی چند بر آید بیکجا و بهرام در رسید و بر بی بی
 بخان زد که درختان تحت چینه کشید و مال سوال حقیه السیف
 با بخت با دست رسید **بسم الله الرحمن الرحیم** و گویند سلطان از لب او سلاطین
 طایفه بلندی بر سر می نهاد و با شمشیر نیز بخت کشید و بر جانکوار
 کلاه هشت بابان بکینه و بی زبانه زد و در آن روز و وقت کوی با
 و قتی انداختن محاسن خود را سر که میزد و از سبیل او استغلا لاد
 بجای رسید که در او و در بیت بادشاه و پادشاه فاده و در بیست
 که در دست بستند **بسم الله الرحمن الرحیم** گویند چون تمامی پادشاهان
 البیان سلاطین و اصفاتی کشتن بهرام بختی که با او و الله را و چون گفت
 در سینه خشن و شیرین و او بهای بود و کجا و آب جیحون فاده و من هم را

موت

سفر کرده اند و در آن شهر یوسف که تال غرا و ذی داجش سلطان او بود
 و سلطان اندو احوالی بر رسید و او در دست جواب میداد و انجیم بسیار
 او حکم فرمود یوسف که کرا و دی و مساق و منوع بهمان داشت
 کار و او بر کشید و سوره سلطان کرد **بسم الله الرحمن الرحیم** و بیاید و جان خود
 دست بکشد و در کلاه و بر خاکی که در غلظت با غلظت دان داده و دفع او کرد
 اما چون سلطان بر شصت خود و او بود و بر سر مکان نزد او حاضر و با خود
 استعدا و غلظت تمام و است بپایان حکمان و مانع احدی بهر بیرون
 انداخت و به خطا شد و با آنکه در آن وقت و زمان و در غلظت تمام
 بدینا و امر او اهل انحصار و در با کلاه حاضر و در بیکجا را و هیت
 آن واقعه هر زمان بر آید و بر بیلانی شدند سلطان خواست که
 خود را از تحت بر میانند و از دامنش در کشید و سر بر بند شدند سلطان
 آنکه آن کردید و آن بی بالک تا بالک در بی حال رسید و بعد از آن
 و در سعد الدین و در غلظت خود و بر بالای سلطان انداخت و او را بر خنجر
 و بر سینه هفتان کار و در دست می و در جمیع نام فرا می که منتر آن
 بود از عقیش و در رسید و بخت کوی در دست داشت جان بر سر
 نزد کافای و در افاد و بخت بر میان کشت بعد از آن زمان بر کرد
 سلطان هیچ شد و سلطان کشتن و در جمیع و بخت و بخت و بخت و بخت
 خرمین بنزده ام **بسم الله الرحمن الرحیم** مراد نامی مرشد شهاب و در بخت
 در روزی آب یکی که در جمیع بدین بیاش و در کلاه و در خنجر و بخت
 بیاش و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 بر شسته بر آید و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین

شکایت سلطان و سائیدند سلطان چون آنرا از وزیر یا از خواست منور
دوین منور داشت که عرض من آنست که بر صفات و در کار باقی ماند
کو و مست حکمت حضرت سلطان و در آن مرتبه بود که اجرة ملاحت
چگون بر اخطا کندی نوشتند و خواج استبول و در جود و اجتناب
او مقرر بود آن بر دوات و از انجاعت که شد و تقوا آن از آنرا
نمودند **نکته** گویند که در عهد سیف الدین شیخ دلی کایت او کیک
که در شهر رسته احدی و مشرق و ستایه بعد از شجاع الدین خورشید
حکومت آن قوم بد و رسید زنی و در قریه و انجان بد لخص و صاف
بود و در شهر ریخت و آن بخت چون این خبر سیف الدین رسید
آن زن را طلبید و سبب آن از بر رسید آن عورت در برابر
گفت ما در روزگار آن باز گویند که بنا بر فرط عدالت تو را زنی
بود که عود هریم مردم بخوبی حور شده اند و خیره شکای بهت تو می
اند **نکته** **نکته** آورده اند که سلطان ملکشاه در آن شهر
خوشتر ترکان خاقان از خواج نظام الملک استخوانی پیدا کرد و سبب
خواج و دیاب فلی الله و بولش و آن طرد است و خاقان خواست
آن امر بر سرش نمود و قرا کرد و بنا برین عرض از خواجده و وزیر بقای
و دیگر بود که مردم هر او در خوارات عاصی او را در صورت تعجب
بمورد امانت از آن خواجده یکان و ایدین و آنرا در خوار حوی می نمود
خاطر ما در بخت که چسبای تو هر جا نموده یا تو هنرها بخت
کج جاعتی و اگر که نموده اند بر است طعن جیت که دست کندی
آنرا بخت نفس کلام قدیم **آن گند گند عظیم** سهام سکایدا و

بوز

بر هفت مرام آمد و دیگر اسباب نیز دست بهم داد و آن وزیر
سلطان بن ابوالحسن طرازی که با و رشت از منشی منیر شد و
مزد و او را بر اسل کشیدن فرمود و منصب او را بموید الملک و آنرا
نعمتی بود و او را بجمع و وزیرانی که ملقب با و بیب و خا و در
نایب شایب ابوالحسن بود و سلطان ادیب را بقتول قضای
شناخت اما موید الملک بری من مزاجی و است بنا بر آن
و با جماعت کاتبان صفائی رجوع نمود هر چند ادیب مذکور
و بخت دینت بموید الملک بجای او رجوع فایده نکرد و آن
فرست جسته و وزیر خود را بنظر پادشاه رسانید و سر فرستاد
سلطان دانست که او را حکایتی هست و میخواهد که اعلام نماید
بر رسید گای ادیب حالت جیت و چگونه و میفرزد و دلی که داشت
بر صفت بیان نکاشت سلطان را بنا بر سبق خدمت ادیب بر
ترجم آمد و قاضی مظفر نام را که قاضی معسک بود امر فرمود که
قریب و آنرا باش و از زبان ما بموید الملک بگوی بعد از آن
عالم سعت تمام دارد و او را لافش حاج است بخت من
چون قدیم خدمت سکای ادیب و در هر او ای این دولت است
از ابتدا اینتر گوئی دیگر باش قاضی حبیب الامر همراه ادیب
رفت و بتمام سلطان بموید الملک رسانید و ی گفت اسارت
اسادت حضرت سلطان است امیر من سوگند خورده ام که اگر
کا و تقوایم امید و ام که حضرت سلطان رواندارد که من حاجت
شوم قاضی گوید هر چند بان دولت و آنرا بختی خیر خواهی نصیب

بجای آوردیم و او را در مقام عاقبت بخیر کردیم فایده نداشت
با زکشت بخت سلطان با ما هم سلطان چون موید ازین بر
که هان ای قاضی چه کردی که من حب الامرات را خواهد نمود و من
با قیام سلطان دانست که سختی و سختی و اوم مرا من تحت طلب داشت
و حقیقت حال استکشاف نمود من بالقزیر و اجیر که من تحت
نمودم دیدم که یکد سلطان برافروخت و گفت او سکنی خواهد
که ادیب و کار و قیامید ما خود سکنی خواهد ائم فی الحال فاج
حاجی را گفت ما منصب طراکشی را با ادیب بخار شغفت کردیم
او را با خود ببر و خلعت شریف برایشان و در دیوان استانی
نظم و نماز و می شد کن رسم دارد کن بن بنا انداز آن بسیار
و این اول و می بود که بحال خواهد راه یافت و کن خواهد برادر
اذی به مقتضای حدیث علی که اذ اذ الله ان یفعل فیضا
و قد و سلیم من ذوی العقول و هو یفعل فیضا
و قد و **نظم** قضا و آسمان چون در هشت بر همه بر کار
کو ر کرد و کو **نظم** بحر دولت روی کسی او در هر روز
خدمت عظمی کنند و چون روی بگرداند عظمی خدمت از هر
کندی با وجود آنکه از سبب الملك اسمی بیج که من جبا استخفاف
سرمه بوده بنا بر مقتضای اولادنا آنکا دنا با خواهد او را
واقی و فاتی همتا بر کار می و کرد اینده ان دولتمند با خود
ادباحت سابق شمرند و کن و اینا بالکلیه و اسامی که و ما
آنجا که از قلم بیان حاجت سلطان بود افاد سقا همت و او را

ادد

از اویلیج و سائید شنه مذکور آن ماجرا و اجراض سلطان با د
سلطان اذ ان سخن بدایت سائید شنه کی پس خواهد فرستاد
داد که کن با خواهد و دین سلطنت با من شریک است که بدلا در آمد
خرد و با و لا دقتت کرده بعد از این چنین نکند و الا بفرمایم که
از من بود از این چون خواهد آن کلام سیاست انجام شده در باب
و جواب داد که در ازل این دست و ما با آن تاج بریده اند خافان
ممنون و آب و تاب تمام داده بسلطان آنها نمود و سلطان پیشان
پیش و بخیر و بفرمایم از **نظم** که سخن راست بود جلد و
نموده که کلمی من و شغب او با بنیات ترکان خاتون تاج
این ابراهیم نامی می رنج و زمره و خواهد بر احم در ان ایام و رتب جمعه
دوازدهم ماه رمضان شمس و نمان و او با برادر ظاهر او را
از قضا و ان حسن صباح بود و در نهایت و در ان حالت
و اید به گفت و نیز سلطان و شاد **نظم** سی سال اقبال نوری
جوان بخت که در ستم از جبهه ایام شرم . مغشور و کوفی و طری
شاد است . بی سلك العرش اقبال تو بر دم . چون شد مقتضای
عزم نمودن شمس اندر سقا از ضربت یک کار در بر دم . بکذا ستم این
خدمت و در نیمه بفرستد . او را بخیر و بخیر و مند سپردم **نظم**
کوینده و ان ایام سلطان بدو التلازم رسید و بر و ایستاد
میخواست که مقتدر بران بدو اد اجراج نماید چرا در هر کار
که و جباله مقتدی بود و او از وی و بخیر و با صفتان رفته بود
و بعد از اندک زمانی وفات یافت بود غایت که در دست داشت

و بعد کسب توفیق مقدری بنیاد و بنیاد داد که ترا درین شهر نیاید
برود و محصلان در وقت بروج کاشت هر چند خواست که او را بکاش
مهدت و هند ببول بگردند تا آنکه مقدری وزیر سلطان اول باشد
استغاثه نمود و وزیر توفیق سلطان شفاعت بسیار کرد تا بیده روز
رضا یافت قضا باجون سلطان از نماز عید غیور باد بر داشت
بشکاف در وقت و هر طرف تاخت کوی هوا و در آن کرده و بچهر
و در باد و هم سوال سالن کوی و حور رحمت از دست سلطان انبیا
نمود و بفری شاعر و آن باب کشید **قطعه** وقت و در یک روز
برین دستور برین شاه بر آن بر او بر شد و در آن کرد که
دو روز در آن بفر سلطان اشکار و در هر روزی باین و بفر سلطان
یک **دین عزایب** **الاحکام** در جمیع التواذ و در کوی است که بچهر
سالها در سفر و حضر ملازم و کاب است و بفرمودی و هرگز از وی
غفلت ننمودی و خواجده نیز در رعایت خاطر او بدین محمود ظاهر
فرمودی از حال آخر اما این میل خصیض را مال نموده و کوی آمد
بنابر قایت صنف بری در چند اختراق و سید چاکه در وصف از
مولا ابدالرحمن جای فرموده **شعری** پشت از چون کانی
شعب **متصله** و کائنات هم **الغیب** هر چه از آسمان خبر داد
تیر کس خطا نیفادی **بالضرر** و برین چون تیر شکسته میل کوی کردی
کرد خواجده وظیفه و رانده او را درینا بر فرموده است و و بنا
بدانجا فرستاد و در حین و دایه با کونست ایاست بر و بطلایع
استخراج کوی علاج من نموده و کشت آری خواجده برسد که زمانه

بکرم

کسب توفیق عدم بر سر اسم وجود من خواجده کشیده دوران قلم و طلاق
بر چیده آمل و اما فی منجه وقت خواهد رسید ما ایند جانکه قظام
قصید گفته **ب** کرده بروی و بفر سلطان استخوان دست از
بفر حریف بخوبی و بفر کفر **ب** بفر موصی کفت بعد از من بفر
و تا او در بفر حیات بود خواجده بفر طایف مراعات او قیام می نمود
و از وارد آن مکان خبر میداد می او استغاثه آری نمود
قطعه و بفر حکایت کشت سالی چند بود خواجده ز حال ازین
تا کمان قاصدی رسید از راه او نشا بود و اهل آن اکاه
خواجده احوال موصی بر رسید گفت مسکین خواجده جان کشید
جود بر برای جهان آوری خواجده بر قرائت داشت که بر فقر و در
ریش الا اول سنه عشر و نمایان و او را بفر دگر گشته خواجده
استغاثه سفر کرده بفر از آن بر داشت و بعد از آن
شش ماه بجا بفر دگر گشته بفر بفر است **بفر**
برید که محصلان از خاصه سلطان هر سال مبلغ نیت
نویان در بفر بفر کوی بوده و خرج در بفر کوی و خاصه او در کوی
بیت هنر از بفر طلالی شده و بفر و بفر هنر از
تا مدد او تا مدد از بفر کتاب فقرت اما از بفر می بوده اند و او
بفر بفر طلالی خود و در بفر بفر کوی که از لاد قیده روم
را نطق که شام است تا حدود خطا و غایت و از در بفر مغرب
که در بفر اسکندر و بفر است اما حالی بفر رفت و در بفر
و نمایان و او بفر بفر کوی از بفر بفر طلالی در بفر بفر

ل

بوی ناخوش و دو رخ **فصل** در نام و نامی باقی من است که
 مولد الدین من غره بغایت دست شکست و کار و کار و کار و کار
 و چون شنیده بود که نزد تیرش معروف گشتی قدس شرم و حیا
 سجا بست بنا برین بلیغ از تیرش بلیغ از دعا تمام بود و
 روایت کرده که چون از اینجا مستخرج شد و در کجا و کجا و کجا
 بعد از آن که بخاطر کم داشت که در اینجا در کجاست و کجا و کجا
 قدم در آن مسجد نهادم بخاری را دیدم که در حالت نزع بود
 نزد یک او خیمه و سر او را بر کتا و خود نهادم تا که خیمه با کبریا
 میل جبهه را و ای کشتی فی الحال بپشت بپوشانم و در
 خود را نزد بقالی کرد و آن حوالی و موقوفه سلسله مسجد عده
 سبب و به بستنم و ای کبریا او را دیدم و ای کبریا او را دیدم
 و بمن گفت که در مسجد را به بند بساوت کرده که بر کتا و او را
 و اینجا را بجا و من بخان کردم که کوزه بریزم چون آمدند و گفتند
 و او را دیدم که گفت بر او دیدم و شستم که گفت شد و یاد
 اصل از قریه رصا فایم چون کلاه باین مقام رسید نام من
 با ختام اینجا رسید بعد از یکین و بعد از آن او چون آنرا دیدم
 با قصد دینار و رخ بود پس سرجه شهر شدم چون بجا رسیدن
 دیدم که شخصی در زو رقی نشست بجای من اشارت کرد
 گفت که اینجا یا که مردم بسیار نیست چون بان زو رقی در ایام
 او را بان شخصیت مذکور بغایت شیدا با ختم چون گفت
 احوال از سوال کردم بخان ظاهر شد که بوی برادرانکس است

گفته در آن بکشی و علی الغیر مبلغ مذکور را در دامنش ریختم و بیا
 حیرت تمام روی نموده و در آن من او بخت و هر چند میالغ
 که شاید از آن چیز بی بکرم من مکر ختم و همان دور این سخن را
 الحاقه که شد و مرا طلب نموده اشرف خزانة بمن حواله شد
 و آهسته آهسته بیاید بلند و زارت او چند گشت **و در اینجا**
 در یکشنبه شامه هم ذی القعدة سنه ست و خیرین و او بهایر بعد
 قتل عید الملک بن ابوفکر کندی خواجه بود زارت و سینه
 و در وصایای خواجه که در سینه قلمی کرده است مذکور است
 که حال مدتی شد که حضرت پادشاه وین پناه بران شخص گذشت
 غضب نموده و قتل او را مقرر و بواسطه آنکه خبایات و حیانت او
 و هر عمل و موقع که باقی الحاق حاصل کرد بود و یکی و نایاکی
 او را داشت و نیز علی الد و لعل خبر ملا لعلی و افکار و اغیانی از
 الحاقه و دایق او پادشاه می رسید و لیکن عمره از مدتی این
 مراستیزی شد و میافق شدم چند سال است که در غوغا و
 که مرا الحال بیاد می آید و حاتم طح میگوید در نشاط و میل طعام
 ذایل میشود و میگوید که آن صورت و شخصه مخاطره منتفی میشود
 بغیر این و قراوی باشم و هیچکس را دام می یابم و درین باب حکایتی
 و آدم و باجه او را که کفتم اباحت و یاد می باشد و ناکند که
 در روزی که آن شخص کمال آید که کشت بخواب دیدم
 کینت از بستان و کشیدن چاک او را بجای و دندان می برد
 مرا مثل او و پس دو کردن دست بجای و دندان کشیدن و نقد

اذان بهمان صورت که او را از زندانی بیرون آورده بود بر
 نیز بیرون آوردند و در محلی که او را بخت و سانسید برودند
 بازداشتند آن شخص یا فرزند آن و اسب او و نیز اسبهای
 کشیده و قصه کن کردند **در این** و اما و البالد و مذکور است که
 ابرمعه در شیع کال عصب داشت و سلطان طغرل ملک بقره
 نمایل بود بنایلی در ایام ایشان بر زمین شایر بانی قطری لغز
 دیگر مذاحب کشاند و علما مخالف عبد الملك جوینی و غیره را
 اذ اطمان جلالتی نمود و سبب کشته شدن او و و نیست که
 این بوده باشد و گویند در زمان قتل جلاد و اسو کف داد که سلطان
 بگوید خبذ احدیست شاعت بر او دین دنیا و دولت و زار و داد
 و قود دان دنیا سعادت شهادت و عید است و نیز میگویند که
 دهمی بنادی و وزیر کشان سلطان استیغی و در حین که قن
 و اولاد و قریب بدین بلا مبتلا گردید و اسیران شدند
 تاریخ این جنگان آورده که از غریب امور که خود الت شمس را
 در خوا و زم مدفن ساخت و در موزا آورد و پیش و پیشت
 و حیدش در گد و کاه سرین و در شایر بر بدین است
 پرست سرین و او پرگاه کرده بکرمان می نشاند و در ایجاد
 کردند **در این تاریخ** در شهر سوال سید سبع و نمایان و از
 بکشی بن الباسرسلان که سلطان ملک شاه او را بیل کشید و برآورد
 کوری بر سلطان برك براق و بدین برك برك شاه مالک و
 مفاد و بشارت شد و بر سر خیمه خود و سلطان را و در آن

صر و در جنگ بود و مع هذا خبر فوت مرکان خاقانی نیز از اصفهان
 رسید و لاجرم بدان ضرب قریه خود و برادرش محمد باستان
 و برادران یکدیگر را بالای اسب در یافتند بعضی از علما
 ملک شاهی بنابر و و لولای محمد برك براق و او که شک محمد
 ساخته نیز استند که برك کشند فضا را و دان و در روز محمد ایل
 برآورد و دو و مسیم بدان فحمت و در کشت و امرای
 بلاد و برك براق شتافتند و زبان بعضی و خواجه کشاند
در این تاریخ که بکشد چون سلطان برك براق از و
 خود موید الملك و عید او و ما معقول کرد این بنا برین
 الملك فست سلطان در صد کفران و عیان و اعلی و در حین که
 سلطان در ساق خراسان بود با تو نام غلام سلطان ملک شاه
 ترغیب کرد و اسباب کارهای او را مرتب داشت و لشکر با داشته
 هیچ ساخت و اناصه ان جرم انقام سلطان خراسان توجه نمود و انجا
 از جود و این ملاصه و با و ایل محمد شش و شش و او بهای
 را و ساق بقتل آورد و بعد الملك بالضریم و با در بجان رفت
 سلطان محمد بن ملک شاه و بر طر سلطنت عمری نمود و او را لشکر
 موثر تر جرجی اقمند فضا و ام و دان اوقات لشکر سلطان برك
 براق بر دستخیز کرد و بدینسان که چون بعد الملك فست برك
 سلطان شد و در قیامت با مراد و سایر لشکر خافیه کردی و عامه
 او را خشد و بر لاجرم و در خلافت ان احوال فرصت یافت و قصد قتل

کردند و از آنجا که جان خود را در حرم سلطان گذاشتند و در میان
صف کشیدند و در طلب او میماندند و اینها را سلطان در
نادر او را میگردید و بعد از آنکه مرگ او را شنیدند و از آنجا که
مباد افشیدند و از آنجا که سلطان رسول کرده و از آنجا که
رفتند و در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
پادشاه او را در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
بگری رفت و از آنجا که در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
فصلی بیکان روی نمود و بی چنگ و جمل و در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
نشد و اما امر از آنجا که در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
سلطان شاه بود و سلطان بر آنجا که در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
نشد و در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
که شعله بغداد بود و در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
دو جاوی الاخر چنگ کرده و در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
اسیر است لیکن از روی بدین خاطر سلطان و امر از آنجا که
خوشتر کرده اند و بر آنجا که در میان خود با یکدیگر میماندند و از آنجا که
با و هند اتفاقا سلطان روزی بیکدیگر کرده و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
بیکان الاخر سلطان مکر و حیالت بدیگری میکند و از آنجا که
عنایتی بی حیالت و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
چراهند که با و از او تربیت کنند سلطان را این سخن چنانست
اشاد و فی الحال بر غایت و از آنجا که در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
الملك و احاطه ساختند و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که

وسلطان

وسلطان خود شمشیر کشید و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
همن نزدی شمشیر بود و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
شعبان شد و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
آورد و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
بود و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
نام که مقدم شد و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
نمودند و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
با میر رسید و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
بغداد و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
گرفت و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
شکر کشید و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
چرا و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
در عقب از آنجا که در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
خلفه از بغداد اسلحه و احکام بقید کردن او میفرستاد و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
عهد و از آنجا که در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
آنکه روزی محمد بن هرون در حاکم بنما جمعه رفت و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
بزد و سجده و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
او حقا و بیادان خود گفت اگر چه امیر از عهد استقام او برین نیاید
اما اسلحه و قصه آن داشت کرد امیر از آن سخن بر داشت و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
محمد بن هرون اشادت فرمود و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که
امیر اهل و در میان خود با یکدیگر میمانند و از آنجا که

و در میان جمعی دیگرش که از سلاطین اوقاف بودی باین امر اسان بقصد توجیه
مورد سلطان براه برقی از او خبر یافتیم هر اسان بود و در وقت
آب است و تار است و بی دیدن با چار و چار است و او بخت نمود و تصاویر
از سلاطین اوقاف و در هر باغی خلوت ساخت و او را در آن خلوتی
داشت و بدست آن خلوت کشته گشت و زبان روزگار و در هیچ
آن باد شاه در آنجا و بدین دو بیت ظاهر و طبع اللسان شد **نظم**
تجافان ترا هر کجاست و کجاست - تو ما در دستم از زمان آنکست
یکی بود و یکی و اهلک و بختی و کجاست و یکی و اهلک و بختی
دین تالیفات التکلیف و بیرون سلطان بزرگ براق عازم بغداد شد
در آن راه مرقع صعب بود و غالب گشت بفرستادن ملک شاه و بقیه
کرد اندک و ایاز نام خلاصی را که در میان خلعتان بدین تاجی عفت
و شهادت کمال امتیاز داشت با ما یکی و تمیز فرمود و در آن
با دی که از سر نهان و متسین و در هر یک و در وجود غریب عالم
نمود سلطان محمد بن ملک شاه که در آن اوان و زمان خود داشت
آن دو دمان می داشت علم تفریق بر لغز اخلاص و بقصد برادر بزرگ
بجانب بغداد و تاخت ایاز و قصد برای سلطنت ملک شاه و برادر
و بعد از آن استقبال نمودند **نظم** و بی ملک و در آن سرود
بد و وقت و پای فرود و در کتب و لشکر ایشان زیاده از لشکر
سلطان محمد بود اتفاقا آن سلطان مزین بن التیمار افتخار یابی از مقام
بالا در وی نمود و برای شکل از دهای لایزال و تجافان ظاهر شد و یکجا
با در آن اسن از دهان آن از دهان آن بود ایاز و حلقه متوقف

من

شده و دست از جنگ باز داشتند و خاطر بر تعین سلطان محمد کل
و در نهاد سلطان محمد دوام داشت **نظم** و بر سر شمشیر
هر جای که باید از خان هم خبر برسد بر آمد سلطان فلک التین
تبع بن نهان و بر علم او و جید فرزند **نظم** و او را در بلاد مر
است که در با و آخر و ربع الاخره شش عشر و ستایه در نوای عرار
که نیاید و حلب و اظاکیر است او در های عظیم الحاقه که جبهه
ایش شل شادی بود سیاه قام و کثیر الشعر ظاهر شد و او در هاشم
التین بیرون یست بهر موضع که رسیدی انچه و در آن مکان
چیزی بی سختی بکار گذریش بر تو که آن و با را فاد از آدمی
مراشی از بزرگان آنرا نگذاشت از اهالی آن خلی استقامت
بد و کا و باد شاه لا یزالی بر دند و استقامت از فاد و متعالی نمودند
و بختی بختی بود ای **نظم** و بختی بختی بود ای **نظم** و بختی بختی بود ای
ایام ایشان بر جود مرام آمد امری عظیم ظاهر گشت و معروف
آن بیکر کشید و بختی بختی بود ای **نظم** و بختی بختی بود ای
بر و چنانکه شاه و بختی بختی بود ای **نظم** و بختی بختی بود ای
که سلطان محمد بقرای هندوستان رفت و در راه دین اسلام مر
بسیار نمود و در تاخت که بزرگترین تجافان ایام بودی که اعظم
ایشان بر بیرون آورد که فاد آن و با فاد آن و با فاد آن و با فاد آن
ده هزار دین شریعت بر این بر و بختی بختی بود ای **نظم** و بختی بختی بود ای
سلطان و اصلاح دین مانع آمد از آن فرج که مردم میگویند که
گربت تراش بود محمد بن فری و آن بیت و با صهبان او مر

[illegible]

که در خزان به از اطاق و صفاست بیج همی برآوردی و عثمانی که داشت بر وی
 موی می کردند و او از خطر بدیده حسرت و دانه های مکیست و بهایان
 سیکریت و سیکت از همد و سکر و عوالی و زور و زور و کتی یکدیگر
 ریخ را کتر می توانند کرد و یکدم عمر می می توانند افزوده و صداه
 بدخت کسی که خاطر بر جمع اسباب ی کار و دوا و از آن جمله اسباب
 می شمار و در این معنی برایش سعدی فرموده در **دستان** مسکند
 که بر عالمی حکم داشت «دوان دم که صرف عالم گذاشت» می شنید
 که بر عالمی **دستان** و مهلت و چندش می **دست** جمعی که آن
 که جمعیت و جمع اسباب است و در قوف اید مانند و در قوفستان و
 که جمع اسباب از اسباب قوف است دست را فراموش اند جانکه
 شیخ نظامی قدس سره فرموده است **نظم** زور و حر و است هر دو
 بی پیوند وین برکنند چندانی چند **وین با بال نوری** گویند
 الله سلطان سنجین سلطان ملک شاه دوست حسن عمر و خواجه
 گفت جمیع عالم علماء و اکابر اقیانوسا دیدار محبت اداره عمار
 بخانه او حاضر شده بودند سلطان روی بایشان آورده گفت
 از شما کسی بایاست سزا است که در این حیاف خود نماز فریضه است
 قضا کرده باشد تا برین اجتماع دو هم نکرستند و هیچ احدی
 قدم در پیش نهاد آخر سلطان خود پیش رفت و بدان کار اقدام نمود
 و **زنا قبا** گویند **علاء الدین محمد خوارزمی** که مشرف دیوان **سلطان**
 سحر بود طالعش قوت نموده و بر تیره و زمارت رسید و چون از **علاء**
 آن کار کجایشی توانست پس چون آمده از آن امر استعفا نمود و بآن

کام و اشراف رفت و در آن اوقات میانه او و جوی خازن که از **نخستین**
سلطان بود مشافهه ادوی نمود و سخن قلب و صغیر و بید و نشید
از آن سخنان سمیع سلطان کردید پس میان امرا و ابا شکاف
تقصید امر فرمود و در آن روز در قصر الدین نصرتی چند بر وی رخسار
خاطر نشان کرد و ابو جعفر باب جوهر جلی جلد معقول و رومی
و عال و قیل و طویل اینجا میدی چون کینیت و غرض سلطان شد که آن را
بدین مایه خواهم رسید و خود خواهم بر دیار طهر و قاصد
خبر از کار رفت و علی خیر نام که در سلاک ندیدان و سلطان
انظام تمام داشت و بنا بر قبول کلام در میان سلطان و
توسل نمود و بقیه امت خاطر او را بدست آورد و کلام علی خیر
بجواب زیانی و نکته دانی آن منف را باب لطف استیلا
سلطان و بجا نه بر جوهر و در نظام شریک و شکار
نمید و قواعد جهان بسیاری بدل مجرود نمود و معلوم این جنب
و سائید **نظم** چشم می و خانه و تو چشم خانام حق القدم و غیره
و در آن جناب اصناف تکلفات و انعام تسکات که از آن غلامان
مغنی خوش گوار بود که هر یک در سن و در لیب سر و در میان طرا
و در باب کمال و جمال و بخت و آن کهن رخسار سر و قاستان و از غیا
زمان زبان و سانه بدین ترمه می برانید **نظم** تا معول و وجود
کشد و این صفت برگردن زمانه بدین جوهری نادیده بهر اعجم
سودا است چشم فلک ندید بدین حسن آخری پیش کش کرد و
بنده کنی او مروض بولاد و در حجت جوهر چون چشم و زرد و دل

در

و به پاست لاجرم از آن میان سحر او گذشت **نظم** حجب نیست بر
مرکب و این سخن خود شرف است شرف و دیگر هر خوش است نه زکی
طیبت صدقات **درین اوقات** آورده اشک سلطان سحر را در آن
حال چون تواند دولت و اقبال و رو بخلال نهاده بود **نظم**
اقبال و بقا شود دل بر و منزه اقبال و احوال کئی لا بقا بود
از هر گونه مدعی سر بر آورده خاطر سلطان مشوش میداشت
چون آتشی بر قطب الدین که ابا عن جلد در سلاک غلامان ملک
مخبر بود و در ایام سلطنت آن بادشاه عالجاء اعتبار پس از این
یافت و فرصه بلا و غنا و نرم کرد و در جفا قطع او مقرب بود ملک
سود و مقصود می نمود و در دست حسن و طبع و منما بر اظفار رضا
کرده نام سلطان و از خطبه میزد و داشت رشید الدین و طولی که
و در قمره آتشی و از شاه به این بیت داد نمود **نظم** جوهر که
آتش ز غایت بر آمد دولت سلجوق ال او بر آمد پس سلطان
صحن آن آتش در ریشه آتشین و از بین و حجاب بر عجب خازن
نور نمود و بخت طبع هر از اسب و اگر آتش خود را بجا بود محاصره
فرمود و از روی در آن سفره از نرم کتاب و نواب سلطان بود
و باقی داکمه بر تیری فوشت و در آن طبع انداخت **و باقی**
ای شاه و ملک جهان حسب تراست و در دولت و اقبال که
امروز یک لعل از اسب بکشد و از خواهرم قصد هر از اسب
چون آتش بر صحن شمع که بر شمع و بافت رسید و طولی را
ماند و باخت و یقین این بیت را کلمه بر تیری فوشت و در

سلطان انداخت **ت** که شصت ای ماه بود و رسم کرد یک نفر
اسب شواله بود چون حدود این یادی میبرد میان این دو
نابره غضب سلطانی شعله کشید و فرمود که چون در راه رسید
هفت بندش از هم جدا کند آخر هم در آن ایام انیسری و فاطمه
چون که بخت و هم را در دست بخت گشت و شد از ترس شواله گشت
و در میان آن دو کان دولت که متولد میگردد بنا بر شد غضب سلطانی
عجیب گشت که آن سال را مانی اوئی شد تا آنکه بخت اوین منتهی گردید
انزوی بوده و قصد از دینج او گشته بود که مطلق بخت
ای بر سر کتاب ترانسب شاهی منی ظلم داده برین خولی که ای
دو وقتی مناسب بر وجهی بر غضب من نموده که در طوطی که بخت
و او را استعداد و قابلیت هفت باره کردن بخت اگر حکم هادیون
ضایع شود که او را دپاره کنند و بخت سلطانی دلال ادای
طرب فراخوی آمد و خندید و خون و شید و ابوی بختید **ت**
بخت دگمها زده و ده شود بخت بندها گشوده شود بخت
کایدا از زمانه بکا که نماید کشت دشت دشاره ناکه از شیر و غنای
هند آن کار و با سانی **حکمت** نیکو کوی تا غنیمت یابی یا خاص
باشن تا سلامت یابی **قطعه** که بر عزوب مرز خوش کوی سب و
قیمت بخت هت خاصش سالم اذ اقامت نصی بهر از سلامت
بخت **تغییر** گویند چون مصداق لغت الحاج اعن حاج تغیر تا
عبدالرحمن بن محمد است که بعد از آنهم وی اسیران کینه کرده
بودند که بر منم نموده و انعامت داده و حضور مرز کرده و زن فرمود

دیوان بیان چون یکی از ایشان بخت رسید کفالی و رضا حق شود
بیاورد که ایام که میرا که چای باید با قدم بر جای بگذارد و بر من
و در حضور دایره بخت چندان نیکو کار بختی حاج انا ان سخن ساز گشت
و از قیای باي اختراع دشت باز داشت **تغییر** او رده اند که باید
که مطرب چهره و بوی من بود علاجه است که در وقت بعد و الحان میر
لعل آن زمان شده بود جدا که بخت شواله شود و کینه و میان
که بختی را که بختی و خسر و را از وی خطی و از وی شکار بود
با و دید و بوی خنده آمد و بر قتلش اقدام نمود و چون او را از بخت
را خسر و شمره بخت بر داشت و از وی غضب را بخت ای
بخت به دفعه کار داند از نفس من بختی بخت شواله و بخت
طرب اکینه و بوی بود و برای آنکه بختی را منقص ساختی خود را در
علاقه و انداختی و قتل و قتلش امر فرمود وی در جواب گشت
ای خدایند جهان بخت من چندان نیست که بخت است نور بر آنکه
از وی چال عیش تو انصیف نمردم **تغییر** بخت از غرور من
کم کردم بر خور و عمر خود بستم کردم و فرود است بخت خود را
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
خون او دگم گشت **تغییر غزای الوفا** **تغییر** آورده اند که
ایام سلطان بخت چهل هزار دانه و از آنکه غرور و ناسی بخت
و بخت و خیم اقامت بخت کردند در سال چهل هزار و کوه بخت
شواله و بخت سلطان بر میانند و بخت و از آن بخت و بخت
نیک و بد که بخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

از جاده ادب بیرون نهادن بران او را قتل آوردند و در آن
آن وجه تاخت کرده و در آن سال از جم سلطان که مقتدر
از مال خاصه خود میداد و خلا آن سوال میر قاج نام که حاکم
بلخ بود باز کرده و در آن سال از آن معنی با او طهارت کرد
استغاثی نمود امیر قاج قصد سرکشی آن قوم را بوضع سلطان
و حکم دارو علی ایشان حاصل کرده شخصی از معتقدان حضرت
ایشان ساخت و بجا ایشان ارسال است از طاعتی بیا
عقبش آن پجاده و این هلاک کرده امینند بالقره و امیر
با پیش سلك الشرق بفرم انتقام بر ایشان گفت آن جماعت
مقاله شناسند و هر دو سر و او را در حمله اول زبای در آورد
چون خبر قتل ایشان سلطان رسید با سپاه دوه شماره فرستید
اما بجای ایشان گریه نکرد و انبیا که در قریه فرموده و آن استیاده
مرتبه شیعان را بکشتند و بر سبیل بر ما نه و خانه یک نفره غیر
و جرمی سابق قبول کرده و سلطان بمقتضای کشته اعظم الحظ
معا و بر من بطال الصلح خواست که خدا را اینا بر بندید و این
بگوید **نعم** جو زنها و خواهند زنها و که زنها و ادق و یکا و
مبادا و انسان زنها و کی که از خان بگویند یکا و کی اما بعضی
خضر صابر نفس بر روی خضره سلطان و بر انتقام تحریض نمود
معا و بمقاله رسید و شفاعت از پدر داشت ایامید **تلمبه**
شعری و تیری کن و هیچ باب اگر برفت آن تیری شروع نیزند
چنان مانتد بلک کریم با تیری بر منظر مشهور اخلاص امران کرد

برو

یکباره فدائی و از بد آن جوان کوشیدند و لشکر سلطان بنام خود بر پیش ایشان
و نظر بنام خود و در جنگ با و و قتل اهل و بر زمین قتل و شکست
بر لشکر سلطان افتاد و در و بر او و بر او و در و در و در و در
و بر شام شخصی را که در حلیه و یکسر سلطان شهابت تمام داشت و یک
آورده و بر شخص نشانیدند و در و بر او و بر او و بر او و بر او
هر چند و شکست آن سلطان شتم قتل یکدیگر و در آن یکی از ایشان او را
بشت است و کنت این بر سلطان است انگاه دستا زد و اند
و از عقب سلطان شتافتند و سلطان را در حوالی سرودافتند و
چکار او را بخت در آورده و در و در و بر شخص می نشانیدند
در شخص ایشان کرده و بر سرش میگردانیدند و بر او و بر او و بر او
و از فراموشی و شتاب بر سلطان میسازیدند و اهل را در خواستار
نیکه و این یکسیدند چنانکه درین باب سلمان فرموده **تلمبه**
آنکه سر بر و بر او و بر او و بر او و بر او و بر او و بر او
بروند اما و بر او و بر او و بر او و بر او و بر او و بر او
بر خاک می موندند و او قاتلین و کانی آن مساکین و اعراب مکرده
و ملک خراسان و در آن واقعه با ناله که در غره شلمان و ادعین و
جستار و روی نمود و بختی و بران شد چنانکه خانانی سر وانی کوبید
آن بحر ملک که تیره و تری غراب شد و آن بل مکرمت که تیره و تری
شد که در و در سرچشمی بیاد و از خشت قرین سحر نالاک و قاتل
از حله و بنام بر لاجان و بران ساختند که در دم خانه و حله خود را
می نشانند و احسن المقال با قال **تلمبه** در خیام او که هر یک

دینار و قریب آوده اند که قریب بیست سال است که هر دو برادر
جنگ و جدال استغالی افتادند و کلاً مرگش غالب گشته و سلطنت خوانند
بر و مور و مسلم و سلطان شاه تغلب والی یعنی از ولایت
خراسان گشت و در سلج و رمضان سده بیست و نهم و چهل و نهم
روشن دست تهریز از مملکت بدین کوتاه کرد و ملکش بر تهریز
مالک گشتن کرده و در تهریز و کوه کاسا قبال گشت و نفع بی بریت
و دندان طبع و ولایت عراق نیز کرد و در آن سال والی طاسا
طغرل بن اردلان شاه سلجوقی بود که در ریاجت و کاه و ترا و تهریز
و اسفند و یار و ده و رودی خوش طبعی و خوشی قریب طغرل
و این دبا بی و از شایع طبع و قاعدان سر و دایا با سدا داشت
دبا بی دیروز جهان وصال جان افروزی. امروز خوشی و خرمی
سوزی. افسوس که در دهرم ایام. انرا در دبا بی و سدا
و دوزی. **تغلب** گویند و دینی که سلطان طغرل بنا بر تصادف
پیشانی شده بود و کرد جهان میکرد و دبا بی را که در ولایت
فرستاد **دبا بی** امروز که گم کن ای کم و ابر و بال کن نیست
مرد و احوال. فردا اجرت اخترم نکو کرد و حال. کوهن کف تو
بسیال. همانا که این ادا بطیبت و کوفت مد شیون اعاص سلوک
داشت از جرم سلطان طغرل بر داشت و این دبا بی را که
فرستاد **دبا بی** ای دل هوای دین و دین باشم. خالی کنم از تو
نزد دین باشم. ای برج اگر حیلله برون کنم. کاه و تو ز تو
من باشم بعد با طاعت ایام و دلا با شکستین ایلد کین سنو

موتی

مرا می بیدار کرده پس دایا امر تو دینی و قیاد از اختلاف صحرایان شده
برای شان شافت و شرفان را بر تهریز عراق بی بیض نمود و جرم کش و
شالی که قبل ازین و دایند و ضعیف معسر کرد و اید و بر دبا بیان پس
ادبا بست و در منصفه ظاهر و جلوه کرساخت و چون سلطان طغرل
از تهریز او واقف شد بمداقه و مقابله شافت و دبا بی را از تهریز
ربیع الاخر سده بیست و نهم و چهل و نهم و دبا بی را از تهریز
و احسام عوام آن سده طین غظام بود و در ظاهر تهریز و در حال
یکدیگر و دبا بی را که کشت و طغرل در آن حال این دبا بی را بدیده
گفت **دبا بی** و در جوشن من بیار و دویویم. کین کاه و مراده
از جان کویم. تا هست یکلف کن و سپهر بردم. من ملای
عراق و لیجان تویم. و در آن زمان سلطان از سوریه می رفت
و سطورت غزو و جوانی از دبا بی و مال و مالی مانع آمد و بود
بر بند دبا بی از شاه نامه بر خواند **تغلب** جو دبا بی شکست و گران
کرد. و دبا بی را که شیدا زیم دزد. من که یک یکم بدم
سپه و املاهای بکدام شتم. خود می خروشدیم از دشت دین. کیم
آسیا شد برایشان زمین. انگاه و دبا بیان ناخت و از نایستی
خود و گزنی بردست و سب خود دبا بی و سب بود و دبا بیان
پهلوان از خانه دین بر روی زمین افتاد و فی العو را نایب بکشد
و سرش را برید و زود کیش او را و طغرل را برید و کرد و دبا بی
دبا بی را دبا بیان و دبا بیان **دبا بی** امروز به ملک جهان
فرود و هیچ هر زمان دوزخی است. دبا بی از تهریز و کین

امروزه را بخت تو سگی است مشهور است که کش خان کمال
نام نایب سلطان بطریق طراوت کشت مریدی با دشا شاهین بود
کتاب یک جمله مانداست او در قبل به این بیت شاهین را در
نظم زین فزون هاما ن برود غریب کرد و جو رکشت جو
کویند کمال اسماعیل و خاقانی ثانی هر یک قصیده در معشوق
جای کشت خان انشا نموده اند و اول قصیده کمال اسماعیل این است
نظم ای زوایت ملک دین و دینا زین رود بر و زین ای
فریدون ترا سکنه زینش با ملک کنتم کجا دانی بنای انجمن که تحت
انداوه شود در سایه او نشین صبح صادق با اختران اشارت
کرد و کشت حضرت سلطان علاء الدین و الله بهای کشتی و اول
قصیده خاقانی این است **نظم** مرده که خواهر پشاه ملک سها
گرفت ملک عیون و این دامچو خراسان گرفت ما هیچ چیز را گشت
قصیر گشاه و خود ختیج او ملک سلیمان گرفت **نظم** مرده و با این
گویند سعد الدین مسعود بن علی اهری که در سلط و وزیر علیان
کشت خان نظم بود همواره خان را بر استیصال اسماعیلیان
مخفی می نمود بنا بران اجتماع نیز قاصد و جان وی کشت
جمله فدایان را تملکش ارسال نموده اند و آن فدایی در حوالی
نیدات و سترگان کشت و منتظر فرصتی بود اتفاقاً در آن
اوان عدوت و وزیر بنی ندیس بنا بر عداوتی که با حاجب کشت
آبوی مسعود خواهر بنی حید الدین عارضه داشت و علیان
خان فرصت یافته ایشان را قبیاح ستریب کرد اند و حضرت خان

دینی

نی با اضا و افای هر دو تن را برای ملان آرای و زین را زین و زین
خواج و زین چون سالها در او زین و زین و زین بود هر دو را
و گردن بسته بد چنانچه سره آن رخ و آفرین و زین و زین و زین
بود که گفته اند **نظم** زین آید و شراب غم و زین مستی که خون
برین ریخته و آید و زین و زین و زین و زین و زین و زین
که هست و دیده و زین و زین و زین و زین و زین و زین
دولت را و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
حید الدین عارضه را گردن و زین و زین و زین و زین و زین
خواست که از پای و زین و زین و زین و زین و زین و زین
پایان فدای وی شد که زین و زین و زین و زین و زین و زین
چون و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
شد و ملا زمان و زین و زین و زین و زین و زین و زین
کشت و کشته کشتی و کشتند با زین و زین و زین و زین و زین
بر کنند و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
می کنند **نظم** صاحب کتب فرج بعد از شد گفته که سار و نام
بزرگ و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
اعمال فرات داشتند و زین و زین و زین و زین و زین و زین
دوماه است و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
کردم تا که شخصی در صورت شجاعان و پهلوانان پیدا شد و این
تجدید و مراد و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
بیان بر برگه ای نزدیک شدیم بیکبار و آن خراسانی و زین و زین

بسیار است چون به بیت ششین حمله آورد و فتنی من یا آورد و آنجا
و بانکه زمانی از پای دادند معلوم میگشت و خوش باطن
بیایست پس قصد من کردن بودم تصحیح پس ایام و آنچه در آن
بد و سپردم و بجهت آزادی و شفاعت جان از جنگ آورد
اما دستهایم را بست و بکذاشت و راه منزل خود برداشت
از غایت خوار داشت اما چون ما فتنی و قیامه می طلبیدیم سبیل
خلاصی از آن مهلکه می طلبیدیم از غایت بی طاعتی و در گذشت
دست خود را کشادم و قدم در دلی آن بیابان می نهادم
تا شب هنگام کام میزد چون آنکه از شب گذشت آن شب
آمد مشو جان افش شدیم چون بناچار رسیدیم خیمه زدیم و در
الطلس برآورده قدری از طلب نمودیم از غایت آن نزد
دزدان و غارتها بکار آورده و آنرا شنبه بکار بستیم
دو دست بیرون آوردیم و بر ابروهایمان گذاشتیم و زنجیر
و زنجیر بود و از الطاس نمود که او را درین محالی بکش که
بعضی می شود که از جرم مرا اندک با می برد و از پای و در و
ام نیست و خواست که زنجیر براند که گاه سیری بر سر جگر کرد و از
در بر بود و تقضای دعا **اللهم اجعل الظالمین بالظالمین**
اخر جاس بن یونس **ایندیم سالیمن** دفع شر او نمود من بعد از خطبه
بخود آمدم و چون چشم کشادم هیچ اثر از او ندیدم پس بجای
او رفتم و جهات و اموال و تقویر پیش ازین یا ختم و معلوم شد
که آن خودت با سیری گرفته بوده او را به طلس رسانیدم و آنقدر

ممکن بود از آن اسواران بود است و از سخت فقر و فقر و خوار
و بن جاس بن یونس آورد و اندک چون قتلخای که او را کور
پیش میخواندند و بپوست و شتر صحرای مالک خوار و شاهی میگشت و
دست تواری و قطا و دل بر غایت و سپاهی و از دیگران
دو می نمودت الحیان نزد سلطان محمد بن تکش خان که بعد از
پدر و در رمضان سه دست و فتنی و حشما به بر سر سلطنت
شور و می داشت بود ارسال میداشت و انواع تحکات بطریق
ایام کوشخان اظهار می نمود و جرم سلطان محمد را عفو و چاره
بسط ملک و کثرت مال و سپاه از آن امانت و در همچنان او
و مرا صد کوشک خان حاکم نایمان کرد و باب دفع کورخان
گرفته بود علاوه آن شد فی الحال سلطان با عساکر گردون
مستوجب جزب کورخان گشت و در محلی که سپاه در اسباب قتلخای
خوار و شاه بیکدیگر رسیدند و از آنکه از او و کور و از او
سپاه داشت و از آنکه در جاس بگوید بنا بر امر اصدور که با کورخان داشت
بنا بر جاس که با دشمن سلطان غالب شود و جرم پشت بر سر
آورده و در قتلخای و در صفون هم برآمد و کردی عظیم بخواست
چنانکه از کثرت غیاض و فلك و کاردی قایم و کور و فیل کرد و ایند
و عسکرین یکدیگر را خافت میگردند و هر یکی بطریق مید و ایند
و غالب از مغلوب معلوم شود و سلطان با بعضی از خواص و این
اختصاص بلباس مخالفان برآمد و بودند اتفاقا چون در میان
افتادند با آنکه از آنکه از او و جاس و از جاس و از خود و باطانی

دعوتی

و در کوش زمان آن زمانه دو قناب لیل نهاده شد
بشن انسان ساخت گزاشته بهان **نیت** و در قناب
جهان و احسن الحال اما قال ابو بکر **شعر** خدا می گوید
و در کوش زویری آسمان بر عالمی بند و زمین بر کوشوری کشید
و عالمی را هم زمین هم آسمان **و** این چنین می تواند داد و گرفت
زویری **و** در آن مجلس حکمان و بختار رسید که آیا کسی باید که
شجره هدکه املاطین ماضی این فرع کی مجلس آراسته باشد
چو گفت شوب الدین بن فلک الدین که ابی بقیه اکابر و اداکان
سخری است **و** درین شعر می باشد ای معنی را **و** از تحقیق سخن
کرد پس او را بعضی مجلس الزام کردند و از آن یاباستند
نمودند و یابا بر مقتضای حال سخن در بابا می گفت **و** در هیچ
محاضراتی نیست تا که با خدا از حد میگذرد و اینند که هست
قریبی سلطان بجز هم درین مکان صحبتی داشت که آنچه در اینجا
بکار و فتنه **و** در اینجا که شکر بکار می بردند این سخن بر سلطان گران
آمد **و** از وی قناب بدو گفت ترا در آن روز جز مرید بود
گفت **و** در آن روز منسور ایالت هفتاد کس نوشتند بر مرا
بعدا از پی و پنج کس قناب **و** از آن اتفاق اتحاد و جود ترا که
دلی خواردم بود بعد از اجل و پنج کس سلطان بعد از استماع
این کلام او کرد و ایندو یک صلاح کا در گرفت و کوی شد
و **سیر الطایفه الکبری** الحق اگر صاحب صبر می دیدن عبرت بین کتاب
و در حال حال سلطان محمد خواردم شاه نیکو نگاه کرد و بیکر کرد

[illegible]

بنا بر کرم و سخاوت که کذب شنید که در میان جلال و جلال
که شنید بر خیال کرد او بر سید و حضور و حضور بر نظیر و بر نظیر
کشید **مشق** او از شد دل شکری تر زوای و مدد
جوی تر شتابند از پیش و بر زین چند و دهان و کوی
و صاحبش قسم باد که که او از تو شد سکر بیت بر آب افکند
بهر غلام سر و بالا ریت کینک سر و بالا کله دار و صد هزار
و ده هزار و دینار وی اسباب بد کرد با التمام سر و غلام
یکی از غلامان خود قبیل ان عرب بدی زین و قضا داد
اهل خانه آن شخص که کور از منزلی بمنزلی زغال نموده بودند
و از جهت قضا بعضی حجاج در منزل نموده بودند و بر سر
او داشتند یا دانه همان او شد و چون نگذشت و اسباب
همه رفتند و و غیر از آن سبب بود که و چندی دیگر نماند
برو لا بر ملاحظت جانب همان بجای آوردن و آن سبب را
و چون صیاح شد آن غلام سید و او از طلوع خود کا
کرد ایمان اعرابی گفت آن شخص که جمعی هم و سبب که
تو به جهت همایی تو و علی مدح کردید و نیست و دم و سر
دست و پای او را و خود غلام را از آن کلام حرمت تمام داشت
و وی خوشه بدل و کرم و مرغی داشته اند و بر او علی
و جواری و اسبان و مدد و دینار و طلا و کلاه و زان
موجله با و گفته و یا بیابان برداشت و چون جمعی هم
مشا و لید شنید که غلام او بیاید با استقبال لب شناخت

بنا بر کرم و سخاوت که کذب شنید که در میان جلال و جلال
که شنید بر خیال کرد او بر سید و حضور و حضور بر نظیر و بر نظیر
کشید **مشق** او از شد دل شکری تر زوای و مدد
جوی تر شتابند از پیش و بر زین چند و دهان و کوی
و صاحبش قسم باد که که او از تو شد سکر بیت بر آب افکند
بهر غلام سر و بالا ریت کینک سر و بالا کله دار و صد هزار
و ده هزار و دینار وی اسباب بد کرد با التمام سر و غلام
یکی از غلامان خود قبیل ان عرب بدی زین و قضا داد
اهل خانه آن شخص که کور از منزلی بمنزلی زغال نموده بودند
و از جهت قضا بعضی حجاج در منزل نموده بودند و بر سر
او داشتند یا دانه همان او شد و چون نگذشت و اسباب
همه رفتند و و غیر از آن سبب بود که و چندی دیگر نماند
برو لا بر ملاحظت جانب همان بجای آوردن و آن سبب را
و چون صیاح شد آن غلام سید و او از طلوع خود کا
کرد ایمان اعرابی گفت آن شخص که جمعی هم و سبب که
تو به جهت همایی تو و علی مدح کردید و نیست و دم و سر
دست و پای او را و خود غلام را از آن کلام حرمت تمام داشت
و وی خوشه بدل و کرم و مرغی داشته اند و بر او علی
و جواری و اسبان و مدد و دینار و طلا و کلاه و زان
موجله با و گفته و یا بیابان برداشت و چون جمعی هم
مشا و لید شنید که غلام او بیاید با استقبال لب شناخت

اشغال و دیانت و حکایت من و بر من سطر و صفا نمود
بعد از آن از حقیقت احوال سوال کرد غلام گفت مرا شرم آمد که
با وجه آن نوع مکتبی آن اشیاء از دود ریخ وادم و با خود با
لجم بر دینا و کرم ایرید و جواب او گفت والله که اگر انبار
بانمی آوردی لا شک بر بدترین نوعی گشتی مشکری آری
عادت الساده ات سادات العاد ات خبذ اهل این زیاده
بر اسطر در می دهمی شوند و حجت دینا دینا دینا
نظم جامی و باب کرم نایاب چون غنا شدند اهل عت و
قاف تعانت و فخر عین و راجح راحت نیست در جام غم الحام طبع
کاه من یاه من از کف سینه کالیا من احدی الی احسن **وین النوا**
شهر و است که چون حسن صیاح از جم سلطان الباری رسید
طبیعی و خواجه نظام الملک و زین و دهر و سنده اذیع و شین
و انیمای واده گشت **ع** هر روز نمیزی و هر شب جانی سر کرد
و بر ایشان و دکر و دشت میکت تا که شبی ستواری شد بخانه
و شین و الفضل لیلی رفت و زین مقدم آن مقدم اهل رفت
فعلیس و اسکرم داشته و از صفات تمام بود قضا و سبب
و دانی سخن بر زبان آورد که کرد و با موافقی با هم ملکات
و وفات این ماذیک را بر هم نیز هم چون زینس مذکور بود
تصل کمال دکا و دیانه اهل زمانه انگشت نما بودند سخن را و خط
دماغ حله نمود علی الصباح اغذیر و تو اکب واقع سودا چون
اب و چون صیاح نزد حسن صیاح و قضا و حسن او را گشت و یا

بنا بر کرم و سخاوت که کذب شنید که در میان جلال و جلال
که شنید بر خیال کرد او بر سید و حضور و حضور بر نظیر و بر نظیر
کشید **مشق** او از شد دل شکری تر زوای و مدد
جوی تر شتابند از پیش و بر زین چند و دهان و کوی
و صاحبش قسم باد که که او از تو شد سکر بیت بر آب افکند
بهر غلام سر و بالا ریت کینک سر و بالا کله دار و صد هزار
و ده هزار و دینار وی اسباب بد کرد با التمام سر و غلام
یکی از غلامان خود قبیل ان عرب بدی زین و قضا داد
اهل خانه آن شخص که کور از منزلی بمنزلی زغال نموده بودند
و از جهت قضا بعضی حجاج در منزل نموده بودند و بر سر
او داشتند یا دانه همان او شد و چون نگذشت و اسباب
همه رفتند و و غیر از آن سبب بود که و چندی دیگر نماند
برو لا بر ملاحظت جانب همان بجای آوردن و آن سبب را
و چون صیاح شد آن غلام سید و او از طلوع خود کا
کرد ایمان اعرابی گفت آن شخص که جمعی هم و سبب که
تو به جهت همایی تو و علی مدح کردید و نیست و دم و سر
دست و پای او را و خود غلام را از آن کلام حرمت تمام داشت
و وی خوشه بدل و کرم و مرغی داشته اند و بر او علی
و جواری و اسبان و مدد و دینار و طلا و کلاه و زان
موجله با و گفته و یا بیابان برداشت و چون جمعی هم
مشا و لید شنید که غلام او بیاید با استقبال لب شناخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

3

[illegible]

دیگر و از دو شایسته بود که ناگهان رسیدند با نگاه علم و
 زبانش این باشد و غیره شش کجاست نفس بخور و باها معا
 آخر بعد از انقضای ده هفت ماه و براتهای یافت فی الفور و عجز
 بست و با خبر کشیده بر سینه امام غفر شست او را سینه کشید
 نگاه من است و فداوی گفت چرا بر سر زبان بلفظ و طعن عیال
 ما یکشای و عقاید صحیحیه ایشان را از دلها منی شاد ببردیم سینه
 انیم یاد کرده **کتاب** هدایان پیش ازین اگر کفتم بگویم آتش
 از حد بیان فداوی گفت همین لحظه که شاد می سیاه می کرد
 و کفایت داده بی ستورسان با نظر بقدر شایسته و اسلوا کمال
 امام غفران باب جالیه را بر حد فراط رسانید فداوی او
 قتل در گذشت و گفت بقل تو مانوس بودم و الا هیچ
 نترسم غرکشت **نور** نقل این خسته لبم شری تو قدر بر نوبه و در هیچ
 دل پرسم تو تحقیق شود بعد از آن فداوی گفت سینه یا عینی
 حسن شما را سلام برساند و میگوید که ما از کلام غلام مالک
 اما از اسال شما بجا و بر عیدیم (الطیر منو) میگوید که بر شما ایافته
 آیات **نماح** بر صفحه روزگار و خواهد ما نقل اکنون ما نیست
 که قدم افراطی تویم قلمه ما بعد فرما مید تا سر خط بند
 مری کرده دی چون بخواه از ما و کما از کما است که کاره و یکبار
 گفت آمدی من بقله سینه است اما شرط کردم که بعد از یوم از من
 که این حال ایشان نباشد شوق من **نور** اگر حق نشاود باها
 نوی یاد کرد با دشمن بیاد و اگر نه یکدیگر و زوی صبر کن ما

داناویل

در قریه خرازی پس فداوی سید شغال طالع بود امام غفر
 گفت این وظیفه یکساله نعمات و مقر جپاک شده که هر ساله
 سوانکی این مبلغ را در پیش ابر الفاضل شما رساند و در بدین
 بیت ششانی زمانی از دهام و در حجره مفت بعد از وفات من
 آنها را برده اید این بگفت و این حجره بد رحمت غایب شد و اما
 غرض عیال مرود آن دو بود و از طرف من و بعد از آن در مسئله
 خلافتیه زیاده ازین تکلفی که خلافت لاله سما علیه یکی از
 ایشان سوال کرده که در باب آن طایفه ساقا صریح است
 جریه و حال ایشان این اخبار جیت امام غفر گفت بگویم ایشان
 پیش برهان قاطع دارند **شهری** که زبان تو را زده اوستی هیچ
 با سرت جدا کنی تیغ را چون قصد جان کردند راست بر من
 زبان کردند **کتاب** بیشتر اوقات که میراث میرسد از فداوی
 است و رضا تواند عیالات انسان از بعد از آن چنانکه
 افرا ایشان من اللسان و در دین باب شیخ سعدی داشت
 بطق آدمی بر استاد و باب دعاب از تو بر که گوی صواب
نور اسماعیلیه و ایشان دو فرقه اند **نور** اولی اسماعیلیان
 و ایشان چارده نفر بوده اند و در حکومت ایشان در دست
 و هشت سال بوده بر **نور** اول محمد الملقب بهدی بن عبد
 بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق
 عنده بیت و شش سال **نور** احمد بن محمد بن اسماعیل بن قاسم بن
 سال **نور** اسماعیل بن قاسم الملقب بمبغیر هفت سال **نور** احمد

اعضا جگر کوشش داشتند که در عهد المؤمن بالله شاهنشاهی
آن اضطراری دست داده خواست که بطلانی که علی او را منع آمد
و در آن اثباتی آنکه او آنها ضروری بعد المؤمن دست بردار کرد و
علی دست آنکه را باز داشت و در شخصی با فراموشی و کمال
مشاهده کرده بود و در تفریح و روی کوفت و در عینت که نور
تو در میان اهل مغرب سرور و بر کنیز کرد و در آنکس که کوبید
چرخ و پیش رویم نمودم اهل من را که سرور و یاری جانهاست
این **الحق** محمد نور محمد با امان علی المؤمن و عبدالله و فرزند
که از تقاضای تفریب بود و بدو فضل را در حبس و بیا بر غلطی
دور از مریدان محمد نور محمد که سرور و امان است که در
محمد نور محمد عبدالله و کون که در خط و باطلی مردم اکبر با اهل
عالم نایاب و حق احتیاج بدلیج مقتضای حال باشد و بطلانی
آخر و دشمنی سرور سلوک کند ایشان بر علیه اعدای خود
نور محمد از عهد الحق بن ابراهیم که از اجداد و جلاله و
او در صلاح کار خود استغفار و غرض و بی ترس و کشتن و
او را بگوشتان عمل که از سواض حصان آن سرور میزبان است که
که این سخن را در استحقاق افاضه و اعضا آن استحال نمود
و بر آنکه در صحیفه غیر یا ضروری که مهمام ایشان در عمل سرایان
باخت لا یرحم و در محبت و تعاملاً در صورت نهضت نمود و سبک
ایشان از جمله صلی و فضلا و قصور کرده و سرور ایشان را
نکیرم تلخی نمودند و آن عزیزان سلفی از کسوت عبادت و تقوی

نور

ذات قدر و مرتبه و مقام مردم آنجا کشید چنانچه او را و فریادی
ایشان را مطیع و متعاهد شدند و در خلال آن احوال روزی نظر
محمد نور محمد بر طفلان ایشان افتاد و اکثر ایشان را از برق و استغفار
و حال آنکه با او آنهاست ایشان را سراللون بودند چون منشا
استغفار که چنان با نور محمد که هر سال خیلی از خلا مان سلطان
هر سر هکتی از ایشان نهنگی چون اند و رعایت و دولت منظر
فجالت و سیر چنانکه شاعر گوید **سرهنگ** فتنه که که برای
و ایشان در دفع و نیکوایند و شکر و فقط و قیصر بر اسیح
استحقاق خراج بدینچه می آیند و در منازل ایشان که آن ترول
و غیر از آن اهل بیت ما را بخدمت خود دارند و بخدمت می دهند
میکنند محمد نور محمد بر داشت و بدیشان گفت سرتمان باد که
با و بر حق و در اقدار با نیکو چنان بی سازید و بپوشد و قیامت
قیامت می آید اگر دین امر خطیر کسی شما را دستگیر باشد جز
که هر مستحق القضا و المعنی گفتند چنانچه در قدیم او را بگویم محمد
نور محمد گفت اینک اکسیرم که درین ماده حد و جهل میخام و این
عقدی ناموسی که در کار شما افتاده است که شت جلا و دست سکیان
و الجاهل چنان سر خط فرمان او نهادند و بهیه اسباب حرب و قتال
و آلات را در دوات جنگ و جبال نموده و قضا و احکام را آن
خلایان ظالمان در رسیدند و در رعایای این ستم دیدگان و
آیند و در پیشی که با او واج آنان شده احتیاج داشتند محمد
نور محمد و فقار و بیکان آن مکان را بقتل خلافتان مذکور و با

و دوش و در خواب خیال دیدم که در وقت شنبه با محمد و علم داشتند
 از غریبه حکم و علوم معلوم ساختند و در آنکه تا غایت که باینه بخواهند
 علم البیان داشتند اهل عیس که از زمان او بری زبان میدانستند
 فصاحت و بیزان کشیدند و از مشاهده آن حال عبرت گرفتند بعد
 محمد فوت گشتند بعد از آنکه سالها از عمره هالکا میماند
 اهل یمن به ششم یا از اصحاب گشتیم **سید** میان زهد و زینت عالمی آدم
 بعد از آنکه در جرح از حال من تسبیح با همه میبافند بعد از آنکه گشتند
 آتش فانی که الهی القایم با من الله تعالی من یحکم بعد از آنکه
 خلقت بنا بر آن محمد و من سلف محمدی و محمدان مجلس عبد الله
 بدو گشت اصحاب خود را بر من عرض کن تا من بدانم و از آنکه در آن
 عازم پس محمد فوت با حضا و مردم آن دیار و اشارت نمود عبد الله
 از هر کس که بری خدایت کان یبر و بدست یادی است یا سیاف و زینت
 بر می داشت تا آنکه بدین حسن تدبیر منیر بر نایب بر مرقه ده هر ایوب
 از گزشتان در هم آورد و جبره اری عبد المؤمن و عبد الله بصیر
 مرا کس دوست دارد و از حسن بدافعه ایشان گفتاقت و بعد از آنکه
 و کشش جیاد از طریق عبد الله قتل آمد عبد المؤمن قرا و عود جان
 گشت و در آن حین محمد فوت و در سگرات بود که شریف تمام لشکر
 شریف با اصحاب خود گشت که عبد المؤمن را بگویند که ازین انکسار اصداد
 یکدیگر و بنیاد و نجات طر فرود آمد و هر دو بیعتی دادند که حاجت ظفر
 قرین آن مضرت اثر نخواهد بود که حسن التصرف بطریق انصاف **ظفر**
 صبر و ظفر هر دو در شان قدیم اندا جبر کن اید که بعد از این طر

یکدزد این روز که تلخ تر از زهر بود با یکی مرد که در حین شکر آید
 و بعد از آنکه تمام رحبت در شهر رسیده و بعد از آنکه در شهر
 وفات یافت و بعد از آنکه در شهر وفات یافت و بعد از آنکه در شهر
 عزیمت از شهر کرد و در آنکه در شهر وفات یافت و بعد از آنکه در شهر
 بر سر بر فراوانی و می توان شد از این وفات یافت **فرع الابد**
الکثیر سیزده تن بوده اند و در ملکشان از سنه اربع و عشرين و
 خمیا بر است تا سنه ثمان و شتین و ستیای یکصد و چهل و چهار سال
 بر زمین ال **اول** خید المؤمن صد ساله **دوم** محمد بن عبد المؤمن سی
 چار و سال **سوم** یوسف بن عبد المؤمن سی و دو سال **چهارم** یعقوب
 بن یوسف که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
پنجم شخصی از آن قوم چار و سال **ششم** عبد الرحمن بن یوسف بن
 المؤمن نرمان **هفتم** یحیی بن محمد بن یعقوب هفت سال **هشتم** ادیس
 یعقوب نرمان **نهم** رشید بن ادیس ده سال **دهم** علی بن
 شمس سال **یازدهم** ابرحق بن ابراهیم بن ادیس هشت سال **بیستم**
 ادیس بن منصف کمال **وین الی قایم** آورده اند که چون بر آن نام نهاد
 قراختای از یمن که بر همان برسم و سالت نزد سلطان محمد خواجه
 آمد سلطان و عقل و یکاست و نعم و قراست از خوش افاد و ابویا
 و خست انصاف نداد و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 کرد و سلطان بود نظام یافت و بر تبرجایت رسید و در حین که
 سلطان جلال الدین در هند بود میا بران روزی در سلطان نایز
 کرد و در شغل گشت بنا بران بلاق خواست که از راه کعبه و مکران

خو و داد و دهی و ستانی سلطان جلال الدین و ستانی و دران ایستاد
کنش بر جلالی کرمان اما و شجاع الدین بن ابوالقاسم اغور و فرزند
کرا و قیل سلطان عیاش الدین حاکم اجماع طمع و دیکترای ترکیه
فراخای کرده سر داده و مروت و یکی از بیوفانی و بیای غدار
شکار و غافل شده بود **دیت** کس بوی و غای نشیدست تا بام
زایام و فاجست خطا کرده و براق بی براق بنابر دلت اعران
ملازمتان مروت و لایس و براق مروت این بوشاید و بداند
کرد این **شش** حکام بعد یک دای نیک بار از لشکر و عذر
همی نیک عیاشی که کار آمد و این نیک حکم با عیاشی و
و شجاع الدین اغور را از ملازمت برادر غافل و از غایت حق و بیای
و اهل **ط** همی تا بر این بدید بر کار و طریقی سلامت برانکار و از انصاف
دوران سر که جان ستان بر اقیان برفی سال خود را بر این فرقه و ملک
زود و بیک طریقه العیان آنش سر او در زمین اعدا و ایشان افکند
و اغور و بر این سر و بخت و قضا و قدر گشت و براق کار و کرمان با نماند
تولی قانع بود بولایت کرمان که تقاضا نمود و همی که امین را بر این
تسبیح و زاور و با و از اقبالش و در این و در میان امین کرد
بجای و رسید که در این سلطان عیاش الدین از دین بر رسید که تران
بر بیک و بختی که در این و جواب داشت که ملک جهان از اسما
بتد و بعلام غلام ایشان شکستگان داد و از سلاطین این
و شجاع الدین خود برقی الملك بن بقاء و شجاع الملك بن بقاء
فراخای که در کرمان بسلطنت رسید اندک زمانی بود اند و مرقه

مکر

حکومت شان از سنده اخوی و دشمنی و ستانی است تا سده و ستانی
هشتاد و شش سال بر شوال **ال** براق حلیه المروت قراخانی
یا زده سال **دوم** ببارت و خلیفه بن براق سائزده سال **سوم** قطب الدین
برادر زاده براق هشت سال **چهارم** سلطان شجاع بن قطب الدین
او چون کوه کوه بدید و شش شوق ترکان نایب او شد و بازده
پنجم سلطان سیر و قشیش بن قطب الدین نه سال **ششم** سلطان
بن قطب الدین چهار سال **هفتم** سلطان محمد شاه بن شجاع بن قطب
یت و ده سال **هشتم** جهان شاه بن سیر و قشیش چهار سال **نهم**
بجای **ال** آورده اند که در این سینه و ستانی و بر این
کوه از جلالتی سلام ان حکام خود و خلیفه باو ستان آمد و بر
خیل خانه بخور و شید که بدان وقت و زار بودند و اهل کشتی
دو خانه و خورشید یا نطای بود خانی و بن الحسن فضلوی که سر
ان قوم بود نهادند و بنی انرا بنای ملک کوه گشت غالب و او را
طایفه بن خواهر رسید و او را بر سر علی نام و روزی یک کار
بود و یکی از بزرگ و دران ایشان نوبی از اجلاف بد و او خورند
و بر سر و خالی بیک و رسانیدند و خندان او را زنده که بر سر
ایشان او را زنده و خورند که در این کوه و دغای کشیدند
و آن سکک با تدیان رفت و چون شب بختند آن شکستیدند
ایشان را بدندان بکند و او جان المرد پس آن شک بختند علی
چون قوم و دهانی سک و اخوان الوه دیدند و انستند که
واقع شده و در بنال آن سک افاده اند و دران غار علی را بهوش

یا صند بنی او را بداشت بخانه اش بردند و علاج کردند و حضرت
شیخ صاحب نزهة القلوب آورده است که سال و هفتاد و نه
 قریب در بانه در دشت وفات یافت و یکی از بچه داشت آن
 بر بالائی تیرا و بچه دوازده ساله و چون او را بفرستند و حال
 آن سال همراه بر بیهوشی او را فلج با رکشت و بجای وفات
 او خود را بر زمین میزد و میزد تا هلاک شد و این حال عبد الله را
 مشاهده افتاد و بر هکسان و قادیان آن سال محقق گشت و **شیخ**
الوفای گویند چون هزار سیف بر طاس بر محمد بن علی نکر کرد
 عدالت و شجاعت و کثرت با طراف و کثافت و سائید و لوت
 و این سوادت و شک کاهستان کرد ایندا و در حیات با طراف
 پیوستند و هر روز شوکت و شمت او و یکی در بانه و یکی
 قبا یا ی شول را بر بصره تیغ را ده تا چهار و سکی لایه هکسان و در
 او بر آتاک سلفی با او و صد و چهل و هشتاد و صد و چهل
 لشکر بر او فرستاد و در هیچ بر بکاوی او پیش نبرد با حضرت
 وصلت یافت و از روی دانستن و تدبیر و صوابت و بصیرت
 بدل ساخت **یت** اگر صلح می شود تو را دشمن و در وفای بری کار
 بر او شکست و چون هزار سیف کوس وصلت گرفت و عمریت سفر آخر
 نموده بر سرش کلاه که خنجر زده سلفی این بود بموجب و داشت بجای
 بود دشت و بر مقتضای موه ای الحب یتواژت و البقی
 یتوانت آتاک سلفی سلسله عداوت را عمل نموده و
 جلال الدین لایا را که م داده هزار سیف بوده و هزار چاده و سوار

این کتاب از
 ابن کثیر
 در بیان
 تاریخ
 اسلام
 است
 و در بیان
 تاریخ
 اسلام
 است

و شول مدد کرده بر سرش کلاه فرستاد و حال الدین نکر کرد
 بر سران تاخت آورده و در آن وقت و زمان زیاده از یکصد
 جوان همراه کلاه بزرگ ناچار جنگ در امان اصطفا و نرود
 المذبح می نموده و چون کثرت و غلبه حضرت را نبوده و حضرت
 نموده امارت و حیت و برات مانع شد فلذا در آن مصاف
 معاصریت نموده و فرزند قضا را میری بر عقل جمال الدین
 و از بای و داند و شکست بر سلفی این افتاد و لوت و سائید
 او را مصفی شد **صل** در شب لوزان و در بصره و سیمیه البیان
 اموال غلبت و سفلو است از بصره بعضی را عقیده است که حضرت
 سلیمان بن داود و طه و السلام معتدلی و با جنت خود را
 با کوه بکرستان فرستاد و از بصره آمد و کثرت کثیر است
 کثیران از شریاطین مغرور با شد و چون آن شخص از ترکستان
 با کثیران را بصره نموده و ولایت با برود و تول فرمود و کثرت
 آن شب خواندن عزیز و کور مرافق و موسی کرد و ساطین بصورت
 آن مرد معتقد آن کثیران دخول نموده و چون عداوت حضرت
 سلیمان علیه السلام رسیدند ایشان را مدخل یافت اذان معتقد
 سوال کرده که هیچ جای آن خنجر را فراموش کرده ای کسی آری در
 ولایت یا برود فراموش شد بکرمه و سیمیه و کثرت نموده و
 انچه برده کذا است و در دیوان و ایشان در طرف نموده و لوت
 حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب حضرت سلیمان
 غلبه اسلام اظهار طغیان نموده و عصیان و در بصره بکثیران

این کتاب از
 ابن کثیر
 در بیان
 تاریخ
 اسلام
 است
 و در بیان
 تاریخ
 اسلام
 است

وگفت مستیزاده اند که در عهد تو بن فریدون فرخ کز خانی دیو
ولایات ما و دلا الهز و سایر ترکستان بود تو هم معلوم است و بعد از آنکه
قدم از جا دزدی و بپرونی نهادند لاجرم تو هر که در بهتری غایت
غیر بود استیصال آن طایفه را بپوش کردی و شست و بشوی
کرد ایندی لوی جهان کنشی بصوب او بان کرده و شست و بشوی کردی
قبایل تنول و مادی و بتران آن و سوزید و غنول بود و برافراخت و بجای
آما و وایز کردیم از کلمات نایم آن فرقه نفوذ بود و در دادگاه
ایشان همیشه از ساکنان خوش بهیو ایشان نیز بیکدیگر تو هم کشید
و از انجابت باد سیه شولان ایل خان که از نواد ایل خان بود ابطال
و حال معلوم را فراهم آورده به مقام بقایا نشاند و چون التماس
آفاق افتاد و در صدد اولی شکست و لشکر تو افتاد و در حین آن
و اما در عرض تیغ بی دروغ کشید اما از امر هیچ نماند و بر علیه بهر
و استیلائی ایشان مرتب نشد و کوشش و سوز و جوش نکند
یا دوی تو در خلال جنگ و جلال مقتضای الحرف خدمت حیل آینه
نمود و او که برین چش گرفت و در و فرستکی و برت ایشان تو را
و سبب یکوقت محو برین سوره و در کاران بداحش تاختن آورده
ایشان را شکادی و دایه و میان گرفتند و حسام خون آشام در ایشان
نهادند و تیغ بی دروغ برین اعاد ایشان و با بقا برد و اندر
بودن آن قبیله سرکش اصدافا حیات کردند و بعد از آن تو
قیامت نشان بفرمایان و در لایحان و کمر نام و در حال خود
که خیال ایشان بودند هیچ استیجان بدید و این مضمون را بنویس

نام خانوادگی خط آورده و **نظم** سلاطین کسری جان زبیدان مشهور
بشیر از جل جلاله کسری جان **نظم** آن جهان و کسری جان که در قبول
افتاده بود و از آن طایفه کسری جان نیکو بود و خود را بحرالی کوهی
و ساینده بود که از کمال رفعت و عظمت مصدوقه و قالی لیلیا کتی
نقش شده بود و از غایت فصاحت و شند صیانت مصداق
و لیلیا آناه اگر دیده و از نواغیر از کبریا بحاله مدخلی بکسری **نظم**
نه اندیشه از کسری حاجت پیچ چون ملافه و سمان و هر چه پیچ
چنان نام و داده و در روضه کرد و بفرمودی طین جینه و ایشان
خود را بهر از رفیع و در آن جای آکنده و در بنا و لطافت با دهرای
ساز داده و کثرت مرغزار و آبهای خوشگوار و دانهها و آبها و بسیار
و در حالت دوان دیا و انداختند و بهر و دایم و سوز و سوز و سوز
و هر روز قتل ایشان می نمود و خلقی نامعصوم و بصدقه و ظهور
و چون چو کاه انجمن و سپاه و فاینگرد و بنیاد با و اجداد خود
کتابهای کاه بر صفت و اصل و بنیاد از قدیم خویش دانسته بودند
بنابرین داده بودند و قصد کردند که از پیشین آن کوه برین که
مغزلان آنرا کنگه جوقین میگویند بیرون آیند اما از عمری که در
بودند چو معدن آهن بود که از آن آهن آن داه و استند
ساخته بود بالضرورة سوازی از آدم از پوست کوزل و ترقیب
نمودند و بلجاده و میدند و آنرا کنگه و داه ساخته بیرون آمد
و بهر صورت قدیم که در ترقیب چل با بود و کاه و کاه و کاه
و بعضی حسام اتمام و تیغ خون آشام آن صورت و مقام و محیط

داده ازان اقامه باله ساختند **میرزا دلشاد** دو کت خوار و تاج
بر سر مستطرد و کدورت که در ایام اوسلم ترک تری شایع گشت که
سایه قوم مغول قبیله عجیبه و قصه غریبه واقع شده خلاصه کلام ایام
زمان نام مغولی که در ایام زمان ده اسیان بوده وفات یافته و مراد
الاکه خان که دختر جوهر بن سلطه بن سکتی خواجه از فضل قبا و
بود و خان داده آن خاندان از فضل ایران خود که یکی را بیکند
دیگری را لکند گفتندی بسرو بی آن اقامه قیام می نمود و در حال
آن احوال بعل رفاة و الهده علم فی دفع الاعراضات نورانی
کله ترکا بجای از غت و از جمل و در بدو شد و چون بر توان خبر
بر پیشگاه خاطر آن قوم یافت او را ملاحت خان تهی بد قیام
نمودند و بجوم او بواسطه ابواب و تیر و جوی از معارف آن خطه
در حوالی خواجگاه خود دو مکس استخوان نشانید و ایشان سبکی
بشها آن فرد را بروی که مذکور گشت چشم خود دیدند و بعد از
ترک ملاحت نوادای او کردند و در تعظیم و تکریمش کاینه ملک
و بعد از آن قضا و نهاده ازان عفت و شکاه سه فرزند نو کردند
که یکی از انچه نوین بود که جبهه هم چکنر خان و جبهه هماد هم
گورکان است از شکای صلاح و صلاح بدست یاری جنود و راج
بفضای عالم اشباح قدیم کم بر زمین نهاده اند **نظم** تا ما در دنیا
بنایند نهید مرا آیین وضع محل و مکان نهاده است وین نهید
لا جویری افلاز و اقضا آرایش ابراهیم لعلوم داده است و
باش کر صد فخرت وجود پاکیزه که هر چه جوهر کنز داده است

و طوقه که اکابر این حکایت آن فن قصه حضرت یرم قبیله کرمان
و بیکرند **نظم** سکا یات یرم اگر بشنوی بالای او چنان بگویی و بی
درب و دنیا آید بخت و مرادش هر دو با او دنیا که اید کی گفته است
کواهی دهد زاده فکر بگویم هر عیسی یرم بباکی مارد **نظم** از
آورده اند که چون تو من خاقانی بت با سغور و بن قاید بن تو من
یو پای بن و نیز بیکر که در میان قول منور صاحب تاج و تخت کردید و
آیا واجد داشت حضرت عقاب شان او را دو پسر توانان هفت
نمود یکی را قبل خان و دیگری را قاجولی بهاد و نام نهاد و چون آن پسران
بسن رسید و پسر رسیدند قاجولی شوی در خواب دید که آن
بهاد و پسر اخضر طلوع کرد و بعد از آن که او را کوفت شد و پسر
و در هر تنه را بعد گوئی نو زانی طالع گشت چنانکه جهان از بر توان
دوشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین شاو و کردید و
از آن اختران بنیاحیه بر تو انداختند و چون آن اختران اول
کرد همچنان اطراف و راجی از بر توان دوشن بود و از صد ملک
خواب غرابت ماب پیدا گشت و چون بجانب آسمان نظر کرد
همه نزلت شب باقی بود و دیاب تعبیر آن خواب باختر اندیشه
که با او خوابش در بر بود و این نوبت ملاحظه نمود که از حجب خود
شاده دینره ظاهر گشت و عزوب کرد و همچنان دیگری جلوه نمود
و نهان کرد و نهانست و به طلوع و غروب واقع شدند و نیز هفت
شاد و بنایت بر یک و نو زانی طالع و راجع گشت و اطراف و اکاظم
داست و ساخت و از آن چندین که کلب ناشی شده هر یک با حق مراد

سر فرزند روشن کرد و ایندند و چون آن مرا عطا نمودند
 آن احقران مجازان باقی بود قاجولی سر اجماع و او از خواب برخاست
 و چون ملاحظه نمود صبح صادق دیده بود لجرم خود و خواب
 در خوابی بوی بد را مور می بیند و یکتا می بیند و در خواب
 که در تربت جادوم از فضل بر او رفت قبل بفری قلد کند که بزرگ
 و بخت صاحب نام و بخت کرد و او از لغات بیع عالم گیران لطافت
 جهان اصناف بدید و او از بطن هشم خود و تندی بیعت و
 ولادت رسد که بدست یاری اندات و او از قرون و بعد کاردی
 تو فیات که با کون عرصه ربع سکون بجز نهر و او را بد و کند
 و بکنه جرج اشراف کند اما چون آن صاحب دولت از قرون و دور
 و بر باد رفت تمل بر یکا است پس کزین وظیفه قوا و ولادت
 با و احواد من شیوه فرزند می دانی داشته بود ای و انحصار
 ایشان شناسید و ایشان در مراعات خاطر ما کوشید امر که
 و سپه سالاری که نامی سرد اری است مخصوص بتبر و اعقاب
 از قوا بدید و ما غا و قوا بدید با اتفاق یکدیگر و احواد و احواد
 و لشکر بنیان دولت شما شد و مهر بر احواد و احواد و دولت شما
 و مهر بر کرد و بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید
 دران باب و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 و بال اتفاق بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید
 مذکور و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر
 یولد و آن از قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر

در نیم

و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید
 بدید بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید
 چشمه اما حشما ظاهر و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید
 آدمی زاده در حشما و او را بچای نام نهادند و چون بدید بدید
 سالکی رسید بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید
 و بدید بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید و حشما بدید
 لحاظ است پس سر کرد و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 تا بیع بکاشی و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 نظری بر سکی افاد که بخود خود متول بود و بر او بدید و او بدید
 حرکت و بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 چون وقت ضرورت بود یا زکشتان مستعد می نمود و مقادیر
 با دشت و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر
 کرد و دوشاخه بر کرد و بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 و بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 بود انداخت و بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 شد و بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر
 بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 بود و بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید
 با جاد و بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید و او بدید

با جماعت را گفت تقصیر این چند نفر است که اینها را
 بجای آورید بدین تدبیر ایشانرا برکنار ساخت و او را از این
 آورده و شواخص را برده است و او را بخانه خود برد و بر آن
 کرد و بی در بر پریم بسیار که آنجا محسوس کرده بود مخفی کرد این
 کمال تقصیر بجای آورده و چون او را یافتند با دینارهای شایسته
 و بی راند رنجیده سرشان آوردند و بعد از آنکه درون پریم جای دیگر
 قابل بودن او ندیدند بنا برین سخن بسیار بران پریم و دند کاچی
 پیچ باو برسد اما وی اصله نفس نکشید و در جای خود نمیخیزد
 ایشان چون او را اینها می بین گشتند باز گشته میاد و فرزند و فرزند
 سرشان ما دیان کوئی که جوین داد و او را بخانه اس دوان کرده
 دوان ایام حوائی و اقوام از حیاتش نا امید بودند و توبی که پس
 که چک ترین اوست هنوز طفل بود و دوان دورتر مردم بران
 آورده که بدوم برما دیان کوئی سواره اینک رسیدند و در آن
 غویشان او را می دیدند که او را بر اجرایه می دیدی و دماغ
 تازه بر جلوت می نمی **الفصل** همدان دورتر از این برما
 مذکور را و سورت خود رسید و بعد از دوان تا امید خود را
 واری کشید آخر بی اسطه محبتی که میانه او و ملک خان حاکم کرام
 بدوش بود بدوش خود و در میادی او تعداد با اعداء او
 که دایما از او سرگردانند و دوزخ بر او کمال احوال او را می کردند
 بنا برین محسوسه امثال و اقربان شداد اینها را بر مقدم نام
 مشکون نام پیش از انقضای او غوا نمود و در چنان در خلوتی

نشان

نشان بد کرد و چون توجیه این تریب خان فریاد گرفته است و
 عیب او را نیز نشان داده است میاد و دیان ندید که مدار
 آن از حق امکان بیرون باشد که او را می شود در دود کا
 مار و چندی ازین بقره بخان تهرین و جنانکه خان فی الحقیقه
 او و ضا داد و دین باب با او کان دولت خود را کرده ایا
 خان و امر برانستصال تهرین ترا گرفتگی او امرای صاحب
 جرد خانه سفره آمدن سخن را تفریق با دین خود گفت و بنا بر
 مقتضای کمال سر جاد و کلاشین شاع آن سر ظاهر شد
 هر چه بماند بماند بماند **تلف** با چکی سخن و وی میگفت
 که نادی زبان و گوشتی هم حکمت بکری خبری گفت حکمتی
 بر نغمه موسیقی **تلف** شخصی از حکمتی سوال کرد که باطل اشرا را
 کدام یاد است حکم و جواب گفت که چون کمان خبری که در کار
 است نگاه شوانی داشت از کسی که بعد از این نیست چک بر چشم
 داشت **تلف** در خود با یاد خود جدا نموده می توانی مگوی باور
 بود از یاد زانکه بیکر **تلف** قضا را از اتفاقا حسن که قوت طالع
 و اقبال عبادت از انست و گویند که یکی دامایا و دیگر بر این
 کشیدی از کلمه شیر آورده بودند و پس خرگاه بودند و از آن
 آگاه کشید علی القوم ویده باورده وی توجیه رفتند و او را
 از آن میگرد خبره و ساختند توجیه با اتفاق قاجار و ولد سون
 کبیره قاجاری بود و این هم توجیه و سایر اشباع و اشباع
 سیا زورده و بی خبر بیرون رفتند و خنده و جو کا می که داشتند

بلا یا پیدا شده ایم چنانچه خدا آصفی گفته **تقم** کاسه شود بدو ج از کز
دوران مراد از این دین خراب اما سرگردان مراد و انشای این
سرگردانها ناکاه کوهیت بای مانک خان نزدیک شد چون بنها کرد
سنا قیاسی کرد و بعضی از مردم قبیله نایمان سرزاده بود که قشون
از مره و خمره بسیار بر قتل یا قتل او را قبول کردند و سرش را داد
خان بر دستان بایشان خطاب کرده گفت و نیز از ده یا حتی او را
بالجمله بر او را بسیار عظیم در پشت خمرین نهاد اعدا و روزی خان
با آن سر پسر پسر گفت تا کی در مقام خاص می یاشی سرک شمشیر
اما از آن تنه کرده ام آن سر و سره فیت زبان اذهان سرور او
اگر از این میان اتمام حال بد کرد قتل و کشند کی یا نه بدک با آن رسید
که کار و با و خان مایه بر زبان آید **من الرقیا القضا** و صاحب
گوید که در آن خواب خدا و خشی که بر جمیع القول بود شنیدم که کعبه بخیر خان
چون شمشیر و لایت خطای بی و خواب دیده که ستاره و دیقایت در آن
بزدی بر سر خردی بعد از صبح خیر آن خواب مرا از غریب ما بر پسر
سوال کرده و می گفته العزیز فی الله العزیز و چون پسر ماصی الله علیه و آله
اتباع او عمار بر سر بی بستر اند پس آن خواب دلالت میکند بر آنکه در آن
و این بخیر و تصرف خود در او و در واقع الامر لایقان شد **و چنان**
که بخیر خان و دید و حال خواب دید که در تنهایش دراز شد و در هر
شمسیری دارد که سر کی از آن دو شمشیر شمشیر متصل است و بر آن شمشیر
بفر و صبح آن خواب را با در هر دو گفت ما در میان تغییر کرد و
و عرب عالم مستعمل خرافه و بلا و سخن فسانت با خالی آن

چون

بازان خواهد رسید **من الرقیا القضا** چون نورش باز و چو چو
که مریدان و قمره اند و فی الجمله که اسرار سلطان محمد خواجه
ایمانی بدین قصه واقع شد بخیر خان را و می فرمود در شهر سرسبز و
سرای کریم خان نعل با حصا و عبا که طوطان ما را شاد است فرمود در
وقت و زمانی قریب هشتصد هزار دوسا و مغول که هر یک صد و
اندک آن ظاهر می آید بودند و در معکوفه سیرا و چون موثر
کشت **قطعه** همه با در و خوش شگاف و سندان دوی همه
کاکش و در زمانی و عالم باز جویا و حله بر و جویا که بخیر
بانک دن و هم برقی بیع کردان و سوازی سیصد هزار اسب
خز و زیاده بر اسبان مغولان برایشان قیمت مزد و فرمود که هر
سیر که می شنیدند بیکدیگر و یک دیگر آهین برده و اندک بیکدیگر
بجهت آب همراه بیاورند و از او مردوی او را ترا و که سه ماه در آن
در جیل بود که شایع شد از سافت و ایدین قوشه جزوی سیر ساه
و با او اوقات بقی و شراب می آید ساخت چون با ترا و که سوادان
و سیدند و نریدان خرد خستای و او کای و با اتفاق ایدی تو سکه
ایز بر او با صد هزار سوار و خاصه آنجا انداشت و پسر بر کرد
بخیر و شاد و اولاد قریب آن خون باری ناکان با پنجاه هزار اسب
بانکت توجه کشت **من الرقیا القضا** که کند بعد از فصل قوت ناکه
اولاد قریب آن جوانان خشری آنجا و یک مغولان که بعد از آن
بجاست بخیر خان و بخیر و بخیر و آن مکان اشغال کردند
ملک نام امیری که از جانب خواجه مراد حاکم آنجا بود و در شجاعت

دی کشت ایستاد بر آن کمر بست نمود بدو اگر تر و کان مرا تر بین باز کرد
که بدان دفع جانفردان و حتی در آنه غایم با لطاف بسیار و شتم خود
الحاصل بر و کاش و این باور و اند چون مقدار یک سوس و در
رفت اسب خود را بر آن کشت و در میان او و ده کشت ای بر آن
الحق و ما را این دم من شست جان فاست و با این طریقه احسان
داشتند اکنون شما را از روی چنین خواهی میبینی میکنم اگر کسی
نماید هر این شما را از این غی اهدا داشت کفایتی چنان و از این
که مصالح و غیرت شما و است که دست از جهات و اسباب
بازد اوید و در بر راه سلامت اوید و الا از دست خود جان
برد و زینها و در هلاک خود سعی میکنم از آن کشت و گوئی از
بر ما غالب شد کفایت هرگز کوفی و اقل کن و آنچه از دست می
تقصیر نمایی پس شتم بر و غالب کشت و پنج تیرا و خمیر بر و آن
و بجانب مراحل کرد و بعد هر تیری و لیری و از بای در آورد
عجزان بر جواب ما ساخت و تیری انداخت تا بسوی مردمانی از
ما هلاک ساخت و ما چون تیری انداختیم با و نرسید از چون
که تیرا و اصلا خطا نیش و دهنو تر بر بیار و او را بالضرورت و بسبب
اموال و اسباب او باز داشتیم و هر دایه و کذا شتم و چون در
در میان اشیا میخواست و یک خمیر بر و کذا از میان و شست خود
و همت بر آن خطا و اسباب ما کاشت الوضو خواه و ما خواه آنها
نیز بد و سپردیم و بعد محبت از دست اویم چنان بد و بدیم **الف**
چون تیر بر ملک از میان خلاص کشت بخوار هم رفت و از آنجا

و فر

عزیت ما از دست سلطان مرده آخر کسوت اهل بصره و داد عجب
رفت و عده های بدید و دان و لایت و لکش و کشت کرد **فهم** ای ای
سز و شش و کشتی و ام خوش سوادیت و ز کشت که علیکم بالشام و
چند سال گذشت و غرضه مغولی کشت شد حب وطن بر و غالب کشت
و بسبب ما و او از آن شتافت و چون بخند رسید و دان رفت
او را و در وی با تیرا و لیر و احکام آمد و در وقت خود و اصرار
تیر بر ملک نزد سپاه خود را بر و اطهار کرد و در کشت من در وقت
و فتن بدید شتر خواره بودم اما خلام ایشان حاضر کشت و بنشینا
و علامت که و اهدا داشت و بر ساخت و بر شتر را شتر خوار
نیش از عمری بن مسعود و شتو است که و ایام ما و موکبیک
و اسط میفرا و در قتم و کرما اشتدا و تمام داشت پس ضعیف و
سطح نماید و بطاعتی کرد و بر کوپ کشتی طلب کرد او را کشتی در
و او و شرح احوالش بر رسیدیم آن مرغینی نفر بر کرد که من مردی ام
از اهل بغداد و صرافی میکردم تا که بر کتیری مشغول شدم و او را
بسیار یاد شد و بنا و خریدیم و باقی جهات خود را باقی انقیاد صرف او نمودم
فلا ش شدم چنانچه روزی که او را وضع حلی شد از من جدا و
نمود من بیرون آمد و هر چند که خواستم که بشه مصالح آن کنم میسر نشد
غایت خالت و یک بخانه و شتر و رفیق و بهر افاطه و او را اسان چنان
و او را بخانه و زنی با اس المال را شتانی و ام ستانیدم و بخانه
تا که بخت هنر او را بدست آورد و من مبلغ و امنت و امنت
مترجیع بغداد شدم و در دین ایام میانه فارس و او را و قطع

دو کتا فروزون یا ورسیدند یا لغز و روی عیسی و جمیع انجیل
نمودن شکل نام بیک که از امرای سلجوق سوادیه و کمال شجاعت و
جلاوت انگشت نما چون دید که کار و این عاوان کدشت از
تغییر و جواهر آنچنین است برداشت و با سپهر خود کوه
دلاور پیروان تاخت و خود را بر لشکر مغولان و بلاد مستقیم
رفت اما آنایک علاء الدین سردار و بی او نهاده بود چون پوری
و رسیدن شکل بیک گفت برگرد که در چنین روزی مرد از اسبان
توان گرفت اما آنایک برون بلاد نهان و فرار گشته
بود و بر روی کشت العزیز جنگ و پیوستن شکل بیک بیک چو پری
او را پیوسته تقدیر ساخت و قریب صحت و سلامت از آن و مرطبه
های جان پیروان برده بسوی مصر شتافت و در آنجا اعراس
اکرام تمام یافت **و من جمیع التماهی** آورده اند که در آنجا
چون بلای تاهان بصورتی تاجا غصبت نمود و در شهر رسید
سبع عشر و ستایه موافق میل و آنجا و الحاح کرد بعد
جند و تار و باب عیال نهانی معذرت دیگران انداخت
و باورد و ی خان آمد و او را بشهر راضی ساخت و خان
بهرم قطاده بشهر آمد و چون نظرش بر جمیع جماع افتاد
که این خانه سلطان است گشتد که بیک خانه بزرگان است پس
اسپه فروه آمد و دید و رفت و بر پایه سبزه نشین و لشکر
گشت و در حواله غایت اول خان خود را بر پایه سبزه نشین
و از آن صاحب و کتب پرده اخذ و جلایان بر کرده آنرا اسبان

و من

و سر اسبان را بدست اکابر طایفه یا بر و فضلا دادند و صحت
شراب شکر گشت و با ماق داشت و آشک مغولی قیام و اقدار
و برین کلمات همایون اذان نعلت نامی مرفون او زمان و بجا
کلمه طیبه یا الله و یا حی اکی یولی ملتی در کار آمد بجای
طی صومای انجیل و آنچنین خواستند کردند و گفتند **شان**
اولا برین هم یکا از سر او خاغان هر چه بود از نقد و جنس آن
نهان و آشکار تاج بریدند و از سر او خاغان هر چه بود از نقد و جنس آن
بر کردند از سر او خاغان هر چه بود از نقد و جنس آن
هر چه که چنین حلقه برین کن زکوش و طوق از گردن بر آید
و من تاس المهاجر آورده اند که سطوت و صلابت چکر خات
نیاید بود و کریم یک از اولاد و احقاد او را قدرت و پادای
آن شود که سر و قی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید
خداوند این مقال از چندی و پیری بود مایکان نام در کمال
حسن صورتی و خوبی چنان که از نظر مغربی چنان او را
از جمیع اولاد و احقاد و سر استی و با وجود قسا و قتلیم
قیمت او را در زبان دلگامی و یک لحظه از خود سر و سر نکند استی
اتفاقا مایکان در پای قلعه یا میان و رسته تان مر و شایه ضرب
تیر جمیع از پای در ابدای سر و نماید **شهری** آه کسان خرد نماید
شهری التی سوزان خبر بر ملا و بخورد تیر صفی که کشت از کمان
بگذرد از سوراخ تان اذان و قلعه و دلگامی پای صبر
فرز و رفت و سر رسته انجیل و الکلیه از دست و او در و تیر از قلعه

مبالغه بشترا از بشترا نموده و بعد از تسخير بر هیچ جا نماند حتی
 نیک و دیگر بهیات اتفاق کرد و از توقف مجلس این فرمان نافذ
 که هیچ آفریده این خبر و خشت من را بر بدش نکوین با آنکه چنان
 و او کجای که بشترا خوارترم و توابع آن نیک و رفته بود و آن را
 را سحر و شفا صل کرد اندک بلامرست پیدا آمدند و در مجلس
 ایشان را مخاطب و مخاطب کرد اندک گفت شما را چه حدی یا اگر چه
 حکم قضا است که ای و ازین مقوله چندان سخنان عقاب بر زبان
 دارند که نزد یکدیگر بود که هیچکس رجوع ایشان از صدمه آن تهنیت
 شود چه جای ایشان **بیت** نهایت تو اگر یانک بر زمان نماند
 قطار رهقه ایام یکسازد زمان اول چنانی زانچه زده بران
 خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بندگانه فراموش
 و با را که انامای بریر له تعلق کنیم کدام حکم از توقف غرض
 شرف نقاد یافت که در امضاء آن نکو شیدا ایم خان گفت اگر با
 میگوئی برفت میکان مرده است یا اینکه اضطراب برادر و فرزند
 و سوار و بی جای نیاردی و خود را از بیطاعتی نگاه داری چنان
 از استماع آن خبر چنانکه از بیم آن بود که مرغ و وحش از نقص
 پرواز آید اما بنابر کمال شکوه و مهامت خان هیچ عتاب نگرفت بلکه
 تا دست دمزدن و بعد از ساعتی چون از پیش خان پرسیدن رفت
 بیا و کرده گفت **بیت** جان خود را دی و جان تو عرض بشاید
 که بوی قاصد اولی و دوم بران **بیت** کونین چنانکه خان
 بلایا لای و قوی هیکل بود و موی روی کشیده و کریم جیم بود

در روز

و در قیامت جلالت و صولت و قوت و کرامت و ضبط و سیاست بوده
 مشهور است که چون از مادر تولد نموده و در شست او پان خون بود و در
 و است و دایح از قضا هر یک است و هر چند که او را غشی دست میدادند
 وقت آنکه بر زبانش بران یافتی اچنان شدی و سحر بود که آنها را در این
 بقید نگاشت و با او مردی بود و در حیطه نهاد و هر که ندی و بعد از
 حالات بدان مقومات رجوع نموده اندی اکثر و اغلب آنها را سلطان یا
 و بعضی گفته اند که کشتی این را بد و روستا نموده از سواخ انبار یافته
 او را احیا کردند و دی و دی چنانچه در ایقانات نیکو استی بدین نوع
 که شانه را سوزاندی و در خاکستان نظر کرده احکام بیان نمودی
بیت در هر جزیره ماه و سال زحل دیده در شانه نبوی قال جنان
 بعد از آنکه از آن سلطان جلال الدین و اعیان خود که بجانب هند توجه
 نمایند و سکان آن بلدان را که از تفریق سپاه کینه خواه او سالم مانده
 چه شمشیر اند و از آن دیابراه لکونی و کامرود و ملکات چین و خطا
 با و کرده و هر چند شانهی سوزانند خست نیافت تاگاه دوران اشیا
 خبر آوردند که سید مرغان حاکم تبت و قاضیین با علان کلمه عصیان
 خروج نموده چنانچه خبر ضرورتی از برای که آمده بود یا دگشت **بیت**
 گویند سطح کا حق شخصی غریب الحلقه بوده بجای اصرار و مفاصل
 نداشته و بر قیام و غرور عاود نموده یکی و قوی که غضب کردی بر پای
 بشتی و هیچ استخوان نداشته مگر بجه و سرهای دست و انگشتان
 او را و این زمان حضرت دماست علی الله علیه و سلم فرستاده بشت
 بشت و چون خاموشی که کند و از جای میانی فصل کشد مثل رعد

با خاک تیره یکسان شده بود اما چمن مرلعت شهریار بهاد و معاود
خاقان اذ اردو ما بقضای روح فرای کتیبه چینی که در قفس
نقوشها حیات مستعدا و سرگشت و فرایشان نایب حیرت و حیرت
لازم بود امن کوهسار و طرف جنوبی و پیرایه کرد **نظم** سکه
لشکر مرلعت است مشکوفا که زو پیش خیمه و کلان و شکست
بچین از بشارت این فتح که هومان دی آخر گشت ادا داد و دران
خان معان عزیمت مشرف کرده اند و تمامی شاهزادگان و امرای
که در بلا و ایران و توران بر گشته و بر ایشان برنده نیا و لاف
جاد و ساینده که هر یک از دست خور حرکت نموده و در این حرکت
ملایمت خان کرده **نظم** زاکند و شکست توان کرده و مرز کار
زار و شغل خورده **نظم** الفغان چینی از دست چاق و چغای
او کای از اهل ارباب و مرد و بی بزم و بلاد ترک چو گشت اند و زاده
ساده زاده شکا و میرا نه اند چون از چگونگی گذشتند او کای
چغای با و رویه و خان طایف گشتند و چون بصورتی بختان با
و سیدند و حرکت شکا و در منزل او ادا و هم بیست و تفرقه خان
بود که او با خان و توان خود و مخصوصان شکا و میکرده و سایر
و باقی سپاه و لشکر در حفظ و چراست جان و زان شکا و دی خود
بقتصیر رخصتی نموده و اگر عیاد ابا الله جانوری از قوشان چینی
رفتی امیر تومان و میرزا و رصده و در معرض عتاب و خطا و بی
و گاه بودی که بعضی از ایشان را بیایق و رسانیدند و او که
ضعیف اندک اهل واقع شده قندکی پیش این نهادند و میباید

داده بودی

دادند و **نظم** الفغان و سرزمین چینی مدتی از خدمت خان جدا
شده بود و شت چاق و رفته بود و از دور خوارترم با انصاری بلاد و سبب
و بلایا و مجرزه تصفیه و لغو شده و در مجرزه و حکومت آن مالک اشتغال
درین زمان که با و بره و کی کپهان چینی رسیدند بعد از فصل کار و با و سکا
چین مستوی و در املغان شرفا کردند و پیش کش و تحف بسیار
و میلاد کات آن دیار بعضی رسانید و از جنس دوات صدفی و سایر
از انچه بیت هزاران کونک یک کونک بود و پیشکش نمود **نظم** کونک
و در حق که شاهزادگان کشور کشای چغای و او کای در حوالی غلام
در کجا و کول مرکبی پیشا پیش کرده بودند و در آنجا اشیاء عیش
کامرانی گسترده و اکثر اوقات بشکا و گردن و جانور را ندان اشتغال
و اشتغالی و هر هفته سوار و پیاده شکار و سوار با و کرده و بلای
خان و دکان گردند **نظم** الفغان او رده اند که و روی بلای
احدی و سرزمین و ستایه و موافق لوی ایل نو مرت اصلی خود تول
نمود و بدیدار جوانان و احاد که در هفت سال بود که از ایشان
جدا گشته بود و سرور گردید و در حال آن احوال خبر عصیان شین
خان حاکم قاشین بخبره ابریم او رسید و هنر نواز مشقت و الم
عمر فراغت حاصل نگردیده بود که با کشتگری دو کشت چون غل و در
و غیر چون نعل جان تو رجه و خود و حاکم قاشین نیز قریب با فضل
سرا و کینه خواست که در جمع کرده اند با اشتغال احوال شافت و با
اجل بر امل ندان گشت و در میان سربازان جوانان چینی
کران کرده **نظم** کشتان و زک شاط و نایب ظفر شود آمر

چنانکه پیشتر آری. آمدن وقت که در مکه که بمان کرد و نایب
بن ختم بصد مایه های و چون اعتقاد و تالافت که خرم
هزارادی گشته کرد یکی از کشته ها بفرقی می یافتند و در آن
عظمی به نزار از لشکر شید و قو خان بفرقی سالی شده بود و چون
که سید خرم و نفس در آن مکه شربت موت چشیدند و یکا و
کشیدند **تشیل** که بین چون باد شاه ترکستان و ما و الله ای
نام که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات نموده برادرش طغان
خان فرمان دهان گردید و بعد از چندگاه برضی متاخر گشت
چنانکه در خطای دندان طمع در ملک و تن کردن و بال لشکر می بینان
و عسکری بقایات و تحمل بحد و نفاذ که از آن جمله بر و است
ابو سعید هزار و دویست فرکاه و یارگاه همراه آن سپاه بود
اولکه او متوجه گشتند و بی چون بمان حال ششتر گشت
تقریر دین بیان از و عله کریمه و از اروضت هو شیفان و
نمود و دعایش چون با اخلاص بود بولجایت قرون گردید و بعد
از آن مرضی بداند و حاله ایشان شادان و چون خبر رسید و
اهل کفر و شقاق رسید و عجب و هراس بران زمره شناسان
استیلا یافت و بر سر ج و مع العظمی هیکل و ایشان غمان
مراجعت بجای یافت و اهل اسلام از عقبا و باب کفر و ظلم
حرکت آمدند و بعد از آنکه سه ماهه راه طی کرده بودند سکا و
آوردند و در بیت هزار و سواران کفار و غدا و با و مع
باجهان نامدار گشته گشتند و صد هزار و دیگر بقید اسیر گرفتار

الفر

الفر شید و قو خان شهرم گردید و بگو از نایب احتضن گشت
و از در صلح در آمد و الجیان نزد جیک خان فرستاد و خان الهی اول
مشطه و ریحان را بزرگوارانید و مقرب شد که بر خراج استعمال
خان ببادرت نماید و قضا در دان او آن جیک خان خولی هو اما
و داشت که هنگام عیوش گشت ازین گشته و نایب انصه طال
فنا با بران فرزند و آن خود و اجمع ساخت و در باب ملک اری و
دوست و دشمن و قضا کرد و جملگی و فایده و فو و فاق
نمود و از خواسته عاقبت خلاف و نفاق نهادید و تحذیر فرمود
مخبر این قطعه ابن دین را تقریر نمود **نظم** دیار یکدل اگر
در هر کار و خیر و طمعه دشمن خیم خیمند که افاق نمایند و
گشتند. سز که حاله اهل کفر را زخم بفرید و شالی این تمام
نمود. یکان یکان بسوی خانه راه دارند و بی و مهر و مهر
یکدگر کردند و کربلا بخندش بهج و غم دارند و این
بدست آور که دشمنان سوی یکان بصدگی آمدند و دیگر
شید و قو خان حساب را برسد و باقی حیات بکشد پس
و خاتین آن خاندان توان این او را که تور و جیک خان کویند و
امور و مراد نصیب العین خود داشتند و با غایت از آن تحلف
نمیدادند **الفر** در آن سفر و دشمنان مبارک شده و
عشری و ستیاب که میان عمرش بهشتا و سید رسید و وفات
یافت و بسید او را نقل کرده و بای دخی که خود در سکا و
تعیین نموده بود و دفن کردند و بعد از آن سال و نواهی و نظر

اذا ان عتاقان تراید بدو وقت و بید و جسد او از غرق مرده و بعد از آن
بر اسطوخودار و انیسون و زعفران و کافور و صندل و صندل و صندل و صندل
پس آن آتش هیزم را بر آتش برشته و کافور و صندل و صندل و صندل و صندل
و درین قال **تسبیح** شنیدم که در ماه رجبین هر روز خود امای باشد
هر روز چو باران بود و روزی که در کرد و برون تا نوزده روزی خوشی از
کجی گذری و عافیت جای خوشی نیکو شد و کوه است با پای خوشی و کوهی
پوستی بود و بی برستی خوشی و خوشی و سرانجام کمال
سویای و بال تن او شود و می آید بدان منیر و صندل و صندل
بر سوا لی از تن برایش کشند **تسبیح** و رکت قرآن و رکت قرآن
ما فی تقاضی و در عهد ما بود و الا نکات ظهوری و زده و عرقی
سیک و سیخ و او آن بود که در اثر چند خور و بر نیک که از افراط
تجسناج کن بودی بدست دم کردی و چون بر کار و بران نهادی
موی تفاوت نداشتی و بچین خطهای و در آن کوه ناه کشیدی
بسطه راست و بر بر بودی و طریقه ترانها آنکه صورت و روح
را چنانچه نامی شهرها و کوهها و صحراها و دریاها و درنده ها و دران
ظاهر بودی مع سه و مع سیزه سکون و کوهی که بر یکجا آن بر آید
کشیدی و غریب تر و عجیب تر از آنها هر چه بر آید بود که جلدی
بیدار و غایب بودی و چون اذان بدو کردی غایب و بیدار
تسبیح الامه آورده اند که اگر چه خجای از آن کاهي قال که
عهد یکدیگر خوان شده بود اسن و اگر بود فاما چون او کای متعلقه و
سلطنت کشت خجای در حایت اداب کوشیدی و در عهد از دعا

مستطاب

سلطنت کشت خجای در حایت اداب کوشیدی و در عهد از دعا
آن اسبان که سر بر روی زمین کشید و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
اسب خجای که کشته بدو ریت و چون بنا و زور و کشته خجای
خجای بر روی آمده اذان بر آن نیت نام کشته آن کاهي خجای
و ادب کاهي خجای و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین و قافین
از نوریت خجای و کشته خجای و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
نیت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین و قافین و قافین
و خجالت و او داشت اما بنا بر اعمال و احوال کوهی و در آن
بر میند که با با خجالت و کوهی و در ی با خجالت و قافین و قافین
و قصد کشته کشته خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین
افقار و کاهي خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
بما و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
کوهی و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
آنکه کاهي خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
کشته خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین و قافین
بند و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
نوع و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
این خجالت و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
چه نماند آن که خجالت و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین
نقص و در ی با خجالت و در ی با خجالت و قافین و قافین و قافین

آمد

طریق الحسن کما ادا اب **درین باب** که میگوید درین
جغای خان در شهر سمرقند و شهابی شخصی ذوق شایسته آن
مذموم مجبور می شود بود و یکی از ذوقی بخار که شهر و است سمرقند
خروج نموده دعوی کشت و کرامات میکرد که با جرم عوام کال تمام بود
از دعای مردمی و بحسب اتفاق در آن روز بعضی از اصحاب ازین
شده که بدین قول نموده بودند شعیبا فشد و این معنی چنین است که اگر
اداب غایت کشت و هر روز فی جملت اصحاب ادا دت او دی آمده
جناحه داد و نه شهر بخارا این خبر را صاحب بطرح حق تحت تاب کبریا
ایام در بخند می برد اما نمرد و خود را با سبب خلاص و اعتقاد ظاهر
نموده از باطن شایسته و قدوم او را بشهر العباس خود را بخود مقرر
کرد و سر یکی که در آن راه است هم او را بقطعه رساند و خط از خود
بازرگانه تصادف این غنای بزرگوار است که در آن روز یکبار
تیر بجای آن راه او رفته و تیر کشت و تیر بدین تمام نکام نموده گفت که اند
غلط از خاطر بدین و لایق رسید و شایسته و کاردی خود بود
و دیده است و او را که سر بر روی آورده و چون حاکم آن را زیر آب کشی
کرده بود و قایم و هم در آن روز همان تذکره و رکودت و در آن
نویس از صفی خاطر خطین محو ساخت و شیخ با شوکت و اجلال عالم بهر
در آمد و در خانه او و غرض از آن نموده و گرفت و از دعای خواص عوام
بر می رسید که در دخول و خروج بر میزدان و شوکر و در جوی
الذات و تحفه و تیرگی از خود متشن با ذوقی کشند و جرم شیخ نیاید
خاطر ایشان ساعت بساعت و دم بدم بالذات نام بر می مدوا و

خود بر آن حالت می باشد و هر کس که قطره از آن آب ناپاک می رسد
خوشتر و با زینک و بدین چند روز و در وانی اینجا می رسند که در صورت
کاری از پیش برین بنا یکدست و با آب ادا دت آن معنی صریح
تا که این مشهور و مخاطب شیخ بر تو انداخت و بقرات و با شایسته
و دیگران سر بر روی آمد و بر آبی که اینجا حاضر بود سوار گشته و با شایسته
ابر حقیقت باخت و بر سر آن پشته خان کشیده بایستاد و علم الدنیا
نفره بر آوردند که شیخ بیک بر تو از آن خانه تا آمد کوی پروان
نخایه و از قوه تا یکسان و یکبار روی با بجا نهادند شیخ بخود
شید و تیر بر خود داد و ضمیر از ظالمین ساده را ده جایگزین
و در آن شب هم با سبب استبداد آن اشغال از حکام و محال نمرد
بالصبر و آن غرض سزاوی شدند و روزی که خطبه با هم شیخ خواند
و بعضی از شاهین و معاویف و اقبل رسانند و اباب و ادا
سلطت که از حکام اینجا بدست آمده بود بخت تصرف شیخ و او بر
و او با سبب و اختلاف در محلات و اسواق میدیدند و با جرم و
تمکون میدیدند و می بودند و تیر شیخ می آوردند و شیخ نیز آنها
بر همدار و این خود شمت میکرد و در آن اثنا شیخ بر زبان داشت که
ما احبنا ان نجیب یرشدنا که تا جری از عیانت شیراز آمد و جاد و
شیراز و در عهد اجمعی با سبب از دیا و اعتقاد و اباب فساد
نقص شد او رفته و امر که از خوف پروان و شریک و شکر آن حد
را و هم کشیده بر سر شیخ محمود عاقبت نموده آمدند و چون چشم باز
گشت متولای دنیا بر بلا خطبه کوام است شیخ و دیگران علی و املی

اما که بین خدای برحق شیخ آمد و پناه دهی که هیچکس را از احصای او
 حاضر نشدند نه در آن زمان غیابی عظیم بر خاسته بود و بیرون که
 مردم هم با گردن نمی توانستند متولای آنرا حمل بر کرامات شیخ
 روی آذان می کردند بر بافتند با صحابه شیخ تا راب باقی نبوده و هیچ
 کس را فضل آورده و چون در میان و عقیدان از جلیک باقی شد
 اثری از شیخ اصلا نمانده و آنرا بر عیبت او حمل نموده و می کردند
 که یکی محمد و دیگری علی نام داشت قائم مقام او گردانیدند و چون
 صاحب یارای شیخ خان و سائید و یکی از فرزندان و یکی از
 دیال شکر سوخته بدقت آن فتنه را نمود و کرد و بعد از دو هفته
 از لشکر متوجه ظاهر بخارا رسیدند و برادران شیخ و دربار ایشان
 صف کشیدند و چون متولای بران جمع گویان حمل آورد و متولای
 بقاییت سخت کردند آخر برادران شیخ تا دلی شکست یا شتاب داشت
 حرا و آدم بقتل آمدند و آن فتنه از آنست **و در این ایام** او را
 که بعد از فوت جیکر خان بدو سال تمامی شهرادگان و خواجهای و توفیق
 شرق و غرب از منازل خود و حرکت آمد و شریک او روی و جزئی
 شدند و بهر جیب و صیت جیکر خان و چهره و عاواق و دشمنی
 نیست و بهرین رستمایا و خانی را بر سر خانی نشاندند و بهر
 آن نهادند و آن خراپی که بدوش او شرق و غرب عالم فراهم
 بود براتوان و خوشبان بلکه بر عزم مردمان خدمت نمود و تا چند
 مرد و سوار علی جهت روح بدوش او و بدوش و برادرش که
 دو تنه ایشان بود چهل و هفت بری بیک با و برینه و وزیر او را

که در میان سپاه و اهل دیوار کرد و بجاییت سرور ایشان روان
 ساخت که من من روح او باشند و می برادر و لن تها فی یادان
 بدلی و از بعد از عزیزان کلان حاصل شود و بعد از آن مشق
 استقامت امور کلیات ملکی گشت و بر ماغون نویان را با سید توپا
 لشکر بدقت سلطان جلالت الدین محمد بن خاندن شاه ارسال نمود
 و در حین ارسال لشکر یکی از امرای تابع بر ماغون نویان نام
 نام گشت که هم جلالت الدین بود ست توکفات خولعه شد
 همان امیر و کرد شان شیعی بر سر سلطان بعتت و بخت و او را
 ستا بخت که آمدند **تشیع** و تا پنج قضا فتنه که فلاحی و آن
 تر لیخان بن جیکر خان در شهر مویر سنده و سبوعین و ستمایا را
 انصافی مالک و بهرین که جیکر خان را میسر شده بود نزد لاجرم با
 نرمان لشکر صید ادی امیری با امان نام مقرر است و در حین
 ارسال روی روی کرده گفت برود که این کار دیدست توکفات
 شد روی بعد از قطع مراحل و طی منازل چون بهر حد آن دیا
 رسیدند و در ساحل دیا با دنیا زلی کردند از نوادر اتفاقا
 خزانکه کشت و ما الدولة الا الا اتفاقات الحسنة گشتی پیدا
 اشیاع غلبره و ابلات میر شدند و روی و دیا پیدا گشتن
 سواران بفرموده پادشاه آن کشتیها را بچکان آوردند و از نهاد
 نایب سخن کرده اند و خود را بقتیر بخش و انجانب خشکی
التشیر بدوش خشن بدین شهر خشنای نام را بچین بختی و او را
 و قنور که با دشا ما فی ملک بود و مقهور کرد بدی اما مردم و لعه

بنی که کار کرده یا شمع و فوسل از مایه مردم بدارد یا و کند
شخصی یا فیروان نیست که مردم بادشاه را بکشد که در خانه
فریج او نقد و جیش نیست چرا که هر را ایان میکند و بی پریشان
نویست که آن هر سال در خانه جمع می شود اگر خلافت آن کرده اند
در پنج دارم عیبات **نظم** دانی که ختم قصه فیروان چه بود
دو زدی که بدنام نه سفاقی تمام کرد خرم کسی که نامش با نامش بود
چون فریبش را نه بجای تمام کرد هر چند که در عیبات دارم اخلا
و عباس آن حسرت و آفاق کجایان عیب و در عیبات عیب
منقول است اما چون این مختصر مطول است و کجا این مطول شد
بنا بر آن یک دو سه حکایت و لیدر یا اختصار را اقتضا می کند
حکایت که کینه و آآن بکویت در نهالی که از سرب سوزید و عیبت
در غایت سزوی و کارایی بود شخصی طایفه بود اهل خراسان بود
مخفف که بان نزد او آمد تا آن در دست بالی فقره در دست
بر ترانه زجا که خازان و بیکایی بر عزم آن که حکم در زمان مستی
شده است در آدای آن عقل و تشاهلی و در نهانند و در و کران
براف بود تا آن سر عرض شد ترنم که با او بکر سجد بالی از لای
آن شخص نیستند و کافان اعالی از خازان و صفا از ترنم
داشتند الحاصل بالی شصت بالی رسید و زبان حال آن شکسته
بالی خنجر این مقال مترنم بود **حکایت** شاهان و درای تویشا
زمانه ای بود که مراد و بی خود چند و قائل هر کس که بر کس
بودم این یک بدیدند و سب و در و در و انداخته خلق بسند

کلاه

کاخ جفا و بد بخوبی بدکار و خود ایان نه سنا بد چون مراد
نه او و اهل و دایه خیران بادشاه بی نظیر و اهل صوبت
بد چکشت کتاب و دیوان و بیکایی و بعضی خود طلب نمود و
بطریق قیاب خطاب کرده و فرمود که یا و در علم چیزی هست که اند
الهی باشد و باقی باشد بجا که بشود فی فان گفت این غلط
چه میگوید و ما که خیرات بالقرض موقوفات بر صحنه کجایان
باقی است چنانکه پنج سوری سیر زدی و توده **نظم** یا که کسی
بهان که بماند سکران که فرام یگویند من شما را از خبر و
خود قصه میگویم اما اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت
نیخواه من بده اند چرا که در اجاری خیرات من ممانا کن اهل
مید و زید و آقا و بی از کفایت می شود و را با عیبت حاجات را
و در بطر استظار و تقاضای اندازید **حکایت** پیچیدم در اند
خست که توده و فایده سیم و دوی و اگر مردم دهند از آن
کو خکشی نیست تا یک و سیر کس را از شمار و از اعتبار حکم دیگران
عبرت حاصل نخواهد شد **حکایت** که کینه و آآن بکویت در نهالی که از سرب سوزید و عیبت
در غایت سزوی و کارایی بود شخصی طایفه بود اهل خراسان بود
مخفف که بان نزد او آمد تا آن در دست بالی فقره در دست
بر ترانه زجا که خازان و بیکایی بر عزم آن که حکم در زمان مستی
شده است در آدای آن عقل و تشاهلی و در نهانند و در و کران
براف بود تا آن سر عرض شد ترنم که با او بکر سجد بالی از لای
آن شخص نیستند و کافان اعالی از خازان و صفا از ترنم
داشتند الحاصل بالی شصت بالی رسید و زبان حال آن شکسته
بالی خنجر این مقال مترنم بود **حکایت** شاهان و درای تویشا
زمانه ای بود که مراد و بی خود چند و قائل هر کس که بر کس
بودم این یک بدیدند و سب و در و در و انداخته خلق بسند

ضعیفی از دنیا و یا سید کم آن خضر و خاتم نهاده و در امرم رخصت
 قال نسبت چون ما آنرا نظر بر روی افتاد و بر جوی حقیقت جلال او
 مطلع گشت گشت چو حقیقت حال خود را چنانکه گشتی بر غیر گشت مکن
 گفتیم و الحاح نمودم و یاده از ده دنیا و دهر و کثرت و آن وجه این
 متقدما رفته که از مصرف ماکول چند در زده و یاده آید و حال
 آنکه مراده دختر و خدمت است که بنا بر علم چنانچه گشتی است که
 ایشان رعیت نمیکند و من یکا و ایشان در مانده ام و آن را بر حال
 او و هم آمد و من را بلس با و بنشیند **نظم** کیت کریم آنکه بیکان در
 بی زنی شهرت و حسین دهد پیرا توان از ضبط آن عاجز گشت
 قال آن بعد از اطلاع بر آن آن قدر را و لاغ که عمل آن وفا کند با و
 مکنت و خود میر گشت احتمال او در کسی در راه طبع با این اسوال
 قصد من کند قال آن ده سوار و مغول نیز با و همراه گاه کرد و گاه بریا
 پادشاه و شاهان استخوان چینی و و انشای دام چنانکه اجل میر گشت
نظم قناعت تو را مکن که مرد را خبر کن هر یمن جهان کرد و یا
 خبر فیت او را باید سر بر اعلی آنها نمودند و فرمان قال در دنیا
 ایشان بر آن وجه نافه گشت که هم ایشان آن سبب را بیندا و بر بند
 و تسلیم او را و نمایند و بعضی وصل گرفته بدینان حاضر سازند
 پس سوره ایشان تحت جلالت است بر تاج جود و اسرار المال گرفته
 سر پای تاج جود کنند کی نسواری خورشید شود گشتند **نظم** جود
 بخشدن چیزی است بی ناله و خطه غرض و مطالبه غرضی اگر چنان
 غرض و جود حق ثواب جزیل و شای میل باشد **نظم** کیت کریم

نه بهر عزت هر کس کایا زود و دیر بود هر چه بود بهر ثواب و ثواب
 بیع و شری دان تو نه احسان و جود **نظم** شیره قال آن قایم و بن
 قاشین بن او کایا بنا بر نه چنانکه ای لولک است آید او نیز بحسن
 اطوار و مکارم اخلاق و اما در بیان اتحاد چنانکه جان طاف
 بوده و شمشیر افان آن چرخ و وزی دامادش یکی از کینزگان شد
 میل نموده و دختر قید و برون بر او مطلع شد موی بر او را گشت
 و اغان سقاقت نموده و بر او صیقل و جلالت زحمت داده و چنان
 لکوی بر یکم بکر و خود زده که بدان یک صفت آن عورت و شایسته
 که در شکم داشته هلاک شده اند پدر و اما حساب الامر ضرر
 کردن بیهوده و نگاه فرستاد او را و قدر و دیار قتل بلبل و غنا
 می نمودند و بدینان گفت یا از گشتن اینکس فایده بخوار شما
 میرشد گفتند بی فایده که مرا منشیج اجناب بنیاد بهر اقدام مباد
 آن بریان مقرر شد که صد چوبه زدن و در خفیه سیار و شمع
 که ده چوبه بر هم بندند و ده فیت آهسته بروی زدن و بعد از
 چند گاه از خیران برسد که شما دو امید دارید که یکگاه بر فراش
 خواهر شما که گشت گشتند پادشاه بهر میان دل لایحرم قد و خوش
 دیگر جزو آن گشتن بگرید و بدان چنان داد و او را بیکو ترین
 عالمی ترقی بدوش فرستاد و با وجود خلعت و جلال قید و
 سر او زین الدین قدیمی ملازم او بوده و این رباعی را با او
 نموده و اهدا علم **نظم** اندوده حق که بنده و شایسته گشت
 سوزان و نگاه بکلی است و در خواب بدم و دوش تی دادیم آن گشت

بر آورد که الله کی است گویند معارضه و زنج وی زیاده اذنه
سوی منورده **نکته** توجرتان بن حکیم بن قیادی قاتان ابن
ترکیخان بن چنگیزخان که بعد از چنگیز و خصال پسندیده در میان
چنگیز و شجب و بن کنیه بوده از انچه در زمان او اتفاق افتاد
قصص آن فاضل است و از نایب قسط و علا بر ایا هم علف خیره ن بصر است
قاتان بعد از استماع آن فرمود که در انبارها را شکافتند و طغاری
که پشت درم بدست نمی آید پیش از آن فرو خستند و حب الزمان
جمع قلم و راه همین عمل نموده دیگر که در انچه خطای بلای می ماند
بر اضع و نرا و ج مردم یکی که در انبارها انی نگذاشت چون حقیقت
مالان نایب خاطر نشان قاتان شد انبارها را ختم و محال و سنگریزه
و سه سال تنجرات انبارها را خستید و همین یکمالی از انبارها
صاعقه و سر جاد و آب از باب انچه ضایع شد چون کیفیت حال
بعضی از رسیدنیت نایب انبارها را از خانه بایان رسانید و دیگر که
در عهد وی یکی از اهل خطای از جود غایت ثروت دارم در بریا
دادی و بدینان را با وجود نقصان بی پایان تشریفیه را بران
نکاه حیرت الهی بطور برآمد او را با اتباعش برقی قهر و غضب
نکته لطف حق با نوزادها کند چون که از حد بگذرد و دوسر که
شیره ناپسند آن عاصی نازده مندرج در جمیع نمود قاتان رسید
اسوال بیکران او را بخت جان رسانید **نکته** صاحب طاعت
گوید که من در شهر پنهانی و عسکری و شهابی و نایب همی شوی
شدم و در انجا صحبت قاضی و بنیر الدین و شیبی که از جمله اکابر

نور

خراسان بودند از سایر کتب هراسان رسیدیم و یک کشت کربان
قلیخان بن چنگیزخان هرات را در حدی به نام اقات که از انچه
عزیز و وزیری بنا بر جای آخر بر خراسان سلطه و جهتی است و بری که بخاک
خیمه قوی بود و محاط قضا آن در عهد اتمام من بر ایدم و مردم را
بحرب اتمام می فرود ناکا به پای من لغزید و من فرود ایدم و از
بالای پا و ناخاک بر قلعه میت گزیده و از روی خاک بر تار و
جندق و چهل کن الغصه سلطان غلطان می شدم تا بر من خندق
دوان و دوزخ زمان قریب بجایه قرار مغول بر کار خندق ایستاد
بیک سر بر سر بود و بیکار اکثر آن گروه بی سکو و منجرب من شدند و
نیرها بقصد من و قصبه کان نهاده کشته ایدند اما سخن جل و
بر ان جمیع آن خطر ها نگاه داشت و قطعا زخمی و آلی من نرسید
نکته در مطلع السعدین من بود است که چون در شهر رسید
و جنبین و فغانای برادر العلیک و در ناصیه امیر زاده یا علی بن
اسکندر بن قراویوسف و کان غدی نفرین کرد او را بدین مود
بقاعه نمره قهر شده خود بدافه اولاد میرزا با شستغور و شخص
بخصص میرزا علی الدوله و میرزا باقر صریب استرا با و شتاب
دوان انما امیر زاده یا علی از حبس قلعه فرار و خلاص شده لاری
مخالفت را فرشت و با جمعی مردم می سرود با شوی و شجر هرات شد
و هدفه شبانه دوزخ شهر را محاصره کرد و روزی مردم شهر در
دروازه خورشیدی و اگر فریب داشت کردند و شایسته بعضی مردم
او حکم بر من نمود و با سطره تنبیه خالان و دیما می بر پای او نشاند

فازد و در آن مذکور است چنانکه بعد از مدتی در پیشگاه او در آن روز
بعد از لحظه بختن در آنکه گفت من مردی پشیمانم و از پیشگاه تو
بعد از آنکه او را که استیلا داد و از او بپشت داشتند پس از آن
با لهای و دوازده و قید جانی بود **ایضا** جناحی تر جات او و در آن
سخت و نمایان و به جای بر خاشاک و مرغان خسته و از او بپشت
حاکم استر با دایره و لی که از میرزا می گذر و شکست یافته بود و عاقبت
نموده و از او بگوشتان دستم داده و او را در روزی و شب طامع
بود که کوچ کرد و در آن واسطه دشواری راه و رفتن کوه ملک امینا
نما و پیشین بود که در قله آن که بر سر و بر آمدند تا که باقی است
از آن کوه افتاد و تا پایان آن که جانی بند نشد و او نظرها را پیدا
گشت چون سید تحقیق احوال و نموده او را و دیگر هر دو سالم بود
و هیچ کس را آسیبی نداشت بدیشان بر سریده بود **نظر** اگر قصد کنی
سیران سیران بجا می رود که با شد با **ایضا** و تا به این
مذکور است که در شهر مزاج اول سه شنبه و نمایان و دیوار
از اعراب بی خفاجه بشده مقدس جا و بر علی ساکنها الحضر آله
آقا دوست و داری که در سبب اللزوم ضرورتی صدق که حکم
خدا بود چون این خبر را شنید لشکر دینا و بپوشید و رفت و در
و ازهای آن مکان و متعلق کرده اند و آن فرقه مجامیر را در روز
جای مجید و پنج تن خورید و ایشان در بیخ داشت و اکثر ایشان
بقتل و در کمالی از اعراب چون او را در و بپوشید و او را و بپوشید
سرا و بر سر برآمد و در کبر خور و با زبانه زد و در کبر خور و خور

و تو

بر مرا عاقت و در خنق افتاد و اصل او و نکاو و در شمس و در سید
و در بعضی شمس سنائی فرموده **نظر** اگر بدی که مرگ می خاید اوی
سیان بدون آید پوره پس خود مرغ و ستر و دیده با و جاس و وقت
تو و دانسته زیرا سیاهی که که داشت جز خدای خدا **اللهم** عی
کوچه که در آن حالت نظر می برین افتاد و در میان و از اینا پس
کرد و مرا از و طوبی و گفت نیک بگریه که بوی می رسیده باقی
معلوم کرده که از آن مرغ و وسطه سالم بداده ام اگر شجرت بد
گرفت **نظر** و در و نه خد نکست که کوش کوشی و بهشت ز غایب
آمی بری حیت و آیت و بری با بری با نام اولیغ بنگری با خود و از
که ازین مرغ آفات محفوظ ماند من از ووی نیاز مندی و مرضی
که و نه هیچ **نظر** است اما چون منظر و نظر که می آید چون با دینا
سایب اقبال بودم از آن سبب بن هیچ آسیب و زوال نرسید
استقنای خود و التاجیر الجواب الحاضر و این سخن بجا است و در
و به رعایت کرده گفت این شخص لایق آنست که در خدمت سلاطین
باشد و بعد از فقر هرات مرا همراه خود به بلاد مستحکم خان برد
و بعد از آن تعریف کرده که کما فی مر استظور و نظیر اعتبار و کرد و اینده
بجای خاص طلب سید است و پیوسته از سیرا شایع علم الخیر و
المنشأ و اخبار سلاطین قدیم استنفا و می نموده تا که در و ذی آن
بر رسید که بعد از مراجعت مقام محرم و معراج از طهران
خبر داده است و منی ترا خادش کرد و باب آنرا داده شده و برین
او و ساینده او و بجا است خوش آمد و گفت بواسطه انتقام آن

یعنی سلطان محمد غازی شاه غریب نامی از من و میان اهل عالم نهاد
 من روی تیا و برخاک نهاده گفتم نام کاهی باقی ماندن دلش و عالم
 باشند چون هیچ شش و عالم نخواهد ماند نام حکمت باقی خواهد
 بود درین وقت که این کلام را با نام رسانیدم در دست ترکانی و تیر
 گری بود از غایت غضب آنرا پسنداخت و از شش گشت من بقای
 خود متیقن شدم و کلمه شهادت بر زبان آوردم **بوستان**
 بجان ماند قاضی جویش اسیر که گفت آن هذا الیوم غصب
 بعد از آن من کوشاری من قاضی غاص تصور میکردم اما تو قضا
 نام این بوده **تقصیر** کان بردست و برک و هو شهادت
 خیره و ناپسند من بخوام که هر جای هم اسیر غریب من رسیده
 باب و سلام من با تو سلطنت چه کار دارم پس روی زمین برداشتم
 و من پس پیش نهاد نمودن آمد و دهان شب فرا و من **نیل**
 دو قصه احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالت بدست
 حضرت داود علی نبی و علیه السلام بر جالوت غالب آمد و جالوت
 خلافت خود و حضرت داود قوی من بود و حضرت شورش و کوا
 دو و دو و در خارج و معارج عزت و سوری او قاضی غاص
 و عطا و کبر بنی اسرائیل عظیم و بچیل و وسیع جل تقدیم بر پادشاه
 طالت بنا بر مقتضای تودی القاص لا یحب القاص **تقصیر**
 بنزدیک اهل حرم و دشمن است که هر چه بداد دشمن است
 بدو دشمن بود و در حد و استیصال بنال انبیا الهی و چون تودی
 علیه السلام تعزیر معنی من و بموجب القاص و اما وظایف من

ازین

الرسولین از وی کو چینه ستواری کشته و طالوت بنا بر آنکه انتم بدان
 قوم اعدادان باب سیزده میگردند اکثر ایشان را بیع بدید و از
 هم کن و با بیعتی از امر او و عمل خویش بسیار شده و غایت تابش
 و طهفت می زینت و شج و در ترا زین اندوه میگریست با آنکه
 یکی از فرمان خود گفت که او ساد کن مرا مکی که خیر هدیه را تو
 من در چست گفت حکایت تو حکایت شریک است بر سید که آن
 حکایت بوده است که گفت اتفاقا امیری بعضی روزی نموده نگاه در
 شب او را و خروشی شنیده آنرا بفال بدگفت و فصل خود خروشا
 امر فرمود پس در وقت خواب گفت آنم که خروش با آنکه گفتی
 شنید و ساد بدی که از تو بدگشتی فریاد رسد است که آنها آگاه میگردند
 از جوی که گفتی که بانی که گفتی که بانی که گفتی که بانی که
 بی شک که خروش و کشتن آن میا برانست که چون کاف و بر با این
 ساد که کوریت از جمیع سکاره و بر با محفوظ و غور و من میوه
 اند و جرم او و ایمان و زبان دوست بداد شده اند و در شبی که
 موت مبتلا بوده اتفاقا خروشی بی شک که بانی که کرده و مقار
 احوال آن سلطان جهان با احوال نموده بنا بر آن مردمان بانی
 انوار دان زمان بفال بدگفته اند و برگشتن او ساد و رشتی
 نمایند **میراث افتا کات** و هم وی آورده که در سنه هجری
 و ستمای طایر بهاد و جوی اذ ابطال و جال غول را بجا که در و ج
 ایشان استاد و خروشی **میراث** و جوی که بجا که در و ج
 همه و و اسیر و نشان دیر و غما و جی بجا که در و ج

ازین

و بنی بر این چندان زنج سبز کجا بود و دزدی بیج بکایت
 بیست آن فرستاد و ایشان قلعه اول را که بر کن شمالی و جنوبی
 واقع شده محاصره نمودند و ایام محاصره استدا دیانت در میان
 سلمان نامحصور و بابی خاص روی نمود بدین نوع که در میان
 در و میکرده و دانه های چوبین و در و زرسیم فوت می شد
 و ملک سالن کین خوادتری که سر در این آن قلعه بود شبی معرعه کرد
 فرود آمدند جوان در و دوازه شمالی و کین باشند و کین
 از جوانان از دوازه سبزی سرخ خراب کردند و هر کاه
 او را طبل از بالای دوازه بر این ایشان از غصه پاره مغول دین
 و شاید که دست بر روی نمایند با جوان علی الصباح و دوازه
 منفرج گشت و فادان بخت و جلال استغال بود و در وقت
 بهر طبل فراغند کسی از کین کجا سر آمد بنا مد و چون در
 مکرر فریاد کسی پیدا شد که بعضی را بخت افتاد ایشان باغ
 فرستاد و کین چون بلیا خاستند همه را فرود داشت و کوشش بر روی
 ولی طبل بر جیل و محمدان او را عورتی را از اهل قلعه مرض می کردند
 شد سبب سیرم دل بر غم نهاد و او را دخترکی بود که قنابت در
 داشت و غم زن آنکاستی با و کشتی جان ماه و چنان هم است
 پای تر با بندهم که فرود آمد و جلال استا **نقد** در آن دم که
 خیای نیست چنانچه عادت است آنکست بآب دهان تری خست
 و بعد از آن صحن دختر که داغ بایند و کشت **نقد** و بادی خواب
 میکن کس پیدا دی و در **نقد** و آن صغیفه نامراد دل بر جلال نهاد

و بنی

و فادان حال بصورت این مثال کشاد **نقد** تا دم خاکت و من طغی
 وضع **نقد** میلاد نیت با طغیان بدیع **نقد** و در با سدا رسید
 در کتا دما در اقامت خواب **نقد** و در آن شب خوابان و هسایان
 و دما کرد بدان نیت که نزد او نده بخوابد ماند و شبی بر فراز
 اما چندی بر حال چرخ هیچ دمید از محبت در شوق ظاهر دید
 دناها ایستاد حکام تمام بد وقت **نقد** شمع دل ترا بود و نور
 ماهست در بر تو نمای و ایشان از شمع کین قیاس کرد و شمع کشت
 در ستم نهادن و در کین است **نقد** و در دیگر اقوامی و میان مردم
 از خیالات او بخت نموده و دزدی بر میدند که درین دهر و چرخ
 و چه کردی و چون شرط شخص بجای آورده اند امیری و دای خاست
 واقع نشد بود و کین بر کرده اند است که کجا موجب سقایان
 بود **نقد** **نقد** و در این معول من بر است که در شهر
 سبع و عشرين و ستمایه و کدای فادان لوی جهان کشای مصوب
 مالک خطای بر فراشت و همت عالی نیت بر خیران مالک کاشت
 و اول بر برادر خود توی را با کبک خان باده هزار و سوار بط
 تروی بی دغان ساخت و چون فرغان فرمای مالک خطای از آن
 واقع خطی کاه یافت فوجی از عطاء امراء خطای را با صدها
 با استقبال ایشان ارسال نمود و آن لشکر آنرا سپکاوان کرده و بجا
 شدند و همگی ایستاد چون خلع در میان گرفتند و خواستند که نظر
 چرا که شکا را بجا عادت را دانه نظیر پادشاه خود و رساند توی
 سیر گشت و دست دده امن عیلا و قتل از قریب زده و دیده چنان

طبیعی با استیصال تمام با استعمال حجر لطر اشدت فرمود و در همه اسباب
آن امر بود و لشکر خود را جدا و رسانید که هر کاره با او آنها در سر گشتند
و گفتند که ما میرویم و از ایشان فرود میآید و آن عمل بجهت آن داده کرد
روز سیوم با دانی فراوان با وید و آخر روز بی بی جهان سوز و کجی
جنگ از دست برد لشکر بر و شد صاعقه و بر ما دست و پای
لشکر خطای آن کار رفت و در هوش و هوش و اسیر شدند و میگفتند
تولی چون بصدف و درین دهن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم
همان برضی با وید که گوید که بخت و کفایت و بدان بصورت
تافت و بیشتر خطایان پیغمبر دید و بخت اذ هم گذشتند و بعضی بجز
اسیر و دستگیر گشتند و لشکری جهان بعلی چنین مشاهده شد
و چون این خبر و حجت از بیاد شاه آن کشور رسید انسی عظیم
بر او فرستاد و خود را با اهل و عیال بسوی خوارزمین یک نفر
و لایات بی نهایت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
که در آنشای آن سفر و کای فایان و مرضی صوب دوی بود و
بر و زمان عارضه اشتدادی یافت اولیای دولت یک نفر است
مضطر گشتند و بخت و حکای ایشان با اعتقاد فاسد بود و
آب انیون اسیر کردند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بیا شادمان مرضی با و استعال عوده عوض آن مرضی فوت می شود
آفتاقا مقرون آن حال تولى که برادر و کجاست و آن بخت و او را
از جهان دور شده است و بر سر بالین و بی امید چون او را بخت و
بیت تحقیق بیان جسم و من چون ابرو یا قد حمید بر سر بالینیت

چون تولى

بسیار آن دوی بجای آن آمده و تضرع و اقبال شفاى او و مرضی
استدعا و چنانکه این نظم را بضمیمه آن سلمان فرموده **نظم** صد
من از قضا میآید و بقای چرخ تولى من چه شود اگر شوم گشته برای
چون تولى و آن کاشه آب را با کمال خلوص و اختصاص در کشید
گویند و در همان بخت فایان شفا یافت و بولی بجهت جام **کل قضین دا**
الکرت کشید و درخت وجود بمقتل عدم کشید **کاشان** شخصی
شب برین بخت گرفت چون دود شد او را و بخت و بخت و بخت
صاحب فرحات گوید که چون میرزا امیر شاه و در شهر رسته بمان
و نمایان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
صوبی دست داد و در آن اشان و سولانا سافر طبیب بر سر
از نشسته بودیم که خواججه محمد شهاب که از جمله احباب او بود و در
آمد و بدان وقت شریعتی بخت میرزا حاضر کرده بود و در بخت
که شربت را با او هدیه کرد و بخت او است آن مرده با و فایان کشید
گرفت و از کمال صدف صفا گفت هر جهان من فدای نگوی تو
اسید میدادم که مرضی ترخیص من شود و بیالذ شربت او کشید
از قضا او داد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بصحت نهاده با کلبه شفا یافت و سوار گردید و خواججه محمد
بنا کرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
عشقان بهتر که با خرامت باشد جا نهادن و بخت و بخت و بخت
که کشید شوم ز عشق ای دور **بخت** باید که وجود تو سلامت باشد
بخت **شاه** **القطر** آورده اند که در آن زمان و آن که عورتان و

فان باختم و سيد مغربی بملازمه و آمده از کرک سکات نمود
و نگار و زمره انضاوت کلی کرده فدان او را قلمی داده گفت
و احسانت که مودی تو را پیش سپاریم انفا فامعاند انحال کش
گیری کرک که بخت بدمان او ردان مغول و اطلب و انچه
هان ابلک مودی تو که وعده کرده بودیم بکس مغرالت کرک را
و امینا مقام نموده فدان بحال آن جوان تو هم کرده انرا بخت
از و بجزید و داد ساخت و چون آن کرک را خا و دویدن و بخت
سکان اولوس و در افادند و پاره پاره آن کرک فدان از
حال برین کشت و قتل آن سکان فرمان داد با یکی از مغولان
که درین ایام در جرد ضعیفی و لحظه بکس و با خود میت کرده بودیم
اگر این کرک ازین مهلا که نمرک جهان بدیده اید است که چند
در اهل انجیری واقع شود اکنون باین و انسیم که هیکام انقطاع
دشته میاقت و زمان پنج ساعت و مامت از و در انجیم
شهر چادی لاخوسند قس و طبعی و ستایه موافق میلان لیل از اوط
شریب شواب ازین دیو خواب سفر کرده **بنی انجالی اسلام**
چون کیوک خان بعد از بدین او کای فدان چهار سال در
دیسج الاخوسند کشت واد و بین و ستایه موافق ایت بل بر سر
سلطنت است و چون متولد ملت عیسوی بود و در دیج ان
منسوخ بدل جیدی نموده و در زیر پرده انجینی در ل و
در سوخ می یافت و هواره علماء ضا امضیل ضا واد اعراض و اگر
ما الکلام میفرمود و در تحقیق و استحقاق اهل اسلام سال

نمود

سمیزد خا که خا فانی فرموده **نک** فلت کج و در راستا و خطرتسا
مراد و در سلسل اعیان ساسا یکی از جمله سعادت و هبانا انان
کوژد ان خان مالشان مینورید و وقت و باب ادب ایمان و ایمان
افان کرده قصد های اندیشید و بخت کرد و خسته اسلام ضا الله
عن شرا اهل انظارم شکستی آورد و کاه و خان میکش که کاه اهل
را بیع بیدریغ ان مقام از و بیا بدکد و امینا ساخان این سخن را بیا
کثرت سلیمان بیع رضای شود و قبول می نمود انرا بخت شاد
ما آن یسوم سلیمان رسید که بواسطه قطع تولد و قتل
اهل اسلام را حقی کرده اند این تدبیر موافق مزاج کیر کج فدان
و در این باب بر لیغ بلوغ قد من هر چند ما ستر با اهتمام ان می
میرقم کشت و در ویدی که نمای و هبانا و کیشان و امینا
و بر بینان و در دیوان خان حاضر بودند ان سکان و بخت
مذکر و مال مغای خان رسانید و بختی تمام اشد و در کشت
از انجا بیرون آمد با داده اذ کسان با بران و فندان از وای
آن فرمان فرزند که بکا و غیرت الهی بر خصم ظهور بروز نمود
و بقتضای غرای انکه کمره دوست نواز و من کداز کما قال تعالی
و تقدس من لا یغنی عن الکر التی الا باهل و بموجب حدیث که اللهم
سلط علیک کل من یکرک یکرک و روی او بخت او لا سکرت مولد
آن غنودل و پاره پاره و بار کرده و امینا کمال در حقیقت آن سلسله
ادب کمال و در و فخر اهل و اهل فدان زده هر دو از و
و بعد و انکند و این منبر و امینا باجای تدبیر الشای می کرد

و بواسطه اجنبی گزیده آن مکان هر لاله سوز و جلیس او با شد از پیشها
بر کاشند تا حدیثان جان آن تا قرآن کشت و چون این جوان در زبان
زندگی در بندگی او بود و درین و حقیقت بر او نداشت شایسته
بنمایند کرد سوز ساین و در کورین و طیفه در داشت و خدمت بجای
و حسرتی که حالها کینه در روزی منته میگردید و کاشند و بگویند
حسرت اقامه و عاقبت او به صحنه صیر می گشتند و بدین روی هر
گشتند و آن جوان غریب سستند و این امر صعب میگفت که گشتند
و آن عجا و دنیا کاشی بیاورد و از راه عجز و اضطراب قدم بیاورد
و انگار در آن مظهره نهاد و بر آن سر اندر داسد و کرد اند
و آن در مبدی سستند و در آن تنگای حیرت نیاورد و در عکس و در
نزدیکی و چاهی و در کربکاهی پس دوی سنان بعد کاه و سنان آرد
دست و طایفه ای حق تعالی بود است و در دنیا به نفعی الهی که گشت
چنانکه از جلا و بند و در امن لطف جان و یغا و نجات کمال تعالی و نجات
قلوب و نجات کبر من ظلمات البین و البصر و نور و نفع و نفع و نفع
یا کاه یا مواله گوشه آن شرف ابریش شد و در شخص صیب یا عروضا
الشیان ظاهر گشتند و بر آن کاف و کما و جلا و نور و عروضا و انور
فراوردند و چنانکه از آن سراده بعد از هر روزی آن مسکین
کرد و سخن و سینه و سینه و یکی از آن دو کس گشت و در اینجا سنان
آن دیگری روید و آورده گشت و یکی آن جوان گشت من سلامتی
و بیک کافران اسیرم یکی از ایشان بر سر و سر گشت آن سر دایره
سورانی ظاهر شد و چنانچه با سنانی چون میخواست و رفتن پس کاش

مکرمه

بهر چه نزد وی از انجا بر میسر و ان نموده و چون از ناخست و خوشی
با در جوی ترید یافت و حال آنکه از انجا با ترید سیر جاده راه
بود **نظم** کاه که سوا لاکر آسان بود پیش قدم چلکی یکسان بود
خواجیه را وی گشت که بر آن جوان را در ترید دیدم و سر کشتند
نرای و بواسطه از پیش سیدم و هنوز بر آن سراده بر رخسار آن
چهاره میانه با فی کاه کاه ایوبک ترید میگرد و اکنون ایلا
و ای باب خود است **نظم** کیت مال و ایلا و ایلا و ایلا
ای جوان در دهش اول بشکوه و زندکی سادش که از ترید
در ترید **نظم** از خواجیه عبدالله اعضا وی قدس سره شرف
که بعد شکر گشت که پیش ازین در سوال سبک گشت بد و سلطان
مجموعه عزیزی بهرام آیدکی از کتیران وی از در سانی خردای کاه
خرد و پناهی دلخواه با داد و در سنا بخت و گشت هر کاه کاه می
کشتی مالد و در آن در سانی دایره بود بغایت پیران شکری
بریک آمد و با اولافان و دوستی کرد و اتفاقا در عرفه عید قربان بود
پیر و سانی گشت امر و نفع خوش و در سیت که حاجان و در سیت
عرفات ایستاد و اندامی بکشت کاشکی ماینه انجای بودیم آن جوان
شکری با و گشت بخواجه که تر انجا بریم اما شرط آنکه یکی بگوئی
پیر گشت شرط کردیم که آنرا یکی بگویم آن جوان سپاه ای اندر او
بعرفات بود و باز آورده و پیرو سانی با وی گشت عیب دادیم که
نرا چنین حال و دینان بشکریان می **نظم** دویم دیدم بلایین
ناید که چنانچه تمام و چنان بلایین بشکری گشت اگر چون منی درین

ترج بن مسعود که از جانب پادشاه اسماعیل سامانی بود اسب و
فرشاد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست و دو پا داشت که
بدان طیران نمودی و در حقیقت که وایت جناب و ناز و شکوه
کل آن اسب پادشاه بنجاب بوده باشد و سواران اهلای آن
را گفته **سند گرم** نیز برین فعل او خبر شنیدند و مانند کمان
بمعرب رفت و یکپا در میان آمدن القصة و در نزدیکی خرمین
براق خان بصورت خراسان معروض خان طایان کردید که از آن
دولت بعضی خان رسانید که مسعود بن محمود بلوچ حاکم
نزد رسولیان بماند و خان اطمینان قمریعت از عقب او روان ساخت
لیکن هیچکس او را و ریافت **نیز بن بکای المهاد** که چون
براق بران بر زمین خراسان و عراق نموده از بچون گذشت و بجا
آفتاخان نیز با لشکر یکسان میدادند متوجه گشت و در حال
جرات سرکش که از او روی براق خان بجا سویی و خبر گرفتن
بودند بدست لشکر بای آفتاخان افتادند و ایشان را بر زمین
جسته تعذیب نمودند و بعد از تحقیق احوال آفتاخان بجا طایان
نهی رسید و را سنانی صحبت بنابر موجب تعلیم وی منور
گویی از گدازه و رسید و از دنیا بکاه و داوود ندان متغیر
تقریب بود که جمعی کثیر از آفتاخان از دین سیران بر سر او
و داوود قمار و توپخانه و بخت و دهان ایشان را بجا بردند
استماع این حکایت اضطراب تمام در خان و لشکر بای افتاد و
کوچ کردند و حسب احوال و فقر حاکم و راکش از آن نزد

و یکی را که برانیدند و آن شخص که بخت با شغال تمام خود
را تر و براق خان رسانید و او را با اتصال این خبر به هیچ
خوشحال گردانید و براق خان نادان این روایت و بیاحیه
رساله فتوحات دانسته بنا بر مقتضای بی التاخر آفات
حاکمه گفته اند **ع** که آنهاست در قاضی و طایان
و ارد **ب** رجاسات و تحویل متوجه اردو بای پادشاه
مدیر تحویل گردید و ازین کلام غافل بود که بزرگان دین
نیز ترسمن بکشی ای اعرابی **ن** کین و که تو سر و بزرگان
و چون بمتری که از آنجا کوچ کرده بودند رسیدند بجهات
اسباب و حیمه و حرگاه که از شاه و سپاه که بر جای ماند
بصرف در آورده از عقب ایشان روان شدند چون بقدر
مسافتی طای شد بیکبار سوار لشکر و کثرت حشر و ظفر بیک
آفتاخان و جولا کردند و دلاوران سپاه ایشان بنظر براق
خانان در آمد و دانستند که آن فرار از روی تدبیر و اختیار
بوده و آن گریز حقیقه عین مدافعه و ستیز الحاصل در پی
الحجه سنده ثمان و ستین و سغایه موافق و بیل و موضع
آب سپاه و نیز لشکران حرارت تقارب شستن دست و پاد
حمله ببارزان آتش بخار به تیر گشت و در خلا آن حال

نام میادری که پناه سپاه برافیان بود بر خیم نیر یکی از کلاوا
 لشکر ایقاعا لم یفاسناقت و جلا بریای که از صنادید
 برافیان بود بمیست و مطوت تمام بعزم انتقام خود برافیان
 لشکر خان زد و نزدیک بود که بای نیات و قرار پیدا از جادو
 آخره نیروی شجاعت سننای میادری بغور که قریب بود سال
 خاک معرکه را بر سر خود بست بود در جای هولناک چنان آواز
 فرود آمد بر کسی نشست و همگنان را بر یکار میخورد
 غالب آمد **بیت** فلک مشام کسی خوش کند بوی می مراد
 که خاک معرکه باشد عیبر و غیور کویند از دلیری و دلداد
 سننای چاقی تازه در ایدان بهادران آنگاه از غایت همت
 آن واقعه نمی ماند بود در آمد چنانکه یکی از سرداران ایمانی
 نموده **بیت** حمله عشق بر آفتاب من آورد دم و بس همی در
 جنگ براف از همه سننای القصه هر یک جرات سر به بر
 جلا بریای که از عقب لشکر قول تا چهار فرسنگ دفعه بود که
 او را از بای در آوردند و بجایهای متوالی و مترادف براف
 خاواران میزدند و بر قاتل و دزدان را عار و آبرو میزدند
 و آتش زدند و بنزد محنت براف خود را از آن معرکه بدر آنگاه
 و تا شهر بخارا عیان با شکست **من الوقایع** کویند ایقاعا

او آخر بنابر سعادت مجد الملک نزدی که از جمله عمله صاحب
 دیوان بود از وی رنجید برادرش خواجه عظاملک مرا که
 حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحصیل نمود و ازین رهگذر
 انگسار فراوان بحال صاحب دیوان راه یافت روزی خان
 او را با مجد الملک بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب
 دیوان راه برگرفت و پرسیدند و از وی سؤالات میکرد و
 صاحب هر سؤالی را جوابی بمقتضای حال میداد آخر صاحب
 بواسطه دفع خجالت برخاست و پادشاه را کاسه داشت
 خان نستان چون آن عمل نکرا یافت در مرتبه چهارم
 را گرفت اما در عوض قدری کتاب گوشت طوک بسر کارد
 برداشته بد و حواله نمود صاحب عرض خان را دانسته در
 دم او نداشتند و بهر تعظیم سر فرود آورد و آن لقوه را خا
 فرورد و بعد از آنکه خواجه بیرون رفت خان بخاضران
 گفت این تاچیک بغایت مشهور است با آنکه چند مرتبه
 ایام او را در کردم از آن متقاعد نکشت و بدستور کاسه
 داشت و چون گوشت خوک که در ملت ایشان نجس العین
 است با و حواله کردم رد نکرد که اگر رد کردی با خود فراید
 داده بودم که همان کار در جانشینم و بکارم و بیرون

آوردم بعد از آن خان روزی از صاحب پرسید که بچه که
میلنهای کخی بر تو تفریر میکند و تفریر را با این
فی الواقع چه کیفیت دارد و چه میگوید صاحب چون وقت
مقتضی کار و طلب تینه و ششود ندید بقیولی تلقی نموده
گفت مدتهاست که بندکان بدولت حضرت خوردم و
بردم و دادیم و ستدیم و آنچه جمع کرده اند و خسته بر دیم
بعضی حرف و زیات ملک شد و بعضی را بمقتضات
فرق مبارک همایون ایشا کردیم و امر و از اقامت و
و ناطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این بندکان است
همه از پر تو مراحم اینخان است و جمله تعلق بدیوان
اعلی دارد بلکه بعد از اینها سر و جان ما نیز طغیال بندکان
درگاه عالم بنیاد است و چون صاحب را میدان سخن
گشاده بود لاجرم هیچ تقصیر نمود و نقره چند بر رونق
دلخواه بادشاه معروفش داشت مجدداً خان او را بنواخت و
مشغول عواطف بیدار ساخت و محتاج بیوان در عهد
خانرا طوری داد و بر و است بعضی در انهای جشن کلاه بر دیوار
باغی در برابر پادشاه بانگی چند کرد و بر پرید و همان زمان
خانرا خوشی روی نمود و طایر روحش از نقص بند خود پرواز

آمد و یکی از شواران واقعه تاریخی گفته **قطو** چو سید
بر آمد ز شهر دمی الحجه زد و چرخ که بر کس نمیکند ایضا
شنبه هنگام ظهر در میدان **بسال** ششصد و هشتاد در
گذشت ایضا و **من البدایع و النهایه** گویند از جمله معارف آن
بلکه از عظام بندگان آن خاندان بندق دار و الی مصر
عربستان بوده و بزرگ و متور و بر دیوانه ها تمام داشت
از جمله چون داعیه خضیر مالک دوم نمودن تنها بیدان
مرز و بومر شرافت از روی بصیرت و خیرت مدخل و
مخارج و احوالی و عساکر انجا را ملاحظه نمود و بنابر قصد
آنحال انگشتی خود را در دکان طباشیری مرمون ساخت و
بعد از مراجعت وی این معنی مسجوع ادانی و اقامت شد و بنا
شده از آن جراتها نموده و نواب خان بعد از تحقیق آن
بنایب حساب گرفتند و بندق دار را بشکر بیخارج از خز
شمار بجانب در و مر شرافت و بعضی امرای مغول را گوشمال
داد و خان بعره انتقام بدان بلاد نهضت نمود و معین
الذین کاشی را که سالهای بسیار در انجا بحکومت گذرانیده
بود کما خجانی بر لایع جانش را با مال تغای مات رسانید و
از انجا عنان مراجعت شهر کرد و ایند و در حین انصراف

[illegible]

تخالفه
والله اعلم
بالحق

نامترد و خاطر گشتند و در دغه افتادند تا آنکه بعد از آن
 روز عا کو حضرت مآثر مصر و شام با استعداد تمام از کربلا
 در رسیدند و در کنار آب فرات صف کشیدند و چون
 عبور بی کشتی مقدور نبود بندق دار فرمود که بیک
 دفعه سی و پنج هزار شمشیر در آب انداختند و لشکران
 ز بر آن بنامی در یکدم گذر کردند **بیت** کوی سحر عمر
 بن لبث و اکثر بودند شاهچراغ ابراهیم خاکی بر شتر
 حمل نموده همراه خود میگردانید و میچرخیدند و آنست که
 جگت در آن چیست تا آنکه یکنوبت بر سر یکی از خاها
 ایستاد که رده بود در آشیای آن بروی آب رسیدند که از
 عبور از آن متعذر شدند و علی الفور عمر و بن لبث فرمود که
 آن آبها را بر آتش بپزیدند و در آب انداختند چنانچه
 از آب بالا آمد و خاک بسیار بر آن ریختند و آبانی
 زمان عبور نمودند **الفصل** از ملاحظه الحال بای
 لشکر مغول از چای رفت و بی آنکه دست نمایند و قرار بر
 فرار اختیار نمودند و اهل خطا را بواب فرارغت برخورد
 کشودند اما بندق مانند کورد روی الحجة سده ست و سی
 و ستایند در دمشق وفات یافت و منقولست که در

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, showing dense cursive writing.

او ان که بر سر و سلطنت می نشست شری از شما خبر
رسالت پناه اعنی محمد رسول الله را صلی الله علیه و آله
و سلم بخواب دید که بدوشش خبر غایت فرمود و او را
واقع فرین انواع مشرت و ابتهاج گشت و هم در آن
چند روز صاحب تخت و تاج گشت **قطعه** دروش چشم
من بخواب و بخت من بیدار بود **شب همه شب**
جانم خیال یار بود خواب خوش بادت حلال ای بیدار
چون جامی بخواب دیدم شبانجه عربی بر آن بیدار
انفاقادران ایام که نامه عرش با ختام میرسد سلام
روانش بنیام مقدر میکشد باز خاتم الانبیا را در عالم
رویا مشاهده نمود که آن شیر را از او گرفت و سیف
الذین فلا وون المشهور بالقی کرامت فرمود چون
بیدار شدند باین دانست که رفته عرش بمقر ابن اجل
مقطوع خواهد شد و ندای **ایرجع الی ربک** را شنیدند
سموع خواهد گشت لاجرم در حین سخت القی طلب
نموده نوید داد و باز ماند کار از این سر و دلوازم
وصایا بقدیم رسانید **تمت** آورده اند که کتاب
از بدوش لعل سب ریجید و بصورت نامفهوم بصوب

بصوب روم خواست و در آن ولا رشم سلاطین اغا
آن بود که چون دختر را وقت خوابش شوهر شدی
با جماع و مجبور خلائق آن مزر و نور فرمان نمودی و
هر کس را که دختر منظور نظر ساختی ماری بجای او انداختی
و انکس شرف دامادی رسیدی قصارادران ایام مجسمی
از خواص و غام بطریق مذکور دست داده بود و گشت
افتاد و قرو شکوه فیروزی و سروری از او پیدا بود که
نارنج بجای او انداخت و او را بجزای و اج بخواست و این
مضمون را مولانا امیدی تکوین **قطعه** هنوز در شوق
غیب بودی آورده که نوع و من جهان بود از غمت
و بخور ز حسن یوسف مصری بود نام و نشان
که داشت دست زلیخا راحت نام و القصه دختر دخت
تقرآن شاخزاده هفت کشور درآمد و قیصر از آن حال
رنجید و رقم نسخ بران قاعده کشید و خواستکاری
سایر و داری برج کامکاری و شیر بهای و شیرکان
خرم سزای بخنیا ری معلق بکشتن شیر و ازدهای
که در آن حدود پیدا شده بود کرد اند و این معنی بر شاه
که تمنا می دامادی داشتند بنایت صعب نمود زیرا که

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1093 and various commentary or additional verses.

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1093 and various commentary or additional verses.

الغرض من هذا الكتاب
 هو بيان حقائق وادب
 وادب وادب وادب
 وادب وادب وادب
 وادب وادب وادب

دفع آنها بحال طور بود و دفع دغدغه وصال آنها
 در غایت اشکال در آن ترک جان می یافت و درین میان
 وصل جانان اما گفته اند **شعر** تا جان ندی بوصل
 جانان نرسی تا درو نباشد بدی در میان نرسی چون
 بر تو این معنی برای مشکل کشای کشای کشتاسب
 یافت بدین روی بازوی شجاعت و سرچینه جلالت
 آن دو جانور کثیر الضرب را دفع نمود و آن در ماندگان را
 بکام دل رسانید و در حین کوی با نری و یک تازی بید
 بنظر قیصر درآمد بغایت و اله جمال و شیفته بال و کمال
 او شد و پهلوانی دامادی نظیر در کشتن از دها و شیر مرغ
 ضعیف را و کشت ویران و بیک مخصوصان خود مستقیم کردند
 و آخر بموجب تحریکات او از لهراسب طلب باج و خراج کرد
 خبر و بیلا در عجم از آن امر معلوم شد و دانست
 که باعث آن چیست و منشاء آن جرات و کشتن چیست
 بنابراین تاج کیان بجانب آن فرزند بلند مقام فرستاد
 و حقیقت حال دولت مالش که تا آن زمان بر همکنان
 پوشیده و پنهان بود ظاهر و هویدا گشت **شعر**
 بطلت قیصر که کشتاسب است براننده تاج لهراسب

او است **اینها** گویند که شاپور مذ و الاکناف را هروی
 تماشای زوم در سراقناد و در طوی بزرگ که عمو ترک
 و تاجیک حاضر بودند بدینجا شافت و در وقت
 کشیدن شیلان طبقی که مضمون بصورت او بود پیش
 یکی از سلاطین نهادند و چون آن شخص را نظر برینا بود
 اقتاد روی او را مشاهده آن صورت یافت او را گرفته نزد
 قیصر برد و بعد از شرایط تجسس صورت حال مکتوف
 شد **شعر** بصورتی عجیبی کار ظاهر شد او را در غام کا
 گرفتند و قیصر بالشکری از مورد و ملخ بیشتر با بران آمد
 اکثر آن ملک را ویران کرد آخر الامر در شب عیدری که
 مستحق ظان او از شراب ناب مست خواب بود ندید
 از جمله اسیران عجم او را از آن قید خلاص ساخته و بر
 صاحب کنیز خود را بقر و بن رسانید و در آنجا لشکر
 اطراف بنی الاکناف پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را بعد
 ساخته مدتی در بند او بود و آخر خلاص شده بشرط آنکه
 هر خرابی که در میان در بلاد ایران کرد باید اصلاح نمایند
 بران ایشان را معارف از روم آوردند و آن محل را خراب را
 مثل حال اول عمارت کرد و **ومن التواد** گویند بعد از افشای

اینها خان بیستم و اهتمام صاحب بوان بقای دارایی بر قامت
 نکو رانی برادرش اغول راست آمد و بامر ساقی عتبات
 ازلی و باریقه سعادت هدایت امری زلی شعله انوار حق
یمنی بخانه فهو المهندی از مشکوۃ دانش زبان زده
 چهره مقصود دولت خاقانی و سلطانی را از بر تو
 نور قبول مسلمانان بیاراست و مستی با حمد خان کرد
 برادرزاده و یار عیون بن ایقاخان که در آن ولایت
 فرمان فرما بود در امر مملکت سلطنت با احمد خان
 بود و لوی مخالفت بر فراخت لاجرم بنابران احمد خان
 عنان غریمت بصوب خراسان معطوف داشت و چون
 از عیون در سر بنجه قهر او زیون بود تا ب مقاومت
 و بقلعه کلان که از اتهامات صلاح خراسان است بنام
 و احمد خان بعد از چند روز ایستاد و با که بنزدت
 در امر طاق بود ترا و فرستاد و او را باستالان و عیون
 بیرون آورد و چون بملازم خان رسید عثم او را در کنار
 گرفته بکرم نرسی از انعم که برخواستی خاطرش ظاهر بود
 و فرمود که هر گاه جهت او علیحدت نصب کردند و او را
 بایستاق سپرد مقرر بود بر آنکه وی او را بعد از چند روز

اینها خان بیستم
 و اهتمام صاحب
 بوان بقای دارایی
 بر قامت نکو رانی
 برادرش اغول
 راست آمد و بامر
 ساقی عتبات

عدم رساند **نکته** الوقت سیف قاطع **شیر** وقت
 گفته اند که آن که بودی توقی کز آن هر گاه بیکدیگر
 تیغ و آنکه آمدن وای وای دروغ که چه باشد کدشش
 نفسی لیک تاثیر و قوت بسی از ابو مسلم مروزی
 بر رسیدند که بچه چیز بدین وجه و مرتبه رسیدی گفت
 مدت عمر کار امر و زراعت دانید اضم لاجرم اینچنین
 ساختم **نظم** زمانه از آنکس بر آید که او کار امر و زراعت
 اتفاقا احمد خان را اشتیاق یکی از خاندان عنان اختیار از
 دست ربود و بار دوی او که در آن نزدیکی بود که توجه
 و در حرم حرم وصال خوشحال بر آسود **نظم** چنان گشت
 از وصالش شاد و حرم که هیچ از ملک و دولت نداشت
 و در غیبت خان بوقای و آروق نام از جمله امر و بعضی
 را دهاکه در کفر و ضلالت صلابت داشتند با هم اتفاق
 و صلاح کار در آن دیدند چون که خان بدلال صاحب
 دیوان از یاسای چنگیز خان اخراج نمودند و زنده و
 تابع شریعت محمدی شدند استار غور که هنوز با ضلالت
 شیطان سالک سالک کفر و طغیانست از حسن بخاندان
 بر سر سلطنت نشانیم و متابعان احمد خان از میان

برین اتفاق بوقای بجانب خرگاه ارغون رفت و دست
او را بگرفت و چون در آن ایام هموان خیال قتل و ظاهر
نقش بسته بود و در جدم مرتضی آن واقعه بود تصور
کرد که مکر او را بکشتن می برد عسی آن نکر هوا نشا و هو
خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد و بر اتفاق از با
وفاق واقعت گشت به بشاشی هر چه تمامتر بر سر آلیان
رفت و او را از شراب غفلت غرور بی شعور یافت فی
الغور بقتلش مجادرت نمود و قیلول او را غارت کردند
چون این وحشت اثر با احمد خان رسید سرایمه گردید تا
اردوی مادرش قوی خانون که در شراب بود هیچ جا
عنان باز نکشید و از غایت غفلت و ذهاب و ولت اثر
از حوادث زمان مامنی و از طوارق حدثان مسکنی تصور
کرد کسر آب بقیعة بحسب الطمان ماء که بیکبار مفعول
قرناس که در نیمه ضلالت چون شناساند و از فرط عبادت
و جهالت حق را از ماحق نشناسند که دلخواهان و هوا
داران از غون بودند در رسیدند و او را گرفته نزد وی
بردند و در شب بیست و هشتم جمادی الاولی سنه ثلث
و ثمانین و ستصایه بقصاص شاه زاده قنغر پادشاهی است او

بشکستند **قطعه** چنین عجایب حالی بنا الهای ددان
نکوشد هر شنید و نه چشم کرد و دید و از بهر تاریخ
آن واقعه بعضی از شعر گفته اند **قطعه** تاریخ چون بشکستند
هشتاد و سه رسید **ناتیر** حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید **احمد** بر رفت و تیغ
در نیام کرد **قطعه** سپهر عدل مکر را می شتری دیدار کز
سرور خانان خطه ایران **زدست** قضا پست او ملک
نمود سال شکستش ظهور از لب جان **و من تیغ ملکات**
گویند چون صاحب دیوان از محمد الملک یزدی از بسیار
داشت ببا بران همیشه حق بردفع آن حق با شناس
می گماشت تا در زمان احمد خان بسحر شتم گشت و سرا و را
که سر دفتر دیوان شروید فتن بود از اشراف ملک بدن
معزول گردانید چنانکه یکی از افاضل آن مضمون بر اثر ملک
نظم کشید **قطعه** چون محمد الملک از تقدیر ایزد **شهادت**
در صغری نوشهر **بقصد** صاحب دیوان محمد که دستور
مالک بود در دهر **ببر** از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم زد و زان شربت قهر **تو در دنیا مشو باید**
که دارد در تراز و نوش بازهر **توضیح** این مقدمه است

که صاحب دیوان در فرات احمد خان باصفهان افتاد
و میخواست که هندوستان رود و از باس و سطوت
ارغون مصون ماند ارغون انا بک یوسف شاه را
با استعالت نامه نزد صاحب دیوان فرستاد و صاحب
با بر مقتضای ادا حلقه تقدیر بطل الحدد متقاضی حاکم
گرفت و پیاپی خود بشهادت کا قهر **القدس** چون صاحب
دیوان بلا زمت ارغون رسید در الحال منظور نظر
اعتبار کردید و قای که در آن زمان منصب حلیل
امارت را با شغل کبر خطیر وزارت جمع کرده بود چون
صاحب را در تشریف تمام خود مانع تمام میدادست کاجور
او در خدمت ارغون خان بشیم پدرش ابوالخان
منهم گردانید و ارغون را بر قصد آن وزیر فی نظر ارغون
نمود و در تباری که ازین قطعه مستفاد میگردد صاحب
بفرشهادت رسید **قطعه** نظام عرصه آفاق صاحب
محمد بن جویری در یکاز دهر **بسال** ششصد و هشتاد و
نه شعبان جاریه بوقت عصر دوشنبه روز خانه دهر
ز روی سلیم نذر و یا اختیار بخورد **تجرام** تیغ لب
کشید **تجرامی** در کردش این سپهر ناپیدا غور جایست

که جمله را چنانکه بدو **توبت** جوهر مدعی بتوان
کردن **ببأسا** فی این بزم که دور است **شهر**
که در عین شهادت غسل کرد و بقرآن مجید تعال نمود این
اِنَّ اَمْرَهُ اِنَّ الَّذِیْنَ وَالَوْ اَرْبَا اَللّٰهُ ثُمَّ اَسْتَغْفِرُوْا لِمَنْ تَرْتَدُّ
اَللّٰهُ بِکُمْ اَلَا تَعْلَمُوْنَ اَوَلَا تَحْزَنُوْنَ اَوَلَا بُشْرًا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ
تُوْعَدُوْنَ وَفِیْ سَآئِرِ الْمَشْرِقِ گویند در زمان آیتخان امیر
و نذارت اسفهان بلکه فرمان دهم و ایما الشان مکان
بخواججه پناه الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفتوح
گشت و وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست بلاد
و عباد دقیقه فرنگ داشت چنانکه در تاریخ و صاف مذکور
است که بآب عفو و اغراض را با کلیه برکت و بخت
بر حریف شفقت و مروت کرد و عباد انا الله الرحمن
نعمه و وفات اراده او استماع افتادی فضلا عن الخراف
الکبار و الصغار جانها را بر یاد دادی بلکه خاندانها را
بودای استیصال و استملاک فرستادی گویند بطریق
در مرتبه نبوده که شهادت را حاکمها مفتوح بودی
و صاحبان دکانین در منازل خود بر بستر راحت و
فراغت عنودندی چنانچه شبی یکی از عساکر گشته

بود قریبی از دکان جباری برداشت و وضعی قیامت
 بجای کرداشت علی الصباح که اسناد حاکم دست قضا
 کرده کرده مهر از تنور سپهر بیرون آورد و برکنار کرده
 خوان افق نهاد و خیار چون عرض ادوات خود نمود و
 در دفتر جمع و خرج فرود الباقی بیا فیه فاضلا بیا کرده
 باقی وضع آن فاضل یافت لاجرم جهت استکشاف
 آن نزد پاس داران شتافت و چون ایشان کیفیت آن
 پرسیدند از غایت خوف و هراس یارای اختفای آن در خود
 ندیدند بآل فرورده بدرگاه صاحب دویدند و حقیقت
 آن حال را معروض داشتند فی الغور از موقوف سیتا
 حکم بکوشمال آن عسکرس نمودند شکر دانا فدکشت و ویرا
 بر معلاق زدند **نکته** گویند شمس ملک بی نام که غلام معتمد
 او بود بر سبیل جاسوسی نزد نگاه بانان محلات و اسواق
 فرستادی چون عود معروض داشت که فلان بر اسم
 اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن دیگر را سید شریف
 از لوازم پاسبان لاجرم علی الصباح هر سه تن در معرض
 خطاب و عتاب در آمدند و هر یک را هفتاد چوب زدند
 شیخ الاسلام مولانا جمال الدین گفت من در آن حال

در آن مجلس بودم و بسبب غضب افکس که بیدار بودید
 گفت اگر وی نیک حاضر بودی چرا او را نفرستی و از حال
 او بپرسی استفسار نکردی **نکته** آورده اند که روزی
 بشوکت تمام سرار بود پیکار چنانچه عادت عوام است که
 در حکام نظر میکنند و روزی نگاه کرد خواجه عالیجاه از
 سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن در خدمت پادشاه
 در بند شدی فی الحال فرمود تاهر و حقه او را بکار دیک
 بیرون آوردند و ازینها طر فدا گشت که روزی یکی از
 او را در خون زار کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نمود
 دید و میخواست ناکاه انا مل او تماس بحاسن آن پسر
 التماس گشت در دم نایب غضبش اشتغال خود یافته گشت
 مغلظه یاد کرد که آن قره العین را البته بر معلاق زدند
 و هیچ یک از جمله معارف و اعیان و مقربان را قدرت
 آن نبود که درخواست نکراند نمود آخر چون قباحتان بطور
 الشیخ بنا بر موجب فتوی علما و فقها او را در رومالی بر
 پچیدند و بر معلاق زدند **نکته** گویند مجدیدی که
 مزاج خواجه بهاء الدین محمد بود عجوزی که در جاله او بود
 در نزد گذشته باصفهان آمد و ساکن شد منکوحه تا بشارت

نیاورده متوجه اصفهان گردید شاکر داد و دید و بچید
 را مرده گفت که خاقان بخانه فرود آمد و محمد گفت شریک آن
 بودی که خانه خاقان فرود آمدی این سخن در زمان
 خاقان رسید و چون مجدداً دید از روی عتاب گفت
 پیش از من و تو لیل و نهار بی برداست محمد گفت ای
 بی بی پیش از من بلی اما پیش از شما معلوم نیست **مجلس**
 گویند که عشر روز بعد از آنکه خود ایستاده بود که ناگاه
 جمعی ناخوش با او و پناه مشوش میباشند و بجا آنکه گفته
 دیده را دیدنش زبان دارد چشم او چون برایشان
 افتاد در هم و بریشان شد و بخانه درآمد و همان است
 بیرون خرامید و گویا از اصحاب سبب زهاب و ایاب پدید
 گفت بخواستم که حال ایما را بنماید لاجرم بخانه درآمد و
 ملا خطه کردم بعد درجه از پناه در قبح نظر افزون تر
 از آن سبب بیرون آمدم و دیدم را ایما را راضی شدم
 که بسیار بد باشد از بدتر **و در آن** گویند چون از غول
 در سنه تسعین و ستایه وفات یافت جمیع امرا و قوا
 بر سلطنت برادرش کیکاووس اتفاق نمودند و مصری طلب
 او بر و فرستادند و هم در سنه مذکور بر تخت حکومتش

نشانید و چون اشک را مثال او بر میان جان
 بسته اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم
 بودند مال و جهات هالک بدلائل آن وفا نمی کرد
 و خان دار عیش و نشاط میداد و زکوة و انان را از
 یکدیگر فرق نمی نمود چنانکه گفته اند **چون** دال
 نون همه تذال ف قدان خم شد زبس که الف در شکا
 کاف همه امر و اعیان ازین حرکت که باز و اوج و اوکاد
 ایشان میکرد بغایت آزرده گشتند و حکایت جاد علا
 این گشت توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم بسیار خرا
 از وجود درم و دیار خالی گردید و مع هذا خواجه و
 مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار بر سر مساعد خرج سرکار
 خان خاتم آثار قرض نموده بود **بیت** بخشش کفایت نای
 وفات کند اگرستان در مر کرد و فلك خراف و حکا گفته
 خزینه با نذر خزینه کید **بالف** اصحاب یولان صلاح
 دیدند که بطریق خطای جاد و روان کنند و جاد و جاد است از
 کاغذ پاره که بر و طرمان خط خطایی و عجیب و قبیله اند
 و یکی از خط فادران باب آمده **نظم** جاد اگر جهان روا
 گردد و تو ملک جاودان گردد **الحاصل** این معنی متناظر

چو دال نون
 ف قدان خم شد
 زبس که الف در شکا
 کاف همه امر و اعیان
 ازین حرکت که باز و اوج
 و اوکاد ایشان میکرد
 بغایت آزرده گشتند
 و حکایت جاد علا
 این گشت توضیح این کلام
 آنکه بواسطه کرم بسیار
 خرا از وجود درم و دیار
 خالی گردید و مع هذا
 خواجه و مبلغی خطیر
 از تجار و اهل بازار
 بر سر مساعد خرج
 سرکار خان خاتم
 آثار قرض نموده بود
 بیت بخشش کفایت
 نای وفات کند اگرستان
 در مر کرد و فلك
 خراف و حکا گفته
 خزینه با نذر
 خزینه کید بالف
 اصحاب یولان
 صلاح دیدند که
 بطریق خطای
 جاد و روان
 کنند و جاد و
 جاد است از

ملك كشت و سایر تجار و اینست و رفته ابوالمجد شد
مسدود گردانیدند و قتل آن خان و مان جلا کردند
و رسیدن آنست رسید **ابن ملکشاهی** چون
کاخون در سنه اربع و شصت و ستایه بقصد امرای
بال متوجه مطهر خاں بایده خان بنظر انعامی بر ملا
خان بر سر سلطنت نشست و دست صد چهارم از
سر انجام مهام بر دست و ضبط سرکار و روز موسوم
و وزارت را بحال الدین و خردانی داد صد چهارم از آن
بقتل آمد و در بهمان خود را بکیلان انداخت و از راه
دار المرز بخراسان رفت و بعد از مدت غارت خان بنظر
پیوست و او را بخت بایده خان تحریص نمود انقضای
و اهتمام امیر نور و زود در جهان بایده خان مغلوب
و در شهر دی الحجه سنه مریور سر بر سلطانی بر و کوه
غارتانی تربیت و تربیت گرفت و بعد از انقضای ایام
بعضی مفسدان نسبت بغارتان کفران نعمت بخاطر آورده
گرفتار گشتند و سایر اغوی از من بیکدیگر از صد چندان
شهر شده مجوس گردید و او را بخصمان غلام شدند
سپرد و بخوار گشتند که نهال مالش را از پای آورده اند

منقولست که گفته اند در خلال آن احوال شی سر بر این
نا امیدي نموده بودم در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم
که محصل آن من روز جمعه مراد ریشه سیاستگاه
بر دند ناگاه شخصی نورانی را شمع افر و خفته پیدا شد
و مرا از ایشان خلاص ساخته گفت هر کجا میخواهی برو
از آن ناامنی گشته در دغدغه روز مریور می بودم
هم در آن هفته روز جمعه آن جماعت مرا بر استر با
سوار کرده بد پیشته بردند و در موقف سیاست
بداشتند و چون از من بگوئی فراوان دیده بودی
در اجرائی سیاست تمام و تعدیل می نمودند که ناگاه
خور قدان نو یا فی را چشم بر من افتاد من در آن هنگام
در مقام تسلیم درآمد بودم و بعضی از این مقطع که متا
حال من بود تر می نمودم **بیت** سپارگانی این جان
و ام کرده بجا مان در انتظار تقاضا مباش و عرض از آن
بیکبار چشم کشاده صورت امارت مآب را توجهی که
در خواب دیده بودم مشاهده کردم و در آن حال غشی
بر من غالب گشت و از خود غایب شدم چون بموش
آدم مکران من حسب الامر امیر موی الیه دست اند

باز داشته بودند و ترک ایذا و آزار من کردند **مصباح**
 رسیده بود ببلای من و بی خبر گذشت **تخیل** در قاف
 سلا حقه روم که نالیغان بی بی است سلطان
 که عز سلطان غزاله دین کیکاووس چون برادرش
 علاء الدین کیقباد دست یافت وی را بند کرده
 بقلعه ملاطنه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین
 کیقباد مشی بخواب دیدم که مردی نورانی پیدایش
 و بند از پای او برداشت و استری حاضر گردانید
 آن مرد دست در زیر بغل او کرده **سورشی** شست
 و گفت **هو** او حمت شهر و ری علاء الدین کیقباد
 است قضا در همان چند روز برادرش کیکاووس
 متوجه شمشیر شام بود و کلابه لشکری او شکست
 و او صلاح کار در مراجهت خود خلاص آن احوال مرا
 از خداوند استخفاف گشته بجز اعتراف رسیده و مرا
 اشتداد پیدا کرد و چون در حوالی ملاطنه نزول نمود
 در چهارم شوال شصت و شش در مستقابه کوک
 حیاتش در مغرب هجرت آنزول فرمود بنابر آن امر او
 اگر آن دولت بر سلطنت علاء الدین کیقباد و

تا عوام بر در و بام آن میسر کنند و چون همه الله عز
 خاص راه نیافته اند لاجرم بیرون در مانده چون
 من بود و ما متر صد نفری می بودم فرصت را غنیمت
 دانسته عرض نمودم که با وجود این معنی بسیار
 تعظیم و توقیر و تکریم او چیست سلطان بخواب
 که ما حکم فرموده داریم و انشأ این مردم مانند منک
 افتاد اگر چه بولا و از سنک حکم راست اما در جوهر
 نیز تو دخل تمام دارد بنابرین هر چند غیر الهام پذیر ما
 مورد فیوضات نامتناهیست ولیکن از معاشرت
 و مجاورت این نوع مردمان بیشتر از پیشتر حذرت و
 می یابید **باب الفیاض** آورده اند که چون سر و غلام
 اعنی سلطان غازان در مشکل دره قزوین متارحمی که
 قطعان برین مستغان میکردند متوجه خلد برین شد
فصل بسال هفصد و سه بود هجرت از شوال بروز
 یازدهم عصر روز یکشنبه شد از قزوین شصت و
 غازان بسوی خلد که با دایمجان ازین شهر **امرا** و
 و سرداران و متحد سلطان محمد خدابنده را که در
 جاهلیت بال جای تو مدعو بود بسلطنت نشانده

و دست و زبان به تبار و تاشودند و بغیر از ملک
 فخرالدین کرد دیگر ملوک و سرداران اطراف پیرش
 و تنبیه گران فرستادند و چون کوشمال ملک بنویسند
 از شیوه عقل و تدبیر و در وقت عت سلطنت متخیر
 لاجرم سلطان سعادت یکتومان لشکر به ما شدیدی
 یعنی سردار می امیرانشند بر سر او فرستاد و امر مذکور
 مذکور ملک را در تنگنای محاصره مجید و اهل هرات
 نام اوقات میکردند و فقر و بچادگان را محنت
 می نمود و شاهد فتح نیز روی در تعاب احجاب است
 ساخته چهره نمی کشود آخر از طرفین بمصاحبه مضار
 ملک با معدودی چند با مان کوه رفت و حصار
 رک را بجهان پهلوان زمان محمد سام که فی الواقع
 بر نیت شامل و شبا هدا حال اوست **نظم** اگر سام
 و دی در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او **سیر**
 امیر دانشمند و کویه و طنطه خرجه تمام شهر در
 از غایت غرور این معنی بر و مشهور بود چنانکه حکم
 موروی فرمود **نیت** باش تا شهری به بینی و درو
 و ملک **باش** تا قلعه به بینی در و در سپاه **بعد**

چند روز داده آن نمود که کند تخریر کنکر آن حصار
 بی نظیر اندازد و آنرا جبر او فقر از وجود مخالفان و
 بر آورد اما چون آن حصار رست که برج و باره اش
 ذات البروج دم از مساوات میزند و ایوان بلند که
 آن با فلك کیوان لاف محاذات دارد **مشق** یلان
 زن بر سر آن حصار **کرو** تا فلك بود یک نمره **وان**
 سپهر برین چون پندگی درو **جوا** البرز هربان سنگی
 لاجرم گرفتش بقیدی تمام داشت اهل صلاح در میان
 قرار بران دادند که محمد سام بعد از اذن خاص امیر را
 با بخاراه دهد تا این معنی معروض باینه سر بر اعلی کشته
 رفع غایله نمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر غرور
 تا بدستور سابق شهر هرات تصرف ملک باشد ملک
 در جواب جهان پهلوان نوشت که امیر بملاحظه و نظارت
 برج و باره حصار خواهد آمد خود را از فریب دانشند
 نگاه دار اما امیر بی تدبیر از بارجه تقدیر غافل گشته بود
 و از آن گفت و گوی جو سخی می نمود و معترضان شد که
 امیر با معدودی چند بحصار در آید امیر در زمان نوبت
 بجانب حصار هندوی می مجرم را طلب داشت و در کل حال

خصما و غایت و نهایت ضعف نماید و هویدا است
قصه که نوی خون می آید از او امیر متامل گشت و لیکن
مولا با وجیه الدین بنده کایل معقول و معقول خاطر نشان
امیر کرد که رمل نزد اهل ارباب معقول نیست
نظم قول سه کس نیست بدهر استوار **ساحر و فر**
زن و اختر شمار **قصه** امیر و پسرش لاغر و طعانی
و قبا با جمع بجانب قلعه توجیه نمودند و چون قدیم
درون دروازه نهادند نخست پهلوان خدمت شتاب
و امیر را دریافت و در صدمه اول و رانندید و قبل
نموده متوجه بالا شد و چون قدم در یکی از بروج نهاد
برینیه باید رسید و لود و ز غوری که او نیز کوبی بود
از بروج متور و سروری پیش آمد و سلام کرد امیر **ص**
صبر بے تدبیر از روی سرور و کمال غرور بے خبر از
مدلول اینها گویند که کلمه الموت و کولتیم فی برقی
مشیت پهلوان یولد و زما گفت بیش باش پهلوان گفت
مراجه حدیث که قدم پیش بای امیر بهم لاجرم امیر پیش
روان گشت چون چند فرسنگ بالا رفت پهلوان یولد
از عقب کمریانش را گرفت و کمری بر فرقی نشان

که حاکم روحش بالکلیه دست تصرف از قلعه بدین
کویا که دانید و بای در دلمان عدم کشید و در تاریخ
آن واقعه چنین گفته اند **قطعه** بسال هفصد و شش
در صفر شهر هجری **بحکم** لمر یزلی کرد کاری مانند **نزد**
بود قضا از کف محمد خام کشید جام شهادت امیر **نشد**
و غیره **نشد** از جمله معاصران سلطان محمد خدا بند
لینک خان بن داو خان ابن براق خان که فرمان فرما
باد دما و راء النهر و بعضی از خراسان نیز بود و بحال
و عقل اشهار داشت و شهر بلخ که از صدمه چنگیز خان
تا آن زمان ویران گشته نشان شده بود و عمارت و
زراعت کرده بحال اول با نر آورد در مقدمه طوفان
مربور است که روزی بر سر شکار سوار شده در صحابی
سیر می نمود ناگاه در آن اثنا نظرش بر استخوانی چندان
آدمیان افتاد که در مغایر بر ظاهر زمین ریخته بودند
عنان کشید در آن استخوانها مامل نمود بعد از آن **نشد**
آورده فرمود هیچ میدانید که اینها چه میگویند و هم
در جواب گفت که از من جواب را دیجو بند پس عزیمت
باد شاهان بر استکشاف آن واقعه داشت و امیر هزاری

که در حوالی آنجا بود طلب داشت و تحقیق و تحقیق آن
 پرداخت و صاحب صده دست در امیر ده زوزیر که
 آن سرزمین اختصاص تمام داشت و بعد از تحقیق
 کلام چنان واضح شد که پیش ازین تاریخ بیست سال
 از خراسان بدینجا رسیده بوده از جماعت طالعیر جم
 آن بجا و کان را گشته اند و اموال ایشان را لغارت برده اند
 و هنوز از آن برمالها چیزی نبرد مردم آن دهه باقی مانده
 است علی الفور قهرمان عدالت خان بقید خونیا نه
 جمع اموال آن کاروان امر فرمود و در کلمه در باب این
 احوال بجا که خراسان نوشتند تا تفحص نموده و از آن
 ایشان را آگاه سازند و چون ورنه بدرگاه خان عدالت
 دستگاه رسیدند اموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند
تقدم عدل بین کرغایست انصاف و داد استخوان
 مردگان را داد و **و من بدایع الوقایع** از هفتصد و بیست
 چونه ماه گذشت شاه تخت و کلاه سرور و شاه گز
 یعنی سلطان محمد خدا بنده در شب عید رمضان
 این سال بخوار مرگت ملک متعال انتقال نمود و آخر
 سلطنت بموجب بیارت و استحقاق بر ولد رسید و سلطنت

ابو سعید فرار یافت **و استاد** چو در مینه روزی مرآه
 عهد جوان دولتی سر بر او برادر شد **منه** بر جهان
 دل که بیکان است **چو** مطرب که هر روز در خانه
 اما چون سلطان ابو سعید هنوز در سن دوازده سال
 بود و بمریته احوال رجال نرسیده بود بنا بر آن نظام کل
 اختیار بقضه اقتدار امیر چوپان سلطه و بر نهاد و او را
 در امور ملک و مال مطلق العنان گردانید و آن امیر
 بی نظیر بدستکاری عقل متین و مددکاری رای دهن
 سر رشته مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد خود
 را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار بلاد عراق
 و سپه سالار خراسان گردانید و چون آخر اقبال او
 او بزرگو استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت
 اوست در ازالۀ نعم مستغادر خود گزید و بر حسب
 آنکه گفته اند العار به مردوده در اندک وقتی جمیع آن
 اعتبارات سمت زوال پذیرفت و بموجب اید الراء الله
 شایسته السیاهه چند چیز موجب زوال آن دو دمان
 محمد البیان گشت **تقدم** گرفتار آنکه رسیدی بدینجا
 چنانچه گرفتار شدی چنانکه می بای **نه** هر چنان

کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد و ستد باز
چرخ مینایی اول آنکه چون قاعد و قانون معقول
و تون چنگیز خان چنانست که هر یک از خدایان
عفت و عصمت که منظور نظر مهر و محبت پادشاهان
کرد از و اوج ایشان قطع از و اوج کرده او را بحر
فرستاد اتفاقا در یکی از جشنها که در آن ایام واقع شد
بود نظر همایون اتران خسرو بر یک مسکون بر چهره
کلکون و قامت موزون بغداد خاتون دختر آید
که منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود
افتاد و واله جمال و شیفه غنچه و دل او شد نظر
عشق آمد و صرازدل و آرام ز جان بود عشق و غنچه
که از و جان نتوان برد و چون سلطان را با کلکون
اختیار از دست رفته بود محرمی پیش امیر جوپان فرستاد
و آن را از مرسته را با او در میان نهاد امیر جوپان را
از استماع آن مضامین عیان مضامین از دست رفت
و نایب غیرت و حیثیتش شعله کشید و رسول سلطان
جولایه برو فوق مدعای سلطان شنید و خجل باز کرد
و آخر الامر امیر جوپان دید آنچه نتوان دید و شنید

کلیله خلافت رای سلطان رای سلطان جستن
بخون خودش باشد دست شستن اگر که در
کوید شیاست این بیاید گفت اینک ماه و پروین
عشق آورده اند که خسرو بر و براب و وجه بخار جان
نام که یکی از عیاد و دو جان امراء عجم بود میل نمایند
چون بخار جان مذکور بران حال اطلاع پیدا کرد
آن مستور نمود و از بیم جان ترک جانان و اخبار و
خسرو و جوپان برین معنی واقف شد از بخار جان پرسید
که شنیده ام که ترا چشمه ای خوشگوار است و از آن می نوشی
سبب چیست بخار جان گفت در جوالی آن می باشد شیر
دیدم با بران رسیدم خسرو را آن جواب بفرستاد
افتاد و ناخوشی مرصع بر سر داشت بدو بخشید و زیورمه داد
کل را بخار که در شبستان آن شهر بار بود بود و در وجه
او مکتب فرمود الفقه بعد از آن امیر جوپان شیخ حسن
نویان را با خانه کوچ بفرستاد و قرا باغ فرستاد و از فرستاد
ناخوش را و سلطان ابو سعید بیشتر از پیشتر بخشید و
و که در دست جوپان را و در مهر مهر تو بر منسخر کرد اندو
در آن وقت رایات مسلط از قریه حاکم کتر پروین

میخواستند و هیچکس از نزد خود بار نمیداد **نظم** هلاک
 عاشق را جانان جدا نیست **بیت** تخصص آنکه بعد از شنا
 نیست و چون قهرمان عشق بعد از در ملک وجود
 آن ملک نماید از روی استیلا و استبداد زود آفریده
 بود و چند و اندک خود را شناس و والی عقل حکمت را
 بر زبان عطف و درافت مر و بر نصیحت می نمودند و
 اضطبار می نمودند و قطعاً و اصلاً از آن دنیا اعتقاد
 نمی گشت و در آن اوقات این آیات مناسبات خود
 جبری سرود **نظم** عشق مرا که بنج حکم کرد شک
 از اندوه و مینو از غم کرد **بیت** شاید شکر کند
 بنصیحت زبانش افکند **بیت** مشک مانند زوی و لعل
 فلک از جنبش و زمین ز درنگ **بیت** لیک جانش که باور
 کلام رخت بر بسته از هر چه دلم **بیت** و هم در آن امام **نظم**
 چون در شاهوار از هر طبع آن خسرو شیرین گفتار
 نطق و بیان ظهور نمود و به مقتضای آنکه گفته اند که
 کلام الملوك ملوك الكلام **بیت** الشاح شهر باز از دنیا
 و سلاطین کامکار شد **بیت** بیا بصر دلم فاد عشق
 بجان بینی که آرزوی دل من هوسای بغداد است **بیت**

آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه عیث شاه جیلان بگری
 که در او آخر جمادی الاخره سنه اربع و عشرين و سیمایه
 در او جان واقع شدند بود وزارت سلطان را بخو
 صاین نام که وزیر او بود تفویض نمود اما او را
 با وجود کمال اقدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان
 که جمله الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش نرفت
 و اصلاً او را نزد سپاه و رعیت قدری و و قری بود
 لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زیان
 بقیست چوپان کشاده افعال و اقوال ایشان را بر سبیل
 تفسیح توضیح می نمود دمشق خواجه شه از سفاهت
 وزیر در یافت و با امیر صافی خمیر در میان نماد و
 و چون امیر چوپان در آن اوان و زمان طبع سلطان
 با خود در مقام انحراف می یافت آن سخن را در خمیر خود
 جای داده تعافل و زبید و بنابر صلاح وقت بعضی
 امور ملکی را بهانه ساخته بجانب خراسان رخصت
 طلب نمود و حسب التمران بصرب خراسان شاف
 و خواجه وزیر را همراه خود برد دیگر چون امیر چوپان
 بخراسان رسید در آن ایام شنید که بر شیرخان والی و

کابل دایه تخریبند دارد در بنابران حشری از
سپاه کینه خواه جنگ آنرمای همراه بزرگوار حشر
نموده بدان صوب روان ساخت و ایشان را با خان
مذکور اتفاق محاربه افتاده شکست بر لشکر خان
آمد و چو پانیان در غرق افتاد امکان خوابی بود بقدر
رسانیدن هیچ تقصیر نمودند و از مراعات مدلول
کلام راجع و کلام مسئول این حدیثی است از
عافل و ذاهل کشنده از جمله اولاد مجاوران از
محمود را با سیری بردند و مغایر و کورخانه را در دست
و اوراق معاحف و کتب را در زیر پای دیوار بستند
قطعه هستند فی المثل کله کوسفند خلق کاهرا
خدای صاحب ولی نشان بود صاحب بجای او دگر
کنده نشان چون سکر که بر کله نامهربان بود دیگر
آنکه امیر جوان پسر دیگر خود دمشق خواجه را که از
غزو دست بود و از غایت بخار پندار از دست
بود در در خانه سلطان نایب خود ساخت و شوق
او خود را در بخت **بوستان** نگردای بر و برینید
بدی چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد

بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد
بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد
بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد
بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد

بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد
بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد
بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد
بدری چو بد پرومی خصم جان خودی و آن ناد

که باشد ای مرص شباب که گفته اند الشبَابُ شَعْبَةٌ
من الجنون مغنون بود میوسته زندکان در کای
بحر کات ناموزون و حکامات خارج از قانون رجا
قطعه بسم نبود جفای رخ چو با سفس
نیو گرفت جانب شمش سلطان از بغایت
نمود و رحمة الله علی نباش اول کویان جو یان بود
تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشته طبع در یکی از
سلطان محمد مرحوم نمود و این معنی بیکبار کی عنان
فالت و ذمام تمام سلاطین گفان شهر یار بوده بار
گفت **قطعه** نیکو خونی خوشبخت اما نه چندان تحمل
و کشتن است اما نه چندان پسر آن سلطان عالیشان
در شب پنجم شوال سنه سبع و عشرين و سبعمائه
استیصال نهال اقبال او را با خود قرارداد و اتفاق
مغایر آن حال چند سمر از قطاع الطريق فیلهامیه
آوردند و بموجب اشارت سلطان آواز داد و بخواستند
که اینها سر جو یان و چو پانیان است که امرای
بموجب فرمان قضا جریان بدر کله فلک استیلا
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان

ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان

ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان
ازین جرجان شان که جزو اخیر غله بایه اندازان

جامی فرموده **تقدم** اگر ز سهم حوادث مصیبتی
رسد **ت** درین نشین حرمان که موطن خطر است
مکن بدست جریح جامه صوری جان **ف** قوت اجر
مصیبت مصیبت ذکر است **ب** بعد از آن شخصی دمشق
خواجه که در باب وزیر اعنی خواجه ضایع خایر گفته
بود بنیادش آمد **ف** الحال او را حاضر ساخت و چون
عقاب غضب بندو گفت اکنون تسلی شدی و مقصود
رسیدی و جلالت اقتدارش اشارت فرمود و خواجه
وزیر از جلالت استدعا نمود که او را از میان دو نیم
زند جلا داد و پرسید که سبب این التماس چیست
گفت کسی که نان جو بای خور و پشت امشظما بر بدن
گذاشته من است **ف** لکن به سر خود امر حسن را که
با او همراه بود طلبیده استغفار نمود وی گفت صلاح
کار ما در آنست که هر یک ازین امر را خراسان که بر ایشان
اعتماد داریم از پیش دست برداریم و یکی از شاعران
جفای خلیه تو مثل جسته همگی ملا خراسان و
فارس و کرمان از حیطه خطا آوریم و اگر خصم بر ما
آید مردانه و ارجحان بکوشیم و الا بتدریج انتقام

بکشیم اما امر جو بای را کمال مراعات حقوق و لایق
از آن قباحات مانع آمده گفت **بیت** بالله ادر من
توان بستن بمسار قضا **ا** ز جس این بد سیر فی یا نوع
این بد کوهری **ب** بعد از آن امراء خراسان را با خود مشق
ساخت و لوازم عزیمت بصوب مملکت عراق فرستاد
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه ابراهیم آمد
زی نزول نمود خبر هجوم و غلبه او بمسامع جلال
سلطان ابو سعید رسید چه در آن وقت هفتاد
سوار جرار نامدار در طلب مرآت امیر جو بای مجتمع بودند
سلطان از حیرت از غایت افزود و الحق جامی آن بود
اما بناچار دست تو مثل در جلالتین توکل زد و خود
را بلطایف الحیل تسلی میکرد و میگفت **تقدم** هزاران
برادر زمانه و بنود **ب** یکی چنانکه در آینه تصور ماست
پس ساعت سعادت اختیار نموده از سلطانه کوچ کرد
و طلب اقبال نصرت قریب بروایت قزوین انداخت
و چون بین الرفیقین یک روز راه مانده بیکبار
دیوار ارباب و بکلاه نکت آثار بر جو بایان وزید
اکثر امر اولش ذکر او برگشته بجانب سلطان کرد و دیدند

و در يك طرفه العين لشكري اراسته چنان كه كوه
 از شكوه ايشان بست و آمد ي پريشان و ويران شد
 و چوپانان بر بقيه ايشان اعتماد نماند و فرار اعتماد
تقدم چو تدبير اين كار بذكر ده بود كه آه از كه داند
 چو خود كرده بود و بايد واري آنكه ملك غياث الدين
 كرد از تربيت يافتگان او بود با و قوتل نمود و قضا
 ايشان فرمان سلطان بقتل چوپان و اتباع او و پسر
 علو خان كه خواهر زاده سلطان بود رسيد و در شهر
 محرم سنه ثمان و عشرين و سبعمائه همه بقتل آمد
 و ذلك جزاء الظالمين **تمثيل** چون امير نوروز
 را خدمت دشمن سوز دولت افروزد بر دست همت
 سلطان غازان ثابت بود كه احرار از بر توانو او غيا
 بي غايات الحاق به اوج مدارج چهار باله نرسيد
 كرد و زمام حل و عقد مدام كل ممالك ايران بكف
 كفايت اند و زان خديو بگر و زد و آمد و چنانچه
 شيوع اهل زمانت **جمعي** از حاسدان خصوصاً صاعد
 جهان كه باستصواب او عزت يافته بود در **تصديق**
 نبال اقبال او در آمده مكشوف چند من و در ايزدبان

به پادشاه مصر نوشتند و در حين مسي آن نامه را
 در حبيب برادرش حاجي بك و قيصر نام ملازم او نهادند
 و او معني را با قبح و جود بعض سلطان غازان رسانيد
 چون آن مكاتيب ظاهر شد حكم سلطان پي باستصاف
 او و اقوامش صادر گشت و چند تومان لشكر بمر داري
 امير قتل شاه نويزان بصوب خراسان ارسال نمود چو
 اين خبر بمر سوز غم اندودند در نيشابور با مير نوروز
 بدلكري ملك **فخر الدين** كه از خاك برگرفته او و خويش
 نيز بود بجانب هراة رفته بجاوار او در آمد و چون قتل
 شاه رسيد و شهر هراة را محاصره كرد ملك پي و فامير
 نوروز را گرفت و با و سپهر او و در تاريخ بيت و در وقت
 القعد سنه ست و سبعين و ستاير و برادرست
 خود را زميان ديوم نيزد و از نواد را مور آنكه ملك **فخر الدين**
 در ناصيه بمرش ملك **فخر الدين** اموز نام داشت بمرش
 بجاوار او را گرفته در سلاسل و اغلال كشيد و در تاج
 و در قلعه خونسار غور محبوس بود و قطع اميد از حيا
 خود كرده بود تا آنكه امير نوروز در استخلاف او كمال
 و اهتمام بيقدم رسانيد ملك **فخر الدين** با مير نام نهاد

که من در چین او چیزی چند مشاهده میکنم که صحبت
منست و نه لایق خدمت شما پس چون جناب شما
در استخلاص او ابرام میفرمایند و کلمه نوشته عتبات
فرمایید که فراتر از من ندانید گفت چنین باشد
و تا نوشته امیر نوروز گرفت او را از بند خلاص
فناخت آخر سخن پدر و بر وجه اظهار کمال کشت و
مکافات امیر بر وجه اتم تقدیم رسانید **حکایت**
پرسیدند که چند دست داری گفت چه دارم که در
بکام است و نوسن بد کام ایام است یار و دوست
شده توان شناخت و غدار را در وقت کشت **مطلب**
چو دولت خواهد آمد بدو همه مکانکاف خوش
گردند چو برگردد در زمان نیکی **درود** یار و دوست
نیش کرد **در آینه** در تار و پود کوفته از هوا ناچال است
ترک که عالمی عامل مقبول القول بوده نقل کرده که در
شاهای یعنی شال و فانت سلطان محمد خدابنده شهر
نیکی از بلا در گشتان رسیده شد و قصه عجیبه غریبه
از ساکنان آنجا استماع افتاد که در آن دو سال واقع
شده بود و خلاصه آنجا در آن قول هم زبان و موافق

و آن قصه چنان بوده که لشکر کفار بچنگ ایشان آمده
بودند و مردم کتان بمقاتله ایشان میرفتند و از شهر
نیکی مردی قریبا در نام با آن قوم بچنگ کفار رفت
انجا رسید شد بعد از مدتی ناگاه از گوشه خانه کفر
او انجا بودند و ازی آمد که منم قریبا ذکر که فلان روز
کفار رسیدند و دند و اکنون مرا انجا بغایت خروشت
خاطر من متعلق شما بود آدم که بنکریم حال شما چیست
و چگونه اید اکنون باید که شما اهل این شهر را بگویند
آفتی و بلا فی عظیم مشرقه است رفع و دفع بلا را
بدو چند اهل قریبا در علی القودان گوشه را بنیاد شکا
کردند و در انجا بچنگ نیافتند ناگاه باز از گوشه که
همان آواز شنیدند که همان حکایت با سرها میگفت
و آن آواز از قبیل صورت اهل ایدان شود بلکه نسبت
با و ازی داشت که از خم بیرون آید مردم او گفتند که
اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت بایشان بگو
که در میان میدان چو بنی نصب کنند که من با ایشان
از انجا حکایت کنم چون این خبر بمردم آن شهر رسید
میدان بجمع گشتند و از چو بی که در انجا زمین فرو برد

بودند و از وی درآمد که صدقه دهید و این دعا بگویند
اللهم کنی علینک عن المقال وکنی کرمک عن الشوال
و ناسه روزی از او از مواضع مختلف می شنیدند و بعد
از سه روز که آن بیره زن رحلت کرد دیگر آن عدا
مسموع نکست **ایضا** و هم صاحب تاریخ صاحب تاریخ
گزیده از نهضة القلوب باین نوع غرائب و وجهی نقل
میکند که کو یا خود مشاهد کرده از جمله در خواهر ^{خویش}
آورده که درین دو سال در قزوین شخصی خریزه
پاره کرد و نواری از آن برآمد چنانکه خانه روشن گشت
و ناسه شبانه روز نور از آن خریزه می طاقت و در
فوج فوج بر یارستان می آمدند **ایضا** درین سال
در قزوین زنی دختری را بید که نیمه زیرین آن شکلی
دختر بود و نیمه بالایی از ناف بالا دو پیکر و چهار
دست داشت و دوسر و همه متحرک بود و یکسر از آن
دو مشابیه بر دو قریب شش ماه آن بچه زنده بود
دیگر در زمان سلطان ابو سعید خان در بلوچان
کو ساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پای **ایضا**
هم در زمان سلطان مذکور در سلطانیه مردی

که تمام اندامش موی داشت چون موی خرس و لحظه
او مانند آد میان و کلامش نیکو معلوم نمیشد و یکدای
اوقات میکند مانند **ایضا** در بعضی بلاد نری زنی طای
شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و
دندان شیب نداشت و ششش با کس نمی فهمید و هم
انجام میگفت که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این
تخته غریبه آورده **ایضا** در عهد سلطان الجایتو
یعنی سلطان محمد خدابنده در ولایت خولجیان
را بوقت بلوغ ندر دزهار پیدا شد و بعد از چند روز
الت مردی و خصمین از آن جای بیرون آمد و متوجه
شد و صاحب تاریخ گزیده بر مصداق قبول خود از
جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد مردی بود محمد
نام دختری داشت و در حالت زفاف از قوت دخول
شوهر او را الت رجولیت پیدا و صبری کردید و زن
خواست و او را فرزند آن آمدند **ایضا** مولانا
الذین علامه در شرح کلیات قانون از بزرگان
دوران و قدوة حکماء زمان جمال الملک و الذین
صاعد بن محمد بن مصدق السعدی الاصل کاشانی

که مشهور و معروف بود لا باجمال الدین ترکستان و زو
کرده که شنیدم که دختر مولانا نجم الدین جعفر که از
مخول علماء کات خوارزم بود فرزندش توکل نام بود
سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یکدو
ماه که در حیات بود نزد مادر آمدی و شیر خوردی
و بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن حوالی
بود انداختی و شناوری کردی و در میان آبی بودی
و چون کمره شدی باز نزد مادر آمده بشیر خوردی
مشغول شدی آخر بقوی فقه مقبول کردی ان
قاضی میر حسین بر دی در شرح دیوان حضرت تاج
المؤمنین علی علیه السلام که مرا الله تعالی وجهه در
الله ابراد نموده که از جمعی مردم مقبول الزویه شنید
که گفت طفل در نزد منولد شد که بر طبق کلام الناس
فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار
و از احوال خفیه غیبیه خبر میداد و چون دو ساله
گشت وفات یافت و پدرم او را دیده بود قطعه
از غرائب جماعه می شنوی که میانی بمنع آن برهان
ممکنش دان نه ممتنع که حکیم گفت دَعْدُ بَقِيعَةِ الْأَمَّا

در سلسله سلاطین
چون سلاطین و سلاطین
و سلاطین و سلاطین

در سلسله سلاطین که در بلاد ایران و نواح و غیر آن
فرمان فرمای بودند و سلطنت نمودند بن خست
حکومت رانده اند چهارده نفر بوده اند و مملکت مشهور
سده تسع و تسعين و خمسایه که اول خروج چنگیز خان
بوده در مغولستان تا روز چهارشنبه هجدهم رمضان
سده ست و ثلثین و سبعایه که انقراض دولت اربابا
بود یکصد و سی و هفت سال است و در نغری که ازین
طبقه بابر مصلحت امر اسم سلطنت یافته اند در
این سلاطین نیستند اما در ضمن احوال امراء مذکور
مزبور خواهند شد اول چنگیز خان بیست و پنج
سال دوم اوگتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال
سیوم کیوک خان بن اوگتای قاآن یکسال چهارم
منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیز خان نه سال پنجم
هلاکو خان بن تولی خان نه سال ششم ایغاخان
بن هلاکو خان هفده سال هفتم احمد خان بن هلاکو
خان دو سال و دو ماه هشتم ارغوخان بن ایغاخان
هفت سال نهم کیکاوخت خان بن ایغاخان سه سال
دهم بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان هفت

در سلسله سلاطین
چون سلاطین و سلاطین
و سلاطین و سلاطین

بازده **علاء** بن ارغون خان در سلطنتش
 سنه ۸۰۰ در **سبعین** و **ستایه** ناشهر سنه ۸۰۰
 هشت ساله ماه **دو** **و** **ارم** سلطان محمد خدابنده
 بن غازان بن ارغون خان دوازده سال **سیصد**
 سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوزده سال
 گویند که نام سلطان محمد خدابنده بترکی **الچای** خوان
 بود و بعد از انقضای مدت ملک غازانی جلوس
 سلطان **ای** نمود و در شهر **سنه** ست و **سبع**
 و **د** خلفش سلطان ابوسعید بر مسند **ای** نیکه
 نمود و در **سبع** سنه ست و **د** **سبع** **ای** و **پ**
 ملک مستعار را **ای** الموت **س** و بعد از وفات
 سلطان ابوسعید دولت **ای** **ای** **ای** **ای**
 بر لزل **ای** کرد و **ای** و **ای** روی **ای** **ای**
 نهاد چنانکه شاعر گوید **نظم** از **ای** **ای**
 چونه ماه گذشت **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
یعنی سلطان محمد خدابنده در شب **ای** **ای**
سنه مزبور بجوار رحمت ملک **ای** **ای**
 و **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**

این کتاب از کتب خطی است که در کتابخانه
 مجلس شورای ملی موجود است و در این کتاب
 تاریخ سلطنت سلاطین مغول در ایران
 و تاریخ ایران در آن زمان مذکور است

مع کتب **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**

بن ملک تیمور بن آرتق بن بركا بن قوچ خان پنج ماه
 کسری و **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 ابوسعید بکر بنه از دفع چوبانیان و **ای** **ای** **ای**
 پرداخت و خاطر **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 مبارک شاه و **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 بغداد خاتون فرمود **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 و **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 کار **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 از وفات سلطان ابوسعید که در روز **ای** **ای** **ای**
 ربع **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
ای **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 شش و **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 باغ از **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 شامی **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 خواجه بن **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 بعقد **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**
 یار علی **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای** **ای**

واموالی که در قلعه مذکور بود جمعی بامراعات نمود
واظهار خلاف میرزا فرموده و در روز و ساعت متو
شجره را شعله و میرزا از خبر اندر حوالی مشهد مقدس
رضوی استماع نمود و عیال و ثمن و فرمود و امیرزاده
بامیر علی را بای ثبات از جای وقت و بصلوب قلعه مذکور
بازگشت و امیر بایزید بر و انجی که از قبل میرزا دار و قده عز
نمود معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصما هر دو
و همزیان بودند بنابر آن میرزا حکم بغارت بیرون
شهر فرمود و قاسم شبانه روز غارت کردند و باغات
فقران را به پیل و کلنگ ویران ساختند قضا را هم
آوان فوجی عظیم از لشکر او بیک بیاض ماوراءالنهر تا
آوردند و بیرون شهر سرفند ایجا آمد و برب غارت
نمودند و باغات خاصه میرزا ویران ساختند
و چینی خانه میرزا که تمام از آن چینی بود و چینی ها
در مدت چند سال از خطای آورده بودند بخرید
اق در هم شکستند و آنچه خواستند کردند
از نه شهر وادامه رسید که میخواهم بدانم

سلطان محمد خان در روز و ساعت متو
جمع بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او
دادند و در آن زمان بر سر سجاده نشسته بود که
چه از جواب شنید اندکی ابتهاج داشت اما از آنچه
اعتبار نمیکرد و خاطرش پریشان بود که آیا چنانکه
سیدنا القین مذکور رسید و نوید سلطنت رسید
و سلطان را از بند فندان بیرون آورد و بنوعی که
خواهید بود استری چنان پیش آوردند و او را
در زیر بغل سلطان کرده سوارش ساختند **صلوات**
آوردند اندک سلطان غارتان بره نموی سعادت و
و قیر و زری و دیاساق و کارد سخی و اهتمام امیر فرمود
در چهارم ماه شعبان سنه اربع و تسعون و ست
بشرف اسلام رسید و منتهی سلطان محو ذکر بندین
نوحه آورد و دیگر فریب بصدقه از مغول بردست
شیخ ابرهیم حموی مسلمان شدند **صلوات** شد که
طاهر و زاهد و راست خطی که عاقبت کار جمله عمر با
و سلطان غارتان بماند رای و جودت طبع عالم را

مولا با هبة الله ترکستانی را که بصوفی دانش و
مستحالی بود از خراسان طلب داشت و پیوسته همت
بر استعلاء قدر و منزلت او می گذاشت **در جامع النوا**
رشدی مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان
و مولا با چون صحبت منعقد می گشت و در دقایق
حکم و حقایق علم نقلی و عقلی سخنان می گذشت در
اعجاب مباحث سلطان از روی قیاس و یافتم و غیر
اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا سبب چنانست
که سلطان این همه مولا را مایل اند و ملازمت و تواضع
می نمایند و گاهی با خود می گفتند که شاید مولا نادر باشد
رعایت ادب کرده باشد چنانچه عادت صحبت
ملوک می باشد تا آنکه روزی مولا نادر مجلس حاضر
نمود سلطان سخنی رقیق بیان نمود که گفت این مسئله
است که فخر هر کس بکنه آن نرسد زیرا که عمود
تخلیه بخیر است **اسرار راه** ندارد نهی که فرقه
خواص که از امر با اختصاص اندی با آن برده اند

محرض است وی در جواب گفت روزی در غفلت
شباب بشکار رفتم در آن افتادیدم که پیاده سبکی
انداخت و پای سکی مرا شکست هنوز ده قدم نرفته بود
که سوار پی بروی گذر کرد و پیش لگدی انداخت و پای
آن پیاده را خرد کرد و سوار نیز اندک مشاقتی طعنه
کرده بود که پای سبش بسو راخ مویشی فرو رفت
کرد بشکست **قطعه** کیک موری خورد و با نر آمد
مناص از کیک خواست پس عقابی رفت و با یازان
مل میاد کرد **تیر** میادی ز پر دال جانتر کرد
کرد و نهم بر او روزی میاد کرد **و من الو قایع**
اند که چون خواجه غیاث الدین محمد رشیدی
وفات سلطان ابو سعید از یاجان را سلطنت
اکثر عظماء امرای پادشاهی او را می نمودند
زاد هلاک می نمود و بدین سبب لواهی خلاف
و هر یکی شاخه را در اینجا و سلطان
سخنان زمان اعظم خواجه سلمان این

از یاد آورد از جمله علی پادشاه بستر چپک نویان او را
 که خال سلطان ابو سعید بود و در آن او آن حکومت
 دیار بگری نمود اطهار معاذات کرد و موسی خان علی
 بن بازوی خان را بسلطنت موسوم گردانید متوجه
 بلاد آذربایجان شد و میان علی پادشاه و امیر پاجان
 در حوالی خیمه اتفاق جنگ افتاد و بواسطه نفاق امیر
 پاجان شکست یافت و بعد از کربلایان رستخیز
 امیر وزیر سرکشته یعنی امیر پاجان و خواجه عیاش الد
 خواجه و قتل آمدن و بدان سبب مرج و مرج حال
 مملکت راه یافت و هر کس که بقدر قوتی داشت
 سلطنت میکرد چنانکه گفته اند سلطنت کرد
 بلکه خطه بود معتنم است لاجرم و لاجرم شور
 عالم افکندند از آنجمله شیخ حسن ایلکافی که با
 دانه بزرگ اشتها داشت و از جانب مادر دختر
 خان بود در روم رایت استیلا بر افراخت
 بن یوی قتل بن تیمور ملک بن اسد





